

مقالات العربیہ

299
P

۱۰۳
تفویض فارسی

تفویض الکبیر من تذکرہ مولانا السید خیر الدین

اوراق 19

7
سیریس

۲۵
۲
تفویض فارسی

Dec. 180.
2442



بسم الله الرحمن الرحيم

بعد حمد خدائی که از نوع بشر انبیا را برگزید و اولیا را ستاج ایشان گردانید و پس از نعت
 رسولی که کجماں محبوبیت بدرجہ خاتم النبوتی رسید و در دنیا و عقبی نادی مفصلان
 و شفیع عاصیان گردید و سبکدیده فقیرهای بنده درگاه باطلی تراب علی دل حضرت
 قدوة العارفین و اکامیلین زبده المحققین و الموقدین کاشیخ الاکبر بلقیاء الغیب
 بصاحب السر شاه محمد کاطمند در العلوی قدس الله سره الاکثر که این مختصر نیست
 مشتمل بر اقوال بزرگان دین و کلام اولیای پیشین مستنبط از کتاب تذکرة الاولیا
 و نفحات و رشحات و غیره که اکثر ازان در ابتداء حال حضرت قبله گاهی و کعبه گاهی
 موصوف از تذکرة الاولیا برای تعلیم مریدان و تلقین طائبان برچیده بودند چنانچه از
 کتاب تا آخر قول منصور صلاح بعینه و بتامه هانست و از قول ابو الحسن خراسانی
 تا آخر کتاب استخراج کرده این خاکپای درویشانست که بعد وفات حضرت دال بر
 مرحوم اتفاق افتاد و بمقتالات الصوفیه نام نهاد و امید از خوانندگان فائده یابندگان

اول کتاب حضرت صاحب اقدس ستره بشارت یاد آورنده بودیم بقیمت دست و خا برآورد.

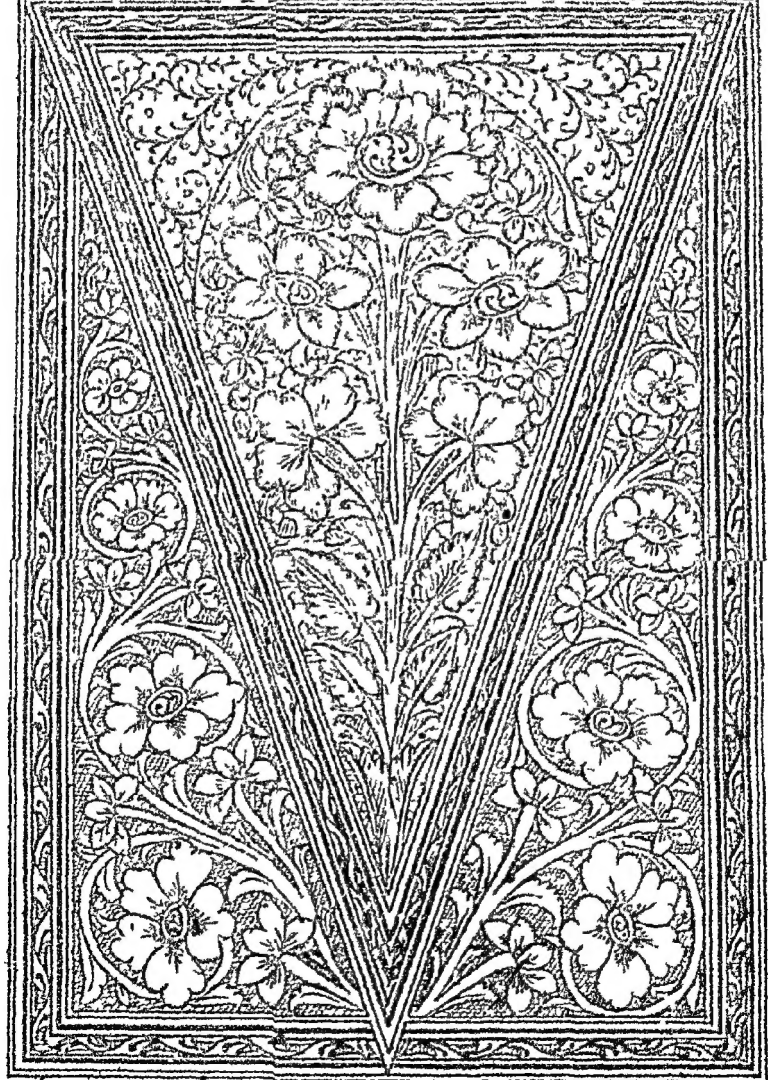
تا فیض یاب و داخل ثواب شوند.

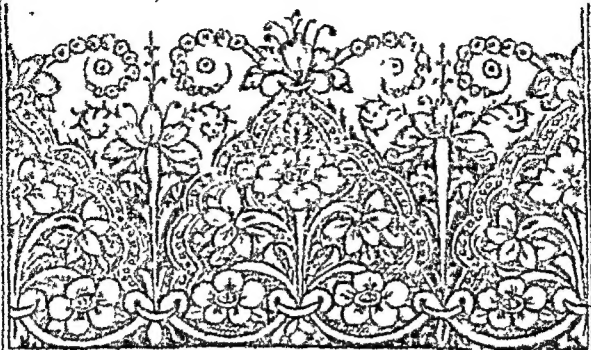
حضرت امام جعفر صادق رضی الله عنه

ابو بکر بنی رجمه الله علیه حسن بصری رجمه الله علیه مالک دینار رجمه الله علیه
محمد واسع رجمه الله علیه حبیب بنی رجمه الله علیه ابو حازم بنی رجمه الله علیه
عقیب بن النکام رجمه الله علیه رابعه بصری رجمه الله علیه فضیل بن عیاض رجمه الله علیه
ابراہیم ادبهم رجمه الله علیه بشری رجمه الله علیه ذوالنون مصری رجمه الله علیه
بایزید شیطانی رجمه الله علیه سفیان ثوری رجمه الله علیه شقیق بلخی رجمه الله علیه
احمد حنبل رجمه الله علیه داؤد طائی رجمه الله علیه حارث محاسبی رجمه الله علیه
ابولیمان دارانی رجمه الله علیه حاکم ضم رجمه الله علیه عبد الله شمری رجمه الله علیه
مروان کرخی رجمه الله علیه سمری رجمه الله علیه فتح موصلی رجمه الله علیه
احمد خوارزمی رجمه الله علیه احمد خنزری رجمه الله علیه ابوتراب خشبی رجمه الله علیه
یحییٰ معاوی رجمه الله علیه شاه شجاع کرانی رجمه الله علیه یوسف ابن الحسین رجمه الله علیه
ابو حفص حداد رجمه الله علیه حمد بن قسار رجمه الله علیه منصور رجمه الله علیه احمد بن محمد الطائی رجمه الله علیه
عبد الرحمن بن حسین رجمه الله علیه جنید بغدادی رجمه الله علیه عمر بن عثمان بنی رجمه الله علیه
ابو سعید خزاز رجمه الله علیه ابو الحسن نور بنی رجمه الله علیه ابو عثمان خیری رجمه الله علیه
ابو محمد ویم رجمه الله علیه خواجه ابن عطاء رجمه الله علیه عبد الله بن ابراهیم رجمه الله علیه
ابو اسیم بن اودوری رجمه الله علیه یوسف اسباط رجمه الله علیه ابو یعقوب خرمی رجمه الله علیه
شمون محب رجمه الله علیه ابو محمد قرطبی رجمه الله علیه ابو عبد الله محمد بن الفضل رجمه الله علیه

۱۰۱ ابو حسین یوسفی رحمه الله عليه مخبرین محاکیم برمدی رحمه الله خواجه ابوبکر وراق رحمه الله عليه
۱۰۲ عبد الله بن سنان رحمه الله عليه ابو علی ۱۰۳ اصغمانی رحمه الله ابو خیر شراج رحمه الله عليه
۱۰۴ ابوالخیر قطع رحمه الله عليه ابو حمزه خراسانی رحمه الله عليه احمد بن مسروق رحمه الله عليه
۱۰۵ عبد الله بدوی رحمه الله عليه عبد الله مغربی رحمه الله عليه ابو علی جربانی رحمه الله عليه
۱۰۶ ابوبکر کلبی رحمه الله عليه عبد الله خفیف رحمه الله عليه خواجه ابو محمد حریری رحمه الله عليه حسین بن حلاج رحمه الله عليه
۱۰۷ خواجه عبد الله مبارک رحمه الله عليه امام شافعی رحمه الله عليه محمد مال رحمه الله عليه
۱۰۸ ابوالحسن خرقانی رحمه الله عليه ابوسعید ابو الخیر رحمه الله عليه ابراهیم بن محمد رحمه الله عليه
۱۰۹ ابراهیم شیبانی رحمه الله عليه ابوبکر طبرستانی رحمه الله عليه ابو حمزه بغدادی رحمه الله عليه
۱۱۰ ابوعمر نجیب رحمه الله عليه خواجه حمزه دینوری رحمه الله عليه ابوالحسن الصباغ رحمه الله عليه
۱۱۱ ابوبکر واسطی رحمه الله عليه ابوبکر شبلی رحمه الله عليه ابو علی سقفی رحمه الله عليه
۱۱۲ ابو جعفر خالدی رحمه الله عليه ابو علی سودباری رحمه الله عليه ابوالحسن حصیری رحمه الله عليه
۱۱۳ خواجه اسحق کازرونی رحمه الله عليه خواجه ابوعثمان سیار رحمه الله عليه ابوعثمان مغربی رحمه الله عليه
۱۱۴ ابوالقاسم فیضی رحمه الله عليه ابوالقاسم بن وندی رحمه الله عليه ابونصر سراج رحمه الله عليه
۱۱۵ ابوالقاسم قصار رحمه الله عليه الفضل حسن رحمه الله عليه ابو علی قاف رحمه الله عليه
۱۱۶ ابوعبد الله المصری رحمه الله عليه ابو محمد الراسی رحمه الله عليه ابوالقاسم مصری رحمه الله عليه
۱۱۷ ابوالحسن شروانی رحمه الله عليه ابو عبد الله مختار هروی رحمه الله عليه ابوبکر بن عبد الله الطوسی شراج
۱۱۸ حجة الاسلام محمد غزالی رحمه الله عليه شیخ احمد غزالی بر حجة الاسلام خواجه عبد الله النخاس رحمه الله عليه
۱۱۹ خواجه علی استغنی رحمه الله عليه خواجه بابا والدین نقشبندی رحمه الله عليه خواجه محمد یار صادق رحمه الله عليه
۱۲۰ مولانا عارف یوگری رحمه الله عليه خواجه علاء الدین عطار رحمه الله عليه حسن عطار رحمه الله عليه

مولانا عبد القادر قادری ^{۱۲۱} حلیۃ مولانا محمد الیاس ^{۱۲۰} مولانا محمد الیاس ^{۱۲۰} مولانا محمد الیاس ^{۱۲۰} مولانا محمد الیاس ^{۱۲۰}
 مولانا عبد القادر قادری ^{۱۲۱} حلیۃ مولانا محمد الیاس ^{۱۲۰} مولانا محمد الیاس ^{۱۲۰} مولانا محمد الیاس ^{۱۲۰} مولانا محمد الیاس ^{۱۲۰}
 مولانا عبد القادر قادری ^{۱۲۱} حلیۃ مولانا محمد الیاس ^{۱۲۰} مولانا محمد الیاس ^{۱۲۰} مولانا محمد الیاس ^{۱۲۰} مولانا محمد الیاس ^{۱۲۰}
 مولانا عبد القادر قادری ^{۱۲۱} حلیۃ مولانا محمد الیاس ^{۱۲۰} مولانا محمد الیاس ^{۱۲۰} مولانا محمد الیاس ^{۱۲۰} مولانا محمد الیاس ^{۱۲۰}
 مولانا عبد القادر قادری ^{۱۲۱} حلیۃ مولانا محمد الیاس ^{۱۲۰} مولانا محمد الیاس ^{۱۲۰} مولانا محمد الیاس ^{۱۲۰} مولانا محمد الیاس ^{۱۲۰}
 مولانا عبد القادر قادری ^{۱۲۱} حلیۃ مولانا محمد الیاس ^{۱۲۰} مولانا محمد الیاس ^{۱۲۰} مولانا محمد الیاس ^{۱۲۰} مولانا محمد الیاس ^{۱۲۰}
 مولانا عبد القادر قادری ^{۱۲۱} حلیۃ مولانا محمد الیاس ^{۱۲۰} مولانا محمد الیاس ^{۱۲۰} مولانا محمد الیاس ^{۱۲۰} مولانا محمد الیاس ^{۱۲۰}
 مولانا عبد القادر قادری ^{۱۲۱} حلیۃ مولانا محمد الیاس ^{۱۲۰} مولانا محمد الیاس ^{۱۲۰} مولانا محمد الیاس ^{۱۲۰} مولانا محمد الیاس ^{۱۲۰}
 مولانا عبد القادر قادری ^{۱۲۱} حلیۃ مولانا محمد الیاس ^{۱۲۰} مولانا محمد الیاس ^{۱۲۰} مولانا محمد الیاس ^{۱۲۰} مولانا محمد الیاس ^{۱۲۰}





بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين الرحمن الرحيم الذي هدانا لهذا الذي كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله
 از سخنان اهل طریقت که در کتاب تذکرة الاولیاء مذکور بود در دهمین شاید اگر توفیق می یافتیم
 و بر یک سخن آن عمل دست دهد پس دست ما را در دنیا و آخرت امام جعفر صادق (علیه السلام)
 فرمود که هر که گوید خدا یتعالی بر چیز نیست یا در چیز نیست یا آنچه نیست او کافر گردد و گفت
 که بنده را بحق نزدیک گرداندا و آن ترس بود و آخر آن عذر و هر طاعتی که اول آن را پس بود
 و آخر آن عجب بود آن طاعت بنده را از خدا یتعالی دور میکند زیرا که مطیع با عجب عاصی بود
 و عاصی با عذر مطیع پرسیدند در ویش صابر فاضل یا تو نگاشته گفت در ویش صابر که تو نگاشته
 دل بکینه بود و در ویش را با خدا و در معنی آیه تَخِصُّنَ بَرِّجَتِهِنَّ نِشَاءُ فَرَسٍ وَ خَلَصَهُ كَرْدَانَد
 بر جمت خود هر که خواهد و واسطه و علل از میان برداشت تا دانست که عطای محض است و فرس
 سوار نیست که استاده است بنفس غریب و عارف آنست که استاده است با خداوند خویش
 و امام انا و صاف مقبول نیست و با استدلال شناختن کنایه امام بود و علامت را ندانست

و گفت که خداوند پنهان تراست از رفتن و بر چهره بر سنگ سیاه و شب تاریک
و تشنگی صفت آنی است نه در موم است نه محمود و دست راسته مارا انگاه مسلم بعشق شد
که رقم دید انگی بر پاکشیدند و گفت از صحبت پنج کس خدرا کنی یکی از دروغ گو است که
همیشه با وی در غرور باشی دوم حسن که آنوقت که سود توخواهز زبان تو بود و نذر اند
سوم غیل که بهترین وقت از تو بر چهارم بد دل که وقت حاجت ترا ضایع گرداند پنجم
فاسق که بیک لقمه بفروشد و بهترین از یک لقمه گفتند کمتر از لقمه حبسیت گفت طمع گفت
حق تعالی را در دنیا بهشت است و دوزخ بهشت عافیت است و دوزخ بلا و عافیت
که کار خود بخدا باز بگذارد و بلا آنکه کار خدا بر نفس خود گذارد و اویس قرنی رحمه الله علیه
فرمود و عیال یک بلیک یعنی بر تو با و که دل خرداری تا غیر درو نیاید و گفت سکه حبسیت
هر که دوست دارد و دوزخ بد و از وی طعام خوش خوردن و دوم لباس نیکو پوشیدن
سوم با تو نگران نشستن و گفت خضوع در نماز است که اگر تیرا در پهلوش زنده اوارا
خبر نباشد حرم بن حیان از وی وصیت خواست فرمود مرگ را زیر بالین دار چون
بخشی و پیش خشم دار چون بر خیزی و در خوردی گناه و ننگ نری او نگر که در وی عاصی
میشوی و راه اهل صلاح پیش گیر و چون بر قدم سی ایشانرا پند دهی و صحبت از خلق
باز گیر و فاروق از وی وصیت خواست فرمود خدا را می شناسی گفت می شناسم گفت
بخیر خدا دیگر را شناسی ترا به عمر گفت زیادت کن گفت خدا ترا میداند گفت و اگر گفت
اگر بخیر خدا کسی دیگر نداند ترا به حسن بصری رحمه الله علیه از وی پرسیدند که مسلمان
چصیت و مسلمان کیست گفت مسلمان در کتابها و مسلمانان در گوارا نشاءت بگور
صحابه را کرد رضی الله عنهم سوال کردند که مهمل دین چیست گفت در ع گفتند

آنکه دروغ را تابا کند حسبت گفت طمع گفتند کسی میگوید که خلق را دعوت مکنید
تا خود را اول پاک نکنید گفت شیطان در آرزوی پیچ نیست مگر این کلمه اول کند
تا دور از معرفت و نبی منکر بسته آید و وقتی ابو سعید جریب شجاعت کرد که سه کار ممکن
یکی قدم بر بساط سلاطین نهاده اگر همه محض شفقت باشد بر خلق و دوم با هیچ زن نیکو
نشیند اگر هم ابله عده دیده باشد و تو او را کتاب خدا آموزی سوم آنکه گوش خود را
حاربت ندهد و مرا میرا نذا اگر چه در چه مردان مرد داری مالکست وینار گفت پرسیدم
که عقوبت عالم چه باشد گفت مردن دل گفتم مردن دل چه بود گفت حبس
اعرابی آمد و از صبر سوال کرد فرمود که صبر بر دو نوع است یکی بر بلا دوم بر آنچه که
نمی کرده است حق سبحانه تعالی چنانچه حق صبر بود بیان کرد و عسکری گفت پرسیدم
از تو صابر تر و زاهد تر چه بود ای عزیز صبر من جمله خیر است و زهد من همه
میل است گفت معنی این سخن بگو که اعتمادم مشوس کردی فرمود صبر بر بلا یا در طلب
ناطق است بر ترس من از آتش و وزح این عین خیر بود و زهد من در دنیا عیبت
با آخرت این عین نصیب طلب است صبر انگس قوسیت که نصیب خود از میان بر دارد
تا صبرش سهم حق را بونده ایمی از دوزخ و زهد من حق را نه برای بهشت و این علامت
اخلاص بود و گفت مرد را علمی باید نافع و عمل کامل و اخلاص با وی و قناعتی شایع
و صبری با وی و چون این هر سه آمد از ان پس ندانم تا با وی چه کنند و گفت گو
از آدمی آگاه تر هست که با ناکش زبان او را از چه کردن باز میدارد و آدمی را
سخن خدا از خود بخوردن باز ندارد و گفت منشی منی بایده ان مرد را بدگمان کنند
بزیگان گفت اگر کسی مرا خج خوردن خواند دست دارم که طلب دنیا خواند گفت

معرفت آنست که یک در خدمت و خونیابی گفت فکرت اینست که حسات و سیات تو به
 ناپایداری است هر سخن که از سر حکمت بود حق آنست که هر خاموشی که از فکر است غیبت است
 و هر فکر که از غیبت است همه بود زلت است گفت در تو نیست هر که فطاعت کردی ناپایداری چون گفت
 ایشان سزا یافت و چون شصت را زیر پای آورد آزاد شد و چون از حسد دست برداشت بود
 و مروت ظاهر شد و چون روزی چند صبر کرد بر خور واری جاوید یافت و گفت چه ستم
 این لجاجت و شکی ملامت کند تا وقتیکه دلهای ایشان در لطف آید بعد از زبان هر است
 و گفت درع راسته مقام هست یکی آنکه بنده سخن گوید مگر سخن خواه و خشم باشد خواه راضی
 و دم آنکه اعضای خویش نگا دارد و از هر چه خشم خدا بود در آن سوّم آنکه قصد او در چیست
 باشد که خدا بیتی بداند راضی بود و گفت زده از ورع به از هر نار نماز و زره و خشم و زاری
 اعمال فکر است و درع و گفت اگر بداشی که در من نفاقی نیست خود را دوست تر
 میداشتم از هر چه در روی زمین است گفت اختلاف ظاهر و باطن بر دل و زبان
 از نفاق است و بیچ موس نبود و از گدازندگان و نخواهد بود از آنگذگان الا بر خود
 می که زود که نباید که منافق باشم و موس آهسته و ساکن بود و جاطب اللیل نبود که هر
 تواند بکشد و هر چه زبان آید بگوید و سکه کس را غیبت نبود و صاحب هوار او فاسق و خلیف
 و ظالم را و در کفارت غیبت باشد بود این استغفار استغفار الله الذی لا اله الا هو استغفر
 الله اگر چه بجای نخواهد و گفت سکین آدمی راضی است با شری که حلال از حساب بود
 و حرام از عذاب زیر کب آنست که دنیا را خراب کرده آخرت را بنیاد دهند و نادان بکنند
 و حق تعالی بنیاد و قومی را که دنیا را و ایشان و ولایت بود و هر که خدا را شناخت
 او را دوست دارد و هر که دنیا را شناخت او را دشمن دارد و گفت کسانی که پیش از شما بودند

قرآن نامه حق پیدا استند شب تا فل میگردند و بر دزدان کاس میگردند و شمس
 درس میگیرند و اعراب و حروف را درست میکنند و گفت بخدا هر که زرو و دینار را غریز کرد
 خوار شد و گفت هر چه سی را خواهی فرمود باید که اول فرمانبردار باش و گفت نزد
 ما برادران عزیز تر اند از فرزندان که برادران یا رویین اند و فرزندان خصم دین هر چه
 بند و نفقه کند بخود و بر مادر و پدر آنرا حساب بود بگرطعامی که پیش بهمان تهر و گفت
 هر نمازیکه دل در آن حاضر بود و بقنوبت نزدیک ترست یکی پرسید که چگونه گفت چگونه
 باشد حال کسی که در دنیا باشد و کشتی کشته روز عید بر جاعتی گذشته که میخندیدند
 گفت عجب دارم از کسانی که میخندند و از حقیقت حال خبر ندارند روزی در گورستان
 گذشته یکی را دید که نان میخورد و گفت او منافق است هر که پیش مردگان این شهوت
 بچنبد کوی باختر و مرگ ایمان ندارد مالک و نیاور رحمه الله علیه فرمود
 تا خلق را بشناختم هیچ پاک ندارم از آنکه مرا حمد گویند یا ذم از آنکه ندیدم شائسته الا
 مسطر و مکتوبند و الا مسطر و دوستی اهل زمانه را چون پالوده اهل بازار یا فتم رنگ
 نیکو و طعم ناخوش گفت بهر پیر ازین سجاده یعنی دنیا که دلهای علما متخیر کرده است
 هر برآوری و یاری که ترا فائده دینی نرساند صحبت او را پس پشت انداز و گفت هر
 حدیث گفتن با مردمان و دوست تر و در از خلوت و با خدای مناجات کردن علم
 وی اندک است و دلش نابینا و عمر وی ضایع گفت و دسترین اعمال خلاص است
 گفت در بعضی کتب است که حق تعالی فرمود هر عالمی که دنیا را دوست دارد و کمترین
 کاریکه با وی کنم آن بود که جلالت ذکر خویش از دل و لبم و گفت هر که بر شهوت
 غالب آید و یواز طلب او فارغ بود و یکصیت خواست گفت خشی در همه اوقات

بیکار سازی که کار او می سازد تا برسی گفت اگر بنا می کنی که بهترین شاه است
 با یکس نگویید مگر من روزی زنی گفت ای مرانی بواب داد که بخت مال هست که
 با یکس مرا بهم خود خواند الا تو نیک دانستی که من کیستم گویند سالها شده بود که
 مالک نان خشک خوروی در دزد بدان افطار کردی وقتی آرزوی گوشت آمد
 بخريد و کناره شد و سکه بار بومید و از ایدر ویشان داد و گفت ای نفس پیش ازین
 بتو رسد گفت ندانم که چه معنی است گویند که هر چه پلزد و گوشت خور و عقل او زایل شود
 من بخت سال نخور و ده هم عقل من هر روز زیاده است محمد و اسع رحمته الله علیه
 گفت خاک کیسه باید او گرسنه خیزد و شب گرسنه سپید و بدان حال از خدا راضی بود
 روزی مالک دینار را گفت نگاه داشتن زبان بر خان سخت ترست از نگاه داشتن
 و بزم و دینار بیک روز چانه صوف پوشیده بود بزرگی پرسید چرا صوف پوشیدی
 خاموش شد گفت چرا جواب ندی گفت اگر گویم از زبانی بر خود نشناخته باشم و اگر گویم
 از درویشی از خدا استغاثه کرده باشم یکس پرسید چگونه گفت چگونه باشد یکس
 عمرش میگوید و گناهش میفزاید و معرفت چنان بود که گفت ما را آیت شایسته
 الا آیت است بفرموده خدا را می شناسی خاموش نشد و بی تکلیف پس گفت
 هر که در این شناخت خفتش اندک شد و تحیرش ایم گفت صادق نبود هرگز یکس
 امید و با هم و می برابر بود یعنی خوف در جایش برابر بود تا من جفتی بود و جنبی نجی
 رحمه الله علیه گفت آری هر که با تو سرخوش نیست هرگز سرخوش مباد و هر که از چشم تو
 روشن نیست هرگز چشم روشن مباد و هر که با تو آتش نیست با یکس آتش مباد
 پرسیدند که زنا در چیست گفت در دلی که در و غبار افتاد نبود و با حرام مکس

رحمۃ اللہ علیہم گفت در دنیا ہج چیز نیست کہ بدان نشاد شوی کہ نہ در زیر آن
چیزی است کہ بدان غمگین شوی کہ نشاد می در دنیا نیافریدہ است و آنک دنیا ترا
مشغول کند او بسیار آخرت گفت ہمہ در و چنین یافتیم بچی مر است و در دم دیگر است
آنکہ مر است اگر بگزیم بسوی سن آید و آنکہ مر نیست بچہ من بمن ز رسید بچی گفت
مال تو چیست گفت رضای خداوند گفت تو در روزگاری افتادہ کہ قبول افعول
رہنی شدہ و بعلم از عمل خورند پس میان بدترین مردمان ماندہ عقیبہ ابن افلام
رحمۃ اللہ علیہ در پختہ یکبار خوردی و گفتی از کرا اما کاتبین شرم میدارم کہ در پختہ پاتو
از یکبار بتوضا باید شدہ گفت در ابتدا جمعی همان سن آمدہ بودند ما ہی برای ایشان
پختہ بودم از دیوار ہمایہ کلوخی باز کردم تا دست بدان شویند ہر وقت کہ اینجا
رسم از نماست چندین عسوق میچکد کہ بیک پیراہن در ہوا سے سرد ایستادہ ام
اگر چہ چند بار بکل خواستم را بعبہ بصری رحمۃ اللہ علیہا پرسیدند کہ حضرت عزت را دوست
داری گفت دارم گفتند شیطان را دشمن داری گفت از دوستی احسان با عدوت
شیطان چہ کار لیکن رسول اعلیہ السلام خواب دیدم گفت ای را بعبہ مرادوست داری
گفتم یا رسول اللہ کہ باشد کہ ترا دوست ندارد و اما محبت حق چنان فرو گرفته است کہ
دوستی و دشمنی غیر او در ظنم نماندہ گفتند بندہ کی را رضی شود و گفت انگاہ کہ از محبت شاگرد
بود و چنانچہ از نعمت گفت استغفار بزبان کار در دفع زنان نہت اگر ما تو بہ کنیم تو بہ دیگر
محتاج بہم تفصیل عیاض رحمۃ اللہ علیہ گفت اگر تو انید جای ساکن بشوید
کہ کسی شمارانہ بنید و سنت اعظم از کس قبول کنم کہ بگذرد و بمن سلام نکند و چون
بیار شوم بیاد تو من نیاید و گفت ہر کرا از تنہائی حشمت بود و خبلق انس کرد

از سلامت دور بود و هر که سخن از عمل خود گوید عماش اندک شود و مگر آنچه او را
 بکار آید و چون حق تعالی بنده را دوست دارد اندویش بسیار دهد و چون دشمن دارد
 دنیا بروی فراخ کند و گفت هر چیز را زکوة است و زکوة عقل اند و طویل است و
 هر که از حق تعالی تبرسد زبان و گنگ بود و تیر همه چیز از وی تبرسد و هر که تبرسد
 از همه چیز تبرسد و خوف بقدر عسکرم بود چنانکه عجب است که در بهشت بگریزند عجب آنکه
 در دنیا بخندند و گفت چنانچه شما از مردار زنک دارید اگر همه دنیا حلال بجایابین
 دهند تنگ دارم و گفت هر که خود را قیمتی داند از ازلذت تواضع نصیبی نیست و هر
 بار در خود دوستی ظاهر کند زبان و در دل دشمنی دارد و خدا او لعنت کند و کور و کور
 گرداند و گفت اصل زهد رضی بودن است از حق تعالی بهره چه کند و گفت فوت و زحمت
 است از برادران و توکل آنست که بغیر خدای امید و بیم ندارد و متوکل آن بود که
 خدایا در هر چه کنه شتم ندار و دشکایت نکنه و گفت هر که بر ستوری لعنت کند ستور گوید
 آمین از من و تو هر که در خدای غمزد جل عاصی ترست لعنت بروی باب و گفت و و
 دل را فاسد میکند بسیار خوردن و بسیار خفتن و گفت شرم گرفت از پس که بیزیر فقم
 و در سکه روز یکبار پیش نمیر فقم برینند که اصل دین چیست گفت عقل و اصل عقل حلم
 و اصل حلم صبر و گفت هر که ریاست جُست خواری جُست و بشرفانی پدید که بدست است
 یا رضا گفت رضا گفت روزی عبداللہ مبارک را دیدم که پیش من می آمد گفت باز گرد
 می آئی که سستی سخن بر من نهائی و من بر تو نمانم گفت روزی فرزند را در کنار گرفتیم گفت
 ای پدر مرد دوست داری گفتیم دارم گفت خدا را دوست داری گفتیم دارم گفت
 چند دل داری گفتیم یک گفت در یکدل و دوستی در پنج دستم که سخن از کجاست

کدوک را بنیاد ختم و بجهت مشغول شدنم تا رون رشید از وی وصیت نمود گفت
 پیر از بجای پدر خود و جو آنان را بجای برادران و کدوکا را بجای فرزندان و در نماز
 بجای مادر خود و آن گفت زیادت کن گفت تبرس از خدا و جواب در اید شیار پیش
 در روز قیامت از یک یک مسلمان باز پرسد تا رون از گریه بیوش شد ابراهیم بن
 او هم رحمه الله علیه فرمود هر که دل خود را در سوره موضع حاضر نماید نشان نیست که در
 برومی بسته اند یک در وقت خواندن قرآن دویم در وقت نماز سوم در وقت ذکر
 و علامت عارف آنست که بیشتر خاطر او در فکر باشد و در عبرت و در بطریق هیچ چیز
 سخت تر مار از مفارقت کتاب نبود که فرمود که مطالعه مکن و گفت هر که بناخت خلق
 فریفته شد حقیر تهت است بشر حافی رحمه الله علیه گفت سخت ترین کار ماست
 بوقت تنگی سخاوت و در رع در خلوت سخن گفتن پیش یک که از و تبرسی و گفت
 سلام باینار دنیا نکنید و گفت هر گاه که دست بطعام نشینید در از میگردم و نگشت
 من ایستاده میماند لقمه کردن نمیتوانستم و گفت هر که عمل را بای خدا کند او را
 وحشتی بین آید از خلق و اولیون مصری رحمه الله علیه فرمود حکمت و بعد که
 پیر از طعام است قرآن بخیر و گفت دوستی کن با کسیکه بتغیر تو متغیر نگردد و گفت
 علامت محبت خدا آنست که تابع حبیب خدا باشی و اخلاق و اعمال و
 امر و سنن و گفت صحبت مدار با خدا خبر بخواه گفت و با خلق خبر نباشد که با نفس
 خبر بخا گفت و گفت حقیقتا لا غریز نکنند بنده را بفری غریز تر از آنکه بومی نماید خواری نفس
 و کین نکند و لیل تر از آنکه محبوب کند او را تا اول نفس بنید و گفت اگر با خلق انشائی
 طمع مدار که با خدا انس بود و گفت زنها که بعبادت مدعی نباشی که با سب باشی

نشست عارفان اندو پرسیدند گفت عارف بنده بود و بی علم و بی یقین خوشتر
 و بی مشاها و یکیشفت و بجهاب ایشان ایشان نباشد کردش ایشان بخود اندان
 حق بود و گفت علامت محبت آنست که ترک کند هر چه پورا از خدا نشاء غل سبب تا ادا
 و شغل خدا پس و علامت دل بیمار چهار چیز است یک از طاعت ملاوت نیاید و دوم از خدا
 ترسناک نبود و سوم آنکه در چیزها بعبرت ننگ و چهارم آنکه حسد نکند از علم آنچه نشود
 و گفت توبه عوام از گناه بود و توبه خواص از غفلت و توبه و قسم است توبه انابت
 و توبه اجابت توبه انابت آنکه از خوف عقوبت بود و توبه اجابت آنکه از شرم خدا بود
 و هر عفو را توبه است توبه دل تبت کردن است بر ترک شهوات حرام و توبه چشم
 از محارم چشم به چشم نهادن و گوش از شنیدن باطل از زبان از گفتن فضول و دست
 بر ترک گرفتن میناهای و پیکار رفتن میناهای و شکم دور بودن از خوردن حرام و فرج
 دور بودن از فحاشی و گفت شرم هیبت بود در دل و دهشت آنچه بر تو رفت
 از ناکردن و گفت دوستی در سخن آرد و شرم در خاموشی و گفت توکل ترک بدبیب بود
 و بیرون آمدن از صلیت و قوه خود و منتحل عبادت فکر بود و رضا شاد بود و حق
 در تلخی قضا و ترک اختیار است پیش قضا و مکه علامت اخلاص است یحیی آنکه هیچ ذوم
 پیش او یکسان بود و در ویت اعمال فیه امونش کند و ثواب واجب ندارد و در آخرت و
 یقین دعوت کند بگو تاهای مل و کوتاهای مل دعوت کند بزهد و زهد حکمت حکمت است
 در عواقب امور بار آرد و گفت که هر مدعی بد دعوت خویش محبوب است از شود حق
 و از سخن حق و آنرا که حق حاضر است بد دعوی محتان نیست که دعوی نشان محبوبان است
 و هر که مراقبه کند خدای را در خطرات بزرگ کند خدایتعالی او را در حرکات برسدند

بند و منوش کی بود گفت چون مایوس شود از نفس و فعل خویش و بندہ خدا بود و در
احوال گفتند از مردمان کہ با صابیت برگشت آنکہ زبان خود را نگاہار و پرسیہ بند
علامت خوف چیست گفت آنکہ المین گرداند و از ہمہ خود نما گفتند غفلت کو درست است
گفت و قیامت از نفس و غفلت گیر و گفتند دنیا چیست گفت آنچه از حق باز دارد و گفتند سبب
کسبت گفت آنکہ بخدا راہ نماند کسی و صیت خوشت گفت بچکس را خدایدار اگر چہ کجا قرار شد
و گیر می صیت خوشت گفت بہت خود پیش و پس فرست یعنی آنکہ نشہ و آیندہ یاد کن و
نقد وقت را بسنجی گفت دلالت کن بر اجتن گفت اگر خدا را می شناسی ترا خدا کس را
طلب کسی کہ اورا می شناسد و گفت اول درجہ عارف خیر است بعدہ فقار بعدہ اعیان بعدہ
پرسیدہ انداز عمل عارف گفت آنکہ ناظر حق باشد و کل احوال گفتند صوفی کسیت گفت مریست کہ
خدا را بر ہمہ چیز نیند و گفت کمال معرفت گیان بدین است نفس گفت و دراز خدا کسی است کہ
ظاہر اشارت او بخیر ایشین و گفتند اندوہ کریش تر گفت بدترین در ایا ایند پس طاعتی تمام
از کچر سید کہ مردار وین راہ پستہ گفت ولایت دراز و گفتند اگر نبو و گفت تنی توانا گفتند اگر
نبو و گفت چشپی بنیا گفتند اگر نبو و گفت کوشی شو و گفتند اگر نبو و گفت دلی انا گفتند اگر نبو
گفت مرگ مفاجات و فرمود کہ نہایت جملہ رونندگان کہ توجید رونند باریت میدان
بایزید است روزی در راہ کلمہ سرایت برونی نشیہ ششم علم غنی فہم الاکتفا و ان لغزہ بز و بوسہ بداد
و گفت بسر صوفی میانکہ در حق بخوشندہ گویند دارد کہ خطاب یز شود و نہ چشم دارد کہ
جمال لایزال بنید و نہ بان دارد کہ کلمہ از معرفت او بگوید و نہ عقل دانش دارد کہ
فرہ از معرفت او بداند این آیتہ در شان اوست و گفتند و از وہ سال آنہا نفس خود
بودم و اورا در کوزہ ریاضت می نهادم و پاشن مجاہدہ بیتا فہم و برسد ان نہ است

می نهادم و به پیکار ماست میزد و من تا از خود آینه ساخته و پنج سال آینه خود بودم بالخر
طاعات و عبادات آن آینه را میزد و دوم پس کمال نظر اعتبار کردم و بسیار نمود
از غرور و اعتماد طاعات زنار سی دیدم چشمال دیگر بهر که در من تا آن زنار پریده شد
و اسلام تازه آوردم نگه کردم همه خلایق را مرد و شستم دیدم چهار نگبیر و کار ایشان کردم
و از بخار همه باز گشتم و بنیر حست خلق بدو حق بحق رسیدم و گفت چهل سال و دید بان
دل بودم چون نگه کردم زنار مشرکی بر میان خود دیدم و شکرش آن بود و بخور حق انشا
کردی و سی سال خدا را می طلبیدم نگه کردم او طالب بود و من بطلب و دست
نفس را بدرگاه میبردیم و میگریستیم چون مدد حق رسید او مرا می برد و بخین پیر تحسینی معا و گویند
که روزی با داد دیدم که شنب بر سر دو انگشت پای ایستاده بود و در خال و عجب و شتم
گوش کردم همه شب در کار بود و در گفتگوی داد و ستد رفتم و سلام کردم و از او
شبان پرسیدم گفت نسبت مقام بر من عرض میگرد گفتم ازین همه هیچ نخوانم که
همه جماعت گفتیم خبر بفرست نخواستی نگره بزد و گفت خاموش می شوی می شناسی مرا
بخود و غیرت می آید که او را بدانم که او را جزا ندانده گفتیم بعزت الله از توحید که ترا دوست
بوده است مرا نصیبی کن فرمود که اگر صفات آدم و تنی چیریل و خلعت ابراهیم
و شوق موسی و طهارت عیسی و محبت محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم تو و پند نهار
رائی نباشی و در ای آن بسلی که داری آن کار راست صاحب هست باش
و پنج سفر و سیار که هر چه سفر و آبی بدان محبوب شوی گفت همه تدبیرا بر او
تا بقدم دل بر او و رفتم راه ندانند و سی سال بود تا می گفتم چنین کرد چنان خواهد
چون بعرفت رسیدم گفتم آتی تو مرا باش و هر چه خواهی آن کن و گفت شکی نماند

او میکردم چون خاموش شدم نگرستم حجاب من ہمین ذکر بود و گفنت بدرنگ و عذر
 شدم هیچ زحمت نبود اہل دنیا بدینا محبوب و اہل آخرت بہ آخرت و ہدعیان بہ عو
 دار باب طریقت بتصوف قومی باکل شرب و کریمہ و قومی بسماع و قصص آنہا کہ
 متصددین را ہند در باد یہ حیرت گم شدہ بودند و در دیامی عجز غسرت و گفنت میرا
 حلاوت طاعت و ہند چون بدان خورم گرد و شادی او حجاب قسرب او شود و
 گفنت کترین درجہ عارف آنست کہ صفات حق در کو بود و گفنت توبہ از مصیبت
 یکی است و از طاعت نہار یعنی عجب و طاعت بدتر از گناہ است و کمال درجہ عارف
 سوزش او بود و محبت و گفنت یک ذرہ حلاوت در دلی بہ از نہار تصور در فر و اس علی
 و گفنت یگانگی او بسیار مردان مزد را عاجز کند و بسے عاجزان را ببرد می رساند
 اگر توانید بسر قاعدہ فنا اول باز روید تا بدین حدیث رسیدہ و اگر نہ انہیہ صلح و زہاد
 و بال است و گفنت گناہ چنان زیان ندارد کہ بچیرشی کردن برادر مسلمان و گفنت
 عبادت اہل معرفت پاس انقباس است و علامت شناختن حق گر بخشن از خلق است
 و خاموشی در معرفت او و فر و اہل شہت بزیارت روند چون باز گردند صورتہا
 برایشان حسد ضل کنند ہر کہ صورت اختیار کرد ویران زیارت را ندہند و گفنت
 بندہ را هیچ بہ ازین نباشد کہ تہیج باشد تہ زہاد و دہ علم و نہ تحمل چون بہیمہ شد
 باہمہ شد و گفنت این قصہ را الہم باید نہ قلم کہ از قلم هیچ نیاید و عارف چنان از معرفت
 نگوید کہ بعارف نماید و گفنت و نیاجہ قدر دارد کہ کسی گذشتن آن کار می بندد و محبت
 کہ کسی او را شناسد و دوست ندارد و معرفت ہیچبت قدر ندارد و اکثرین چیزیکہ بہ
 واجب است آنست کہ از مال مالت تبرکند و حق آنست کہ اگر ہر دو جهان از دست او بکند

پنج باشد و اگر از عرش تا شری صد هزار آدم باشد و صد هزار فرشته چون جبرئیل و
 میکائیل قدم از قدم در زاویه دل عارف نهادند و در جنب وجود و معرفت حق ایشان را موجد و
 نیکوکار و جبرئیل و میکائیل بودند عارف و گشت محارم و محرابیند و عالم با عالم نشیند و عالم
 گردید من حکیم و عارف گوید او چه کند و گفت حق بر دل او ایامی نویسنده است و بعضی از این
 که با معرفت حق نیست کشید و بعد از آن مشغول گرد و گفت که انکی خلق بشناخت خود و گویند
 که معرفت خود ایشان را در شناخت حق تمام بود و گفت جبرئیل تا یکدم بدست آری که آدم
 در زمین و آسمان خبر حق بینی تا بدان من همه عمر تو رستی و گفت هر که را حق دوست دارد
 سیه خصلت دهد و سخاوت چون سخاوت دریا و شفقت چون شفقت آفتاب و تواضع
 چون تواضع زمین و هر که را برگزید و روحی بر نگار و تا او را می رنجاند و گفت این همه گفتگو
 مشکله با ناک حرکت و آرزو بیرون پرده است و درون پرده آرام و خاموشی سکون است
 و گفت همه کارها را مجاهده باید کرد و اگر خواهی که او بدین بکار خود و هر که بحق عارف است
 جاهل است و راه بسیار است و عارف حق است و اتفاق عارفان فاضله از اخلاص میدان
 گفت اگر همه بید و لتی با در راه تا انقدر نوسید و شوید و اگر همه دولتها و اله شایسته
 در حاله شوید که کار خدا کنن فیکون بود و هر که بخود نکر و عبادت خویش خالص بیند
 و از صفای کشف خود حسابی بر تواند گرفت و نفس خود را انضبت النفس بیند و از هیچ
 حساب نیست و گفت هر که از ثواب خدا بفرماند خود را و در عبادت نکرده است
 که ثواب هر نفسی از مجاهده در حال حاصل است و گفت علم غدر است و معرفت مکر و
 بشا به حجاب پس و خواهی یافت چیزی که نخواهی و گفت نفس صفتی است که زود
 جز به طریقی معرفت است که شناسی که حرکات و سکنات خلق بخیر است و در عبادت است

که دنیا و آخرت را دوست ندارم و بار خود اندک شمردم و اندک حق بسیار داری
و پاک خرد و درو چیز بود یکی خلق را دوست نداشتن و دوم حق را نداشتن نداشتن
گفتند فریضه و سنت چیست گفت فریضه محبت مولی و سنت ترک دنیا و گفتند بهر
قیمتی نیست من سکه روز را بهر بودم اول روز و در دنیا دوم در عقبی سوم در آنچه
غیر خداست و گفت کمال رضای من از تو حاصل است که اگر بنده را با و بدی بکنی
و مرا با فضل اسافلین من رضای تو را بشم از آن گفتند مردی بجمال میرساند گفت چون
عیب خود را بشناسد و تهمت از خلق بردارد و پرسیدند راه حق چگونه است گفت توازه
بگذر که حق رسید می گفتند بچه توان رسید بجن گفت بگویی و کثلی و کثری گفتند این
طالبان از سیاحت منی آسایند گفت آنچه مقصود است مقیم است نه مسافر مقیم را در سفر
طلبیدن محال بود یکی گفت چرا بشب نماز نمیکنی گفت فراغت نیست من گریه و گریان
میگردم و گفت عارف آنست که در خواب جز خدا را نبیند و مرد و بحقیقت معرفت
وقتی رسد که فانی گردد و در تحت اطلاع حق و باقی بود و بر باطن حق بی نفس پس
او زنده است مرده و مرده است زنده گفتند سهل عبد الله در معرفت سخن میگوید
گفت سهل بر کناره دریا رفت و در گرداب افتاد و گفت آنکه در غیبه غرق شود
حال او چون بود گفت من عرف الله کل لسانه گفتند مرد سخن را می رسد گفت آ
مسکین هرگز رسد و گفت هر که متکبر بود معرفت نیابد و نشان ناشکیه نیست که در پاره
نهر عالم نفسی نه بیند خبیث تر از نفس خود و گفت دیگران ریاضت خود دیدند من
غایت حق و گفت هیچ چیز بدتر از غضب ندیدم گفت اگر فردا گوین چرا نکردی
دوست ترا از آن دارم که گویند چرا کردی یعنی هر چه بخم درونی و شرکست و شرک بدتر

از گناه کار طاعتی بر من رود و من در میان نباشم گفتم و خوابم بیدم که زیادت
 سیزدهم از حق پس از توحید حق را بخواب دیدم گفتم چه میخوانی گفتی آن میخوانم که تو
 میخوانی فرمود که من ترا هم چنانچه تو مرا می پیدار شدی گفتم یارب زیادت نمی خوانم
 بعد از توحید گفتم مثل من دریاست که از اجماع پدیدست و نه اول و آخر من پدید است
 یکی سوال کرد که عرش چیست گفتم گفتم کرسی و لوح و قلم گفتم گفتم خداست
 بنده گانند ابراهیم و موسی - و عیسی علیه السلام گفتم ایمنه گفتم گفتم خدا را برانیده گفتم
 جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل علیه السلام گفتم همه گفتم خلق و اند
 که من چون ایشان کسی ام اگر صفت من در عالم غیب پندیده بهایک شوند سفیان ثوری
 رحمة الله علیه فرمود ملاست کردن مردمان از نا دیدن قضای هست و نا دیدن نقصا
 کا فرست و حسد کردن مردمان از نا دیدن قسمت و انهم از کا فرست و مال جمع کردن
 از حرام و شبهه از نا دیدن شمار قیامت است و انهم از کا فرست و آیین بودن از وعید حق
 و امید داشتن بوعده حق از کا فرست و گفت که یه و نه جز نیست نه از ان ریاست و یکی
 انبهر خداست و آیین یک چیز را اگر یک قطره هم در سالی از چشم بیاید بسیار بود و گفت چون
 در دین گرد و تو انگران گرد و بد آنکه مرا می هست گفتم نه و نه پلاس و شیدین و نان جوین
 خور و نشت بلکه دل در دنیا ناستن و ابل کوتاه کردن و گفت اگر ترا گویند نیکم روی
 این ترا خوش آید از آنکه گویند بد مردی بد آنکه هنوز مردی پس پند از یقین گفت
 آنست که هر چه بتور رسد دانی که حق است گفتم حسن خلق آدمی خشم خدا را بشناسد
 و گفت نه هرگز تو خشم نکردم کسی را پیش از آنکه نیکم از حکمت دیدم و گفت که این
 روزگار بسیت که خاموشی بهتر و غزلت یکی گفت غلظت سرم و کسب چلوئی گفت

از خدا بترس که هیچ ترسکار را ندیدم که کسب محتاج بود شقیق بلخی رحمه الله علیه
گفت را خدا در چهار چیز است یکم آن در روزی دوم اخلاص در کار سوم عبادت
با شیطان چهارم ساختن با مرگ و گفت هر که در عیبت جزع کند چنانست که نبرد
گرفته با خدا جنگ میکند گفت عبادت ده جز است نه جز در سختی از خلق و یک غاموشی
احمد جنیل رحمه الله علیه فرمود که نه در سکه خیر است نه در عام و آن ترک حرام است
نه در خاص و آن ترک افزونی از حلال نه در عارفان آن ترک سوسی است و او
طائی رحمه الله علیه یکم سپین او بود و در دومی گرسنت گفت ندانی چنانکه بسیار تن
گراست بسیار زنگر است تن نیند کرده است مریدی را گفت اگر سلامت خواهی سلا برو دنیا
بکن بود و اگر گراست خواهی یکم سیر با خرت گوی بهتر کنی از هر دو بگذر تا بکن بری
یکم از فضیل سپین در فتنه زیر سقف شکسته نشسته بود گفت برخیز که سقف شکسته است
فر و خواهد افتاد گفت تا من درین صفا ام سقف را ندیده ام گانوا بیکر شون فضول
النظر گانوا بیکر شون فضول الکلام حارث محاسبی رحمه الله علیه گفت تفکر اسباب را
قائم بحق دیدنت در رضا آرام گرفتن است در تحت مجاری احکام و صبر نشانه تیرای نیست
و تسلیم ثابت بودن است در وقت نزول بلا و حیا باز بودن است از غریبه بد که خدا
بدان ناراضی است و مراقبه علم است و قرب حق تعالی و قوت آنست که با کس
معنی که بگمان تو چنان بود که بدین ما خود خواهیم بود و صداقت آنست که او را باک نبود
اگرش از خلق هیچ مقدار نبود و گفت در همه کارها از سستی عزم بهر پیگیری دشمن ظفر باید
و هرگاه که خنجر عظیم واقع شود پس خود را هیچ آرام نگیرد و بخدا پناه جو و درویشی را
گفته کن لله و الا لا اله الا الله یعنی خدا را باش الا خود و با من ای مسلمان ای ارانی

رحمۃ اللہ علیہ کی گفت کہ شبے در خلوت در نماز راستے عظیم یافتہم گفت نہایت
 مروی کہ ترا بہنوز خلوت در پیش است تا اور غلاویگر گوئد و در ملاویگر گوئد و در دو جهان
 ہیچ نیست کہ بندہ را از خدا باز دارد و گفت اسل ہم خوف است از خدا و ہر ملکہ کہ از
 خوف نہا شود فاسد شود و زنگار نور دل سیر غور و نیست گفت اگر سنگی نزد خدا
 خزانہ است نہ ہیکسی الا کہ دوست دارد و گفت بر تو با و بر جوع کہ جوع نفس را
 دلیل کند و دل را قویع و سلم سادی بہ تو ریزد و گفت خنک آنکہ در ہر عمر او را یک
 خطرہ با خلاص است و او و گفت راضی بودن آنست کہ از خدمت شواہی و از
 و زرخ پناہ طلبی و تواضع آنست کہ در عمل خوبت ہیچ عجب نہ باشد و گفت ہرگز
 تواضع کنند بندہ تا وقتیکہ نفس خود را نداند و ہرگز نہ بخت تا نشناسد کہ دنیا
 ہیچ نیست و زہا آنست کہ ترک کنی ہر چہ ترا از حق باز دارد و گفت حصن حصین
 نگاہداشت زبان است و متغیر عبادت اگر سنگی است و سر ہمہ خطا ما دوستی دنیا است و
 گفت تفکر در دنیا حجاب آخرتہ و در آخرت غرہ حکمت و گفت عبادت کنید چشم را
 بگریہ و دل را بشکر و گفت اگر بندہ دہندہ خویشی و اختلاف روز و شب نگر و گفت
 ہر کہ بیکاح و سفر و حدیث نوشتن مشغول است اوروی بدنیہ آوردہ و گفت حقیقتاً
 عارف را کہ بر ستر خفتہ باشد ہمہ کی بجایید کہ کشاید استاودہ را اور نماز و گفت نزدیکترین
 چیزی کہ بدان قیسم جویند بخدا آنست کہ بدانی کہ خدا بر دل تو مطلع است کہ از دنیا
 و آخرت ہمہ سندی نمیتوانی الا اورا گفت معرفت بخا موشی نزدیک تر است بہا کہ سخن
 گفتن و چیزیکہ در دشتربو و شکر است و نعمت و صبر است در بلا حاتم احمد رحمۃ اللہ علیہ
 فرمود ہر کہ درین نہاں آند اورا سکہ مرگ یا پشیدہ موت الا بیضی آن اگر سنگی است

و موت الاسود و آن آسمان است و موت الاحمر و آن مرقع و دشمن است و گفت هر که
مقایه یک نسخ از قرآن حکایت پارسایان در شبانروز بر خود عرض نکند و دین خود بسپارد
نگاه نتواند داشت و گفت در سکه وقت تهنیت نفس کنی چون عجب کنی یاد دار که
خدا ناظر است و چون سخن گوئی یاد دار که خدا می شنود و چون خاموش شوی
یاد دار که خدا میداند که چگونه خاموشی و شهوت سکه قسم است و در خوردن و در گفتن
و در نگر بستن و در خوردن اعتماد بر خدا نگاه دارد و در گفتن راستی و در نگر بستن
غیبت و گفت در چهار موضع نفس را بازجوی و عمل صالح بپایه یاد و در گفتن بطبیع
و در دادن به بیت و در نگاه داشتن بی بخل و گفت از هر کس احتمال باید کرد مگر از نفس
عبداللہ تستری رحمۃ اللہ علیہ فرمود توبه جمله را فرض است به نفس خواهی
خواه عام مطیع یا خاص مطیع را از طاعت توبه باید کرد و اولش چنان بود که روزی
در بستر بود از کرده بود و پشت بدیوار نهاد و گفت سَلَوْنِی عَمَّا تَنْتَهُمُ و پیش ازین
انتها کرده گفت تا استاد زنده بود و شاگرد را با اوب باید بود تا رنج نوشتند
استاد و وفات کرده بود و استادش فرودالتون مصری بود و گفت ابلیس را دیدم
گفتم بر تو چه سخت تر گفت اشارت و لهامی بندگان پنج اوند جهان و نیز روزی
ابلیس را گفتم در توحید سخن کوی فصلی گفت در توحید که عارفان وقت گشت بداند
گرفتی و گفت اگر شکم پر خمر شود به که از طعام حلال گشتند چرا گفت چون پر خمر شود عقل
بیار آمد و آتش شهوت ببرد و از طعام فضولی آرزو کند و شهوت قوی گردد و
گفت در شبان روزی یکبار خوردن خوردن صدیقان است و در بار خوردن و در میان
و سکه با خوردن مستوران و سمریه قهتا میسر خوردن است و هر که گرسنگی کشد شیطان

گردد و نگرود و بفروان ندای قنالی گفت اخلاص تمیز کردن است از ماسوی است که گشت
خیر خاص است افت ریانش و گفت هر که خدای را بپرستد با اختیار و خلش را باید سپردن
بناظر او گفت تمام است بزرگی که در چنینی بود که خدا بدان رنشی نبود که در آن
دل نوری راه یابد و هر چه که کتاب و سنت گواه آن نبود باطل بود و گفت
هر که چل و در عبادت کند با خلوص راه گردد و او را کرامت پدید آید و اگر کرامت
پدید نیاید غفل از وی افتاده باشد و زهد و گفت اصول شش خیر است نسک
به کتاب و سنت و خوردن حلال و باز داشتن دست از برنجاندن خلق اگر چه
ترا بر بخاند و دور بودن از مناسی و تعبیل بگذارن حق و گفت اول این کار
توبه است و آن ندامت است و از شهوات دل برکندن و از فوایم بجا نقل کردن
و گفت هیچ حجاب نیست غیله تر از دعوی و هیچ راه نیست بجز از یک ترا از قفا
بخدا و گفت مدعی خالف نبود و هر که خالف نبود این نبود و هر که این نبود او را
بر خراش اطلاع نبود و گفت اول مقام عبودیت برداشتن از اختیار است و بنیاد
بودن است از حول قوت خود و آدمی را و چنین ملاک کند طلب غر و خوف در و شی گفت
صادق نیست هر که مدعی است که با غیر خود و با خود و با همت با خود و با بود و گفت خدا هیچ
خلق را بیافرید و گفت که با من را بگوئید و اگر بگوئید پس بگوئید و اگر اینهمه بجا نیست
و گفت دل هرگز زنده نشود تا نفس نهد و اول خیانت صدیقان ساختن ایشان بود و با
و خدا را هیچ عبادت نیست از مخالفت هوا نفس نیست و گفت نهایت معرفت حیرت و دوست
است و اول مقام آنست که بنده را یقین دهند و شری و جمله جوارح دی و بدان یقین آرام
گیرد و اول معرفت اصحاب اعراف اندهمه را به نشان او بشناسد و صادق است

که خدا بروی فرشته برگمارد که چون وقت نماز آید بنده را بر گمارد و نماز کند
 و اگر خسته باشد بیدار کند و گفت لا اله الا الله لا اله الا الله لازم نیست خلق را اعتماد بدان بدل
 و اعتراف بزبان و و قال یعمل صیغی آنست که صافی بود و از کبر و پرشوی و از نفس کبر
 و در قرب خدا منقطع شود و از لشکر و یکسان شود و در شیم او خاک و زر و تصوف اندک
 خوردن نیست و با خدا آرام گرفتن و از خلق گیر نخیدن و اول مقام توکل آنست که
 پیش قدرت چنان بپای که مرده پیش غسال و نشان توکل آنست که سوال نکند
 و چون فتوح پدید آید نپذیرد و چون پذیرفت نگذارد و نیز توکل آنست که خدا را
 مستم نداری و اگر چیزی بود یا نه بود ساکن بود و گفت همه چیز را روی و وفاست
 مگر توکل را همه روی است بی قفاچه زهد تقوی اجتناب از دنیا بود و مجاهده در مخالفت
 نفس و هوا بود و علم و معرفت در دید و دانش آشیاب بود و خوف و رجا از لطفت
 کبر یا بود و تقوی و تسلیم در رنج و عتاب بود و رضا بقضا و شکر بر نعم و صبر در بلا بود
 و توکل بر خدا بود و لاجرم روی بی قفا بود و گفت حیا بلند تر است از خوف که حیا
 خاصا را بود و خوف علما را گفت عبودیت رضا دادن است بقل خدا و در دل که
 کبر و خوف و رجا قرا از گیر و خوف و در بودن از مناهای و رجا شتافتن با واسطه
 امر است و نواهی و بلند ترین خوف آنست که تبرسد که تا در علم خدا تقدیر او چه
 رفته و صبر انتظار فرج است از خدا تعالی و مکاشفه آنست که تو گفت لفظ است
 لما از دست یقیناً و قوت متابعت سنت است و گفت زهد و جاپر خیر است یکبار در
 طبوس که آخر آن بلاست دوم در طم که آخر آن فزایاست سوم در پرازدان که
 آخر آن فراق است چهارم در روی که آخر آن فناست و گفت نفس از سه صفت

خالی نیست یا کافر است یا منافق و یا مرامی و نفس اسیر است یکے ازان برعون
 آشکارا کرد و گفتش انس آنست که اندامها انس گیر و عقل انس گیر و
 بعلم و علم به بنده و بند و خدا و گفت روغن پکار برید که عقل نیاید و شود و خدا را هیچ
 ولی ناقص عقل در نیافته باشد پس رسیدند از ابتدا و انتها گفت در ع اول زهد
 و زهد اول توکل و توکل اول درجه عارف و معرفت اول قناعت است و عفت
 ترک شهوات و ترک شهوات اول رضا است و رضا اول عفاف است و از
 اخلاص هیچ سخت تر نیست بر نفس که نفس را در اخلاص هیچ تنبیه نیست گفت
 عاصیا از آنچه انس نبود و نه هر که اندیشه مغصبت بکند گفتند چه چیز بدان ثواب رسد
 که رضا در یاد گفت بدان که مخالفت در سر نکنند گفتند مرد میگوید که من در یام
 حرکت بختم تا وقتیکه حرکت ندهند گفت نگویید مگر دوشن یا صدیقی یا زندیقی پسند
 از خوی نیکو گفت که ترسین حال او بار کشی باشد و عدم مکافات بدی و او را آفرین
 خواستن و بر بخشودن گفتند توبه چیست گفت آنکه گناه فراموش کنی مردی گفت
 توبه آنست که گناه را یاد داری فرمودند که ذکر جفا در ایام و فاجبا و گفتند و قستی
 کن گفت رشکاری شما در چهار چیز است نان خورانی و بنجوابی و تنهایی و خاموشی
 یکی گفت خواجهم که با توبه باشم گفت چون از مایکے نباشد با که باشی اکنون با او
 باش گفتند زیارت تو شیر می آید گفت سگی بر سگی می آید گفتند از خلقان با که
 صحبت داریم گفت با عارفان از جهت آنکه ایشان هیچ چیز را بسیار نشمارند و هر
 رود از نزد ایشان تا دلیلی است لاجرم در کل احوال معذور دارند محروم و کفرخی
 رحمة الله تعالی علیه گفت علامت جوامر و سکه خیر است یکی و فاجبا و

دوم ستایش بنحوض سوم عطاسی بی سوال و گفت علامت دوستی خدا در حق بند
آن بود که او را مشغول دارد و در کاریکه سعادت و سرور آن بود و نگاهدارد او و شغلیکه
او را بکار نیاید و گفت علامت اولیا سله خیر است اندیشه ایشان از خدا بود
و قرار ایشان با خدا بود و شغل ایشان با خدا بود و گفت چون حق بنده را چیزی
خواهد در عمل بکشد و در سخن بنده و نیز بکشد و در عمل به بند و در کسل و گفت
حقیقت و فابوسن آمدن سرست از خواب غفلت و فارغ شدن اندیشه از
فصول آیت و گفت طلب بهشت بی عمل گناه است و انتظار شفاعت بنگاه است
ست نوعی است از غم و در امید و دشمن رحمت و زنا فراموشی جل است
و حماقت گفتند تصون چسیت گفت گرفتن حقائق و گفتن بدقائق و نویسنده شدن
از آنچه هست و دوست خلایق و گفت هر که عاشق بریاست هرگز فلاح نیابد گفت
من را می میدانم بخدا آنکه از کسی چسبیده نخواهی تو بچیت بود که کسی از تو خواهد چسبید
چشم فردو را بنیاد اگر هم از پری ماده باشد گفت زبان از مدح نگاهدارید چنانچه
از دم گفتند بچه خیر دست یا بزم بر طاعت گفت بدان که دنیا از دل سیر و ن بکنید
اگر اندک دنیا در دل شما باشد هر سجده که کنید آن چیز را باشد و گفت عارف را
اگر هیچ نعمتی نبود او خود در همه نعمت بود و خواهی سمری سقراطی حقه الله گفت
شلی سال است که استغفار میکنم از یکبار کردن گفتند چگونه گفت بازار بخند و
بسوخت اما دوکان من بسوخت مرا خبر دادند گفتیم الحمد لله از شریم آنکه خود را
به از برادر مسلمان خواستم و دنیا را حمد گفتیم از آن استغفار میکنم و گفت دور باید
از همسایگان تو نگر و قریایان بازار و عالمان و امیران و گفت هر که خواهد بسلا

ماندین او و براحت رسد دل او و تن او و اندک شود و عظم او گوار خلق غفلت
کن و گفت دنیا ہ فی فضول است مگر شیخ چیز نانی کہ سدر من باشد و آبی کہ نشنگی
بر برد و جامہ کہ عورت بپوشد و خانہ کہ دران جا تواند بود و عملی کہ بدان کار کنی و گفت
ہر حصیت کہ سبب شہوت بود امید توان داشت بآمرزش آن و ہر حصیت از کہ بود
امید نتوان داشت بآمرزش آن زیرا کہ معصیت ہمیس از کہ بود و زلت آدم
از شہوت و گفت اگر در بوسہ ستانی کہ درختان بسیار باشند و بہر دخت مرغی نشستہ
زبان فصیح گوید کہ السلام علیکم یا ولی اللہ و آنکس نہرسد کہ آن کمرست و استدرج
بردی بیاید ترسید و علامت استدرج کورسیت از عیوب نفس مگر قوی است
بے عمل و گفت اوب تر جان دل است و گفت قوی ترین قوت آنست کہ نفس
خود غالب آئی و ہر کہ عاجز آمد از اوب نفس خود از اوب غلبہ عجز تر بود و گفت
حیا و انس بدر دل آیند اگر دران دل ورع باشد فرو آیند و اگر نہ باز گردند و گفت
در دلی کہ چیزی دیگر بود شیخ چیز قرار نگیرد و خوف از خدا در جا بخدا و دوستی بخدا
و حیا از خدا و انس بخدا و گفت مقدار ہر مہر و درہم خوشترین مقدار نزد بخی او بود
بخدا و گفت ہمہ کنندہ ترین خلایق آن بود کہ ہمہ کنندہ از دقایق قرآن و مہر
کند دران و صابر تر آن بود کہ بر حق صبر تواند کرد و گفت شوق بہترین مقام
عارفان است و گفت عارف آنست کہ خوردن وی خوردن بلیان است و
خفتن و خفتن مارگزیدگان و عیش و عیش غم و شادمان و گفت علامت
زہد آرام گرفتن نفس است از طلب و قناعت کردن بد آنچه گسنگی برود و راضی بود
بدان کہ عورت پوشی شود و نفور بودن نفس از فضول بیرون کردن و خلوت

از دل و گفت عیشش را بدو بخشم نبود که بخود مشغول بود و عیش عارف خوش است
 که از خود مشغول است و گفت کارهای نزد همه بدوست گرفتیم هر چه خواستیم از دیرانتم
 و گفت هر که بیا را بدو چشم خلق آنچه درون بود و بیفتد از ذکر من و بسیار آه خشن از خلق
 از اندک صدق است و گفت حسن خلق آنست که خلق را از بختی و رنج آنها بکشی
 بی کینه و مکافات و گفت از هیچ برادر بریده مشو بر گمان و شک و دوست
 از صحبت او باز نه آر و گفت ترک گناه از سکه وجه نه است بکس از خوف و زنج و سکه از
 رغبت به نیت و یکی از ترس خدا جنبه فرمود که وقت مرگ وصیت خواستم
 گفت مشغول مشو بسبب صحبت خلق از حق گرفتیم اگر از پسین میگفتی با تو صحبت میشتی
 فتح موصلى رحمه الله تعالی علیه فرمود بائى ابدال صحبت داشتیم
 همه گفتند بر پند از صحبت خلق و هم کج فرمودن فرمودند و گفت هر دل که
 از دوی عالم و حکمت سخن مشاخی باز گیری بپیر و گفت از راهی پرسیدم که راه خدا
 چگونه است گفت هر جا که رو آری خدا آنجا است و گفت اهل معرفت آن قومند
 که چون سخن گویند از خدا گویند و چون عمل کنند برای خدا کنند و چون طلب کنند از خدا کنند
 بر دوی از صدق سوال کردند و دست در کوره آهن گزیده و آهن تافته پیر و دست آورد
 و بر دست نهاد و گفت صدق این است و گفت هر که بدادوست کند بد کرد
 آنجا شادی پدید آید احمد خوارزمی رحمه الله تعالی علیه فرمود و بنده
 تائب بود تا پشیمان نشود بدل و استغفار نکند زبان و از عسده بنظالم بیرون
 نیاید تا جهنم کند و عبادت چون چنین بود که گفتیم از توبه و اجتهاد و صدق و زهد
 برخیزند و از صدق توکل برخیزند و از استقامت معرفت برخیزند و بعد لذت

انس بود و بعد از حیات او بود و از مکر و دستبرد راج و در حیات این احوال
 باید که از دل بشمار قوت بخند از خوف آنکه نباید که این احوال از دل او برود و از
 نقایص حق باز ماند و گفت هر که را قتل بر او خدا عار و ننگ بود و هر که بخوابد
 تر بود و در منزل سرد و گفت ز جاقوت خاندان است و در آنست که از ستر بر فوت و بخت
 که نه در موافقت بوده باشد و گفت هر که بدینا نظر کند بخدا اوست و دوستی حق
 نیز نقش در بازو الی میزد و گفت هر که نفس خود را نشناسد او درین خود غرور
 بود و مبتلا کند حق تعالی پنج بنده را بچیزی سمیت تر از غفلت و سخت ولی و غفلت
 بسیار اگر اگر است داشته اند که از ذکر حق بازمی ماند و گفت دوستی خدا دوستی
 طاعت اوست و هیچ دلیل نیست بر شناختن خدا جز خدا و هر که دوست دارد
 که او را بچیزی بشناسد تا نیکویی او را یاد کند او مشرک است در عبادت احمد خضر و
 رحمت الله علیه گفت هر که دوست درویشان کند بیکه چیز کم شود و تو فهم
 حسن ادب و سخاوت و گفت حقیقت معرفت آنست که دوست داری او را
 بدل و یاد کنی او را بر زبان و محبت بریده گردانی از آنچه که غیر اوست و نزدیکترین
 کسی بخدا آنست که خلق او بشیر است گفتند علامت محبت چیست گفت آنکه غلبه نمود
 پنج چیز از دکن در دل او هیچ آرزو نکند او را مگر خدمت او و آنکه نفس خود را
 غریب بیند از جهت آنکه هیچ کس با آنچه او در آنست موافق او نبود و گفت و اما
 جوهرهاست هرگاه از حق پر شود پدید آورد و زیادتی آن انوار بر جوارح و هرگاه که
 از باطل پر شود پدید آورد و زیادتی ظلمات آن بر جوارح و گفت هیچ خراب است
 اگران تر از خواب غفلت و تمام بندگی در آن اوست و در تحقیق بندگی آراوی

تیم است یکے از سوال کرد که کدام عمل فاضله تر است گفت نگاه داشتن اسرار
و التفات نکردن بنسبه الله ابو تراب بخششی رحمة الله علیه گفت هیچ نمی دانم
میرد از سفر کردن بر متابعت نفس و پیچ فساد و راه نیافت از راه سفر نایس
باطل و گفت حق تعالی فرمود و در پاشید از گبایر و گبایر نیست الا سینان
نهی بی حقیقت و دعوی فاسد و انشمار باطل و اطلاق کردن عبارت و الفاظ
نم قال الله تعالی ان استیاطین یؤخون الی اویب استیاطین یؤخون و گفت
هرگز نیچو پس چنانچه خداستعالی نرسد اگر یک ذره دنیا را در دل او مقدار است باشد
و چون بنده صادق بود و عمل حلاوت یا بد پیش از آنکه عمل کند و اگر اخلاص
بجا آورد آن حلاوت یا بد در آن وقت که عمل کند و گفت شما سه چیز را دوست
میدارید و از آن شما نیست نفس و روح و مال و گفت راحت در دنیا طلب
کنید که نیاید این در بهشت است و گفت تو کل آنست که خود را در دنیا بخواهی
انگنی و دل در خدمت بسته داری اگر دهنشگر کنی و اگر باز گیر و صبر و گفت عباد
پنج تیره میکنند و همه تیرگیها بد در روشن شود و گفت پنج چیز نافع تر نیست از عبادت
از اصلاح خواسته و هرگز اندیشه درست شد بی رازان هر چه بد و در افعال
و احوال درست بود و یکی معاواری رحمة الله علیه فرمود و در پیش
از صحبت سه قوم یکے علمای غافل دوم فزادان سوم متصوف جاهل و گفت
سه فضیلت از صفت اولیا است اعتماد بر خدا و همه چیز و بی نیاز بودن از دهر
چیز و رجوع کردن بد و در همه چیز و گفت هر که اعتبار نگیرد و بمبانیه متغنی نگردد و از
نصیحت و گفت گمان نیکو بخدای نیکوترین گمانهاست چون باعمال شایسته

مراقبت بود و چون بعضی غفلت بود و آرزو بود که او را در خطر اندازد و میبوس
آنکس است که مثل گذارد و روزگار خویش بظالمت و حیای بنده دم است و حیای خدا
کرم است و تارک گناه برای شرم خدا که خدای بنیدیه از کسی که ترک کند برای نفس
و ترس نفس و گفت مرد و حکیم نبود تا سه خصلت نباشد یکی آنکه در تو نگران نکرده
بچشم نصیحت بچشم حسد و در زمان بچشم شفقت بچشم شهوت و در رویشان بچشم
تواضع و بچشم تکبر و گفت چون بنده انصاف خدا دهد از نفس خویش خدا ایستاد
او را پیام زد و گفت بامردمان سخن اندک گویند و با خدا بسیار و گفت دنیا
و کان شیطان است ز نه از دکان وی چیزی نه دزدی و دنیا چشم شیطان است
هر که از دست شد هرگز بهوش نیاید مگر روز قیامت در دامت و حسرت و گفت
دینار و درم کثرم است دست بران مکن تا افسوسش نیاموزی و اگر نه هلاک شوی
و افسوسش آنکه دخل او از حلال بود و خرج او بچون و گفت طلب دنیا عاقل را
نیکوتر از ترک کردن جاهل و گفت در تن فرزند آدم هزار عضو است پرازش شرمه
در دست شیطان چون گرسنه شود و نفس را ریاضت دهد آنجمله خشک شود و پاشن
اگر سنگی بسوزد و اگر سنگی نورسیت و سیری ناز و گفت هیچ بنده سیر نخورد تا خداوند از او
بیر و چیزی که بعد ازین نتواند دریافت و اگر سنگی طعام خداست و گفتند بر مید چه
سخت تر گفت چشینی با خدا و گفت بنگر انس خویش بخلوت اگر انس تو بخلین بود
چون برون آئی بروز و اگر بخدا بود همه جات را برابر بود و دشت و کوه و بیابان و
در وقت نزول بلا حقائق صبر آشکارا کرد و در وقت مکاشفه مقدر و حقائق رضا
بنماید و گفت باغی نیکو معصیت زیان دارد و مقدر یک دانه دوستی به از هفتاد ساله

عبادت بی دوستی و گفت بلندترین منزل طالبان خوف است و بلندترین منزل
و ایمان رجا و علامت خوف کوتاهی اهل است و بلندترین پرهیزکاری توابع است
و توحید نور است و شرک نار و نور توحید جمله سیات موحسبوزاند و نار شرک
جمله جنات شرک بسوزاند و گفت در غ و دو گونه بود یکی در ظاهر آنکه بجنبه مکر بخند
و در باطن آنکه غیر او در دل نیاید و گفت از به سخاوت خیر و پاک و مال و اند
حب سخاوت خیر و بنفس و روح و گفت هر که سخن گوید پیش از آنکه ننید لیتد پشیمان
شود و گفت زبچه شناسم که خدا از اوست است گفت اگر تو راضی باشی گفتند فردا که
ایمن تر گفت آنکه امر و بیشتر تر شد و گفت عارف آنکه بهست نیست بود و در سخن
آنکه بخند او ندویش از جمله کائنات تو نگار بود و زاهد تر آنکه یقین او بیشتر و محبت آنکه
به نیکی زیادت نشود و بجا نقصان پذیرد شاه شجاع کرمانی رحمه الله علیه
فرمود علامت صدق سه است اول آنکه قدر دنیا برود و از دل تو چنانچه سیم و
جاک برابر شود و دوم دیدن خلق از دل تو بنفیتد تا چنان شوی از شادی گرسنگی و
ترک شهوات که اهل دنیا نشا و شوند از سیر مشهورات راندن پس از آن ملازمت
مردان کن و گردن ترا باین سخن چه کار و علامت خوشخوی رنج خود از خلق برداشتن است
در رنج خلق کشیدن و هر که چشم نگا دارد از خرام و تن از شهوات و باطن آبادان
دارد و بمراقبه دایم و ظاهر مبتلا بهت سنت و عادت کند بجلال خوردن فراست
او هرگز خطا نشود و روزی یاران را گفت که از دروغ گفتن و خیانت کردن و
خیبت کردن دور باشید باقی هر چه خواستید بکنید و دنیا بگذارید و توبه بکنید
و هوای نفس بگذارید باور سید یوسف ابن الحسین رحمه الله تعالی

گفت آفت صوفیان در صحبت کدوکان و در معاشرت اندام و فتنه فتنی زمان
 است و گفت تو میکیه میانی اند که خدای ایشان را می بیند پس ایشان شرم دارند که
 از معاشرت ایشان چیزی کنند خبر آنکه وی فرموده است و گفت اشارت خلق بر قدر
 یافت فلان است و یافت بر قدر شناخت بود و شناخت بر قدر محبت بود و پس رسید
 از محبت گفت محب را خواری و ذل سخت تر بود و شفقت و نصیحت او خلق خدای
 بیشتر و صدن آنست که تنهایی را دوست دارد و نهان داشت طاعت و
 گفت عزیزترین چیز در دنیا اخلاص است هر چند چه میکنم تا یا از دل خود و کمر منم
 بلون دیگری آید و گفت اگر خدای را تحمیل با جمله معاصی بکند باز در تصنع و زاهد آنکه
 طلب مقصود نکند تا وقتیکه وجود خود را منفق و نگراند و غایت عبودیت نیست
 که بنده او باشی در همه چیز و هر که بشناخت او را بفکر عبادت کرد او را بدل نه
 ابو حفص خدا در رحمته انشد علییه گفت هر که اقوال افعال خود را بهر وقتی
 نشنید بمیزان کتاب و سنت و خواطر خود را ستم ندارد او را از جمله مردان شمرند
 پس رسید ولی را خاموشی به یا سخن گفت اگر سخن گوئی آفت سخن بداند هر چند تواند
 خاموش باشد اگر چه بجز لوح باشد و خاموشی اگر است خاموشی بداند از خدا و خوا
 تا و چند عمر لوح دهد تا سخن نگوید گفت عبودیت آنکه ترک هر چه ترست بگوی ملازم
 باشی چیزی را که تراید و فرموده اند و درویشی بحضرت خدا شکستگی عهده کردن و
 نشان دوستان آنکه روزیکه بمیرند دوستان شاد شوند یعنی چنان محبت درود
 از دنیا که از وی چیزی نماند که آن خلاف دعوی او بود و در شب بید و ولی آنکه او را
 قوت کرامات داده باشند و او را از ان غائب گردانند گفتند غافل کیست

گفت آنکه از نفس خود اخلاص طلبید و تمایل آنکه در وقت احتیاج خود ایشا را ترک نکنید
 و ایشا را آنکه مقدم داری بنصیب برادران بر نصیب خود در کارهای دنیا و آخرت
 و کرم انداختن دنیا است برای کسی که بدان محتاج است در روی آوردن بخداوند
 وسیله بنده را بخدا و اوام فقر است و ملازم گرفتن سنت و قوت حلال هر که بعین ضایع
 در خود نگریست هلاک شد و خوف چراغ دل است آنچه از خیر و شر است در او بداند
 بتوان و بد و فقر درست نیاید تا دادن دنیا دوست تر از گرفتن ندارد و هر که
 همیشه فضل خدا ببیند بر خویشش امیدوارم که از مالکان نباشد و فاضلترین
 اعمال مراقبت خویش است با خدا و آنکه بفعل خود شاد و مونس و سرست و هر که
 داند که او را خواهند برانگیخت و حسابش خواهند کرد و از معاصی اجتناب ننماید
 او از شر خود خبر میدهد که من ایمان ندارم بهشت و حساب و هر که خواهد دل او
 متواضع شود و گوید صحبت صالحان با شن و خدمت ایشان را ملازمست گفت
 روشنی تن بخیر است و روشنی جان با ستقامت و گفت تقوی در حلال
 محض است و بس و تصوف همه دوست و گفت عمل که شائسته بود و آزار تو و امانت
 کنه و گفت نابینا آنست که خدای را ناشناسد و نه بیند اشیاء را بخدای و بنیاد آنست که
 از خدای بود نظر او بمکونات کی از و صیفت خود است گفت یا نمی لازم یک در یک
 تا همه در برابر تو کشایند و لازم یک سید باش تا همه سادات ترا گردان و سپردار و
 در بندار و رفت اکابر اینجا از فتوت سوال کردند گفت شما گوید چنین فرمود فتوت
 نزد آنست که فتوت از خود و نه بینی و آنچه کرده باشی بخود نسبت مدهی گفت
 نیکو است اما نزد من فتوت آنست که انصاف داد و انصاف ناطلبیدن

جہنم گفت و عمل آریدای اسی بنا ابوحنیفہ گفت این سخن راست نیاید جہنم
چون ایراں جہنم گفت بر خیزدای اسی بنا کہ زیادت آورد ابوحنیفہ آدم و نوح
اد در جوار خودی خودون قصار رحمۃ اللہ علیہ گفت ہر کہ محقر بنید و در حال
خود از حال خویش خبر نتواند او گفت صحبت با صوفیان کنی کہ زشتہار از تو یک
ایشان عذر نا بود نیکی را بس خط سے نبود تا تا بدان بزرگ دارند تا تو بدان
در غلط نفیستی و ہر کہ در سیرت نامی سلف نظر کند تقصیر خود بداند و گفت شکرت
آنست کہ خود را طفیلی بینی و گفت بسندہ است آنچه تو میرساند با سانی بی رخ
اما رخ در طلب زیادہ است و گفت ہر کہ پندارد کہ نفس او بہتر است از نفس سحر
او کہتری آشکارا کردہ است و گفت ملاست ترک سلامت است و اگرستی را
می بینی کہ می خسد ویرا ملاست نمکنی نباید کہ بہان بلا بداند اگر دی پرسیدند ملاست
گفت راہ آن بر خلق دشوار است و مصلحت آماطی کہ گیریم بجای مہجیان و نحو
قدریان ہفت ملاستی بود یعنی در برچہ چندان رفتہ کہ مہجیان ملاست کنند
و در خوف چندان سلوک کردہ کہ قدریان داد ہمیشہ نشانہ ملاست باشند
گفت من نیک خوبی ندانم مگر در سخاوت و بد خوبی را شناسم آلا و بخیل و ہر کہ
خود را ملکی دانہ بخیل بود و توان گفت کہ کسی را بخود محتاج نہ بینی نہ در جہان
و نہ دران جہان و ہر گاہ کہ فقیر تو را شرح را ترک کرد ہمہ خیرات را ترک کرد و اصل
ہمہ درد ما بسیار خوردن است و آفت دین بسیار گفتن است و گفت اگر توانی کہ
کار خود بخدا باز گذاری بہتر از آنکہ بخیلہ و تہرہ مشغول شوی و گفت جزع نکند و در
مگر کسی کہ خدا را شرم دہشتہ بود و مشغور عمار رحمۃ اللہ علیہ نارون رشید

پرسید که عالم ترین خلق کیست و جا بهلترین که بود گفت عالترین خلق بطیع رب است
 بود و جا بهلترین امین عاصی فرمود که مردمان دو قسم اند یا بنمود عارف بود یا بکفر
 آنکه بنمود عارف بود و غفلت مجاهده و ریاضت بود و آنکه بکفر عارف بود و غفلت
 عبادت و طلب رنمای او بود گفت آرزوی دنیا را ترک گیر تا از عمر راحت یابی
 و زبان را بگامهار تا از عذر خواستن برهی احمد جام الاطفاکی رحمه الله تعالی
 عنه فرمود علامت محبت آنکه عبادت اندک بود و خلوت او بسیار و غایبشی او
 پیوسته چون در و نگر ندانند بنید چون بخوانند نشنود و چون مصیبت رسد نداند
 نمکند و چون صوابی رسد نشاند و نگرود و از کسی نترسد و کسی امید ندارد گفتند تو
 مشتاق خدای گفت نه شوق بغایت بود و چون حاضر شود و کنیا شوق بود
 علامت خوف گریز بود و علامت رجا طلب و گفت هر که امین تر بود بر نفس خود
 هلاک شود و گفت نشان اندک معرفت بند نفس خود و از اندکی حیا بود و اندک
 خوف و هر که بنماید عارف تر از خدا ترسان تر و گفت اگر صلاح و نجاتی یار می خواهی
 بروی بگامهار مثبت زبان گفت مانع ترین اخلاص آنست که در گنای تو شمع
 و زین و ریا و گفت طاعت بر جمل زیانکار تر است از معصیت بر جمل یقین
 نوریت که مشاهده میکنند بدان جمله امور آخرت و اخلاص آنست که چون عمل کنی
 دوست نداری که ترا بدان یا نکنند و بزرگ دارند و طلب میکنند ثواب عمل خیرتر
 از هیچ کس مگر از خداست و چنان دان که کسی نیست در روی زمین بجز تو و در
 زمین و آسمان جز او و دومی دل پنج است هفتشینی این صلاح و
 خواندن قرآن دینی داشتن شکم و نماز شب و زاری و قنوت سحر نقل است که

سی و شش کس از احباب دمی جمع شدند و سفره نهادند نان اندک بود
شیخ پاره پار و یک دو چراغ برگرفت چون چراغ آو کردند
پارهای بر جای بود که کسی نخورده بقصد ایثار میداد و چنین تربیت کرده
عبدالرحمن حسین رحمته الله تعالی علیه فتح موصلی را گفت چهار چیز
پیش من است چشم و زبان و دل و هوا چشم جائے منکر که نشاید و زبان چتر
مگو که خدا تعالی بخلافشان اند و دل نگاهدار از خیانت و کبر بر مسلمان و هوا
نگاهدار در سر و پاچ مگو و اگر این چهار باین صفت نباشند خاکستر بر سر
باید کرد گفت و لها موضع ذکر است چون بالنفس صحبت داشتند موضع شهوت
شدند و شهوت از دل بیرون نرود مگر از حسرت بمقار کنند و یا شوبه
بی آرام دهند گفت اندوه مکن بر چیزیکه فردا ترا مضرت بود و شاد مبار
الآن بخیزی که فردا ترا مشا و کند و نافع ترین خوت آن بود که از معصیت
بازدارد و اندوه دائم کند و فکرت را لازم تو گرداند و رقبه عمر با جنید
بغداد می رحمته الله علیه فرمود که اگر تمیزی یک سخن بگویی اصحاب
چه کردند و آن سخن آنست که از تمیزی علی رضی الله عنه پرسیدند که خایه بچ
شناختی گفت بد آنکه شناسا گردانید مرا بخود که او خداوند نیست که شبها او
تواند بود هیچ صورتی و او را نتوان یافت هیچ حسی و او را قیاس نتوان کرد
هیچ خلقی که او نزدیک است در دوری خویش و دور است در نزدیکی خویش
و بالای همه چیز است و نتوان گفت که تحت او چیست و او نیست چون
چیزی نیست از چیزی و نیست در چیزی و نیست بچیز و سبحان الله العظیم

خدا یکیه او چنین است چنین نیست هیچ چیز از غیر او و اگر کسی شرح این سخن دهد
مجلد ما بر آید فهم من فهم و گفت اگر من هزار سال بنیم از اعمال یکدوره کم نکند
مگر که مرا باز دارند و گفت روزگار چنان گذشت که اهل آسمان و زمین بر من
گرسینند باز چنان شدم که من غیبت ایشان گرسیم اکنون چنان شدم که
نه از ایشان خبر دارم و نه از خود و ده سال بر در دل شستم و پاسبانی کردم تا دل
مرا نکند داشت اکنون بیست سال است که من نه از دل خبر دارم و نه دل از من
و گفت درین راه قاطعان بسیار اند و بر راه سکه دارم می اندازند و دم مکر و استدراج
و دوا مکر و دوا مکر و آزار نهایت نیست مکر و باید که فریق کند میان هر سکه
و دوا مکر گفت چون قدرت معانیه کرد صاحب آن نفس بکراهت تواند زد و چون
عظمت معانیه شود از نفس زدن منع کند و چون هبیت معانیه شود از انجام کسی که
نفس زند کافر گردد و گفت نفس که بنظر از مرد و بر آید جمله حجابها و گنا مان که
میان بنده و خداست بسوزد و گفت خنک آنکسی که او را در همه عمر کجیاعت
حضور بوده است و بشرف ترین نسبت ما و بلند ترین آن اینست که با کثرت بود
در میدان توحید و گفت میان بنده و خدا چهار دریاست تا قطع نکند سخن ترسد یکس
و کشتی او زهر است و یکی آو میان و کشتی او دور بودن است و یکی ابله پس و کشتی او
بفرض و یکی هوا و کشتی او مخالفت و گفت در میان هوا و جن نفسانی و دوسو اس
شیطانی فرق آنست که نفس بحسب الحاح کند و تو منع کنی و او معا و تو میکنند
اگر چه بعد از مدتی بود تا وقتی که بر او خود رسد اما شیطان چون دعوتی کند بخلاف
اگر بخلاف آن کنی او ترک آن دعوت کند و گفت ابله پس مشاهده نیافت و طاعت

و آدم مشاهده کند و در زلالت گشت طاعت علت نیست بد آنچه در ازل افتد
ولیکن بشارت می دهد بر آنکه در آفتکار که رفته است در حق طاعت کننده نیکو
رفته است گفت مردان بسیرت مردان اندر نه بصورت گفت اساس نیست
که بمرا و نفس قیام نکن و گفت غافل بودن از خدا سخت تر است از آنکه در
آتش شدن و گفت بحقیقت آزاد می نرسی تا از عبودیت بر تو پیچ باقی
مانده بود و گفت نفس هرگز با حق افلت گیر و هر که نفس ابشتناسد عبودیت بر او
حسان شود و هر که گوید الله همیشه با من در رنج زلفت و هر که ابشتناخت خدا را هرگز
شاد نشود و هر که خواهد تا دین او بسلاست ماند و تن او آسوده و دل او با فیست
کواز مردمان جدا باشد که این زمانه وحشت است و خردمند آنست که تمنائی
اختیار کند و هر که علم او یقین نرسیده است و یقین بخوف و خوف بعمل برورع
و ورع با خلاص مخلص میباشد و او را تا کائنات و اگر جمله دنیا یک کس را بود
نیان نبود و اگر سیرت یک دانه خرم کند زیان دارد و مرید صادق بی نیاز بود
از علم عالمان و گفت چون حق تعالی نبرد می نیکی خواهد و او پیش صوفیان انگشت
و از قریان باز دارد و نشاید که مریدان چیزی آموزند مگر آنچه در نماز و یار آید
و فائحه و قل هو الله تمام است و هر مریدی که زن کند و علم نویسد از و پیچ نیاید و هر
میان خود و خدا تعالی تو بزه پر طعام نهاده است از و مناجات هرگز نیاید
و خواطر چارست یکی خاطر است از حق که بنده را دعوت کند بخت و خاطر است از نفس که دعوت
کند بخت و شتم بدینا و خاطر است از شیطان که دعوت کند بخت و عداوت و خاطر است
از ملک که بخت و قوت بخشد طاعت و عبادت حق گفت بلا چرخ عازبانست و بنیاد کننده میران

و هلاک کننده غافلان و گفت هست اشارت هست از خدا و ارادت اشارت
فرشته و خاطر اشارت معرفت و زینت تن اشارت شیطان و شدت اشارت
نفس و اشارت کفر و حق تعالی هرگز صاحب هست را عقوبت نکند اگر چه معصیت
رود و برگردد و گفت هرگز است هست او بنیاست و هرگز ارادت هست ما بنیاست
و گفت اجتماع چهار هزار پیر لقیقت هست که نهایت ریاضت این هست هرگاه
دل خود طلبی ملازم حق بینی و هر که در موانعت بحقیقت رسید و باشد
از ان ترسد که حظ از خدا گرفت شود و بخیزی دیگر و مقامات به شود اهد هست
هرگز مشاهده احوال هست او رفیق هست و هرگز مشاهده صفات است او اسیر است
که هیچ انجار رسد که خودی برجا بود و در شبانه روزی هزار بار بیاید مرد چون
فانی شد و شهو و همتا لای حاصل گشت امیر شد و سخن انبیا خیر باشد از
محفوظ و کلام صدیقان اشارت هست بمشاهده و اول چسب که ظاهر شود
از احوال اهل احوال خالص شدن احوال ایشان بود هرگز است خالص شود هیچ فعل او
صافی نبود و صوفی چون زمین باشد که به پلیدی بر آنگند و همه نیکوی از وی برون
آید و تصوف از صفات هست هر که گزیده شود از ماسومی صوفی هست و صوفی آنست
که دل او چون دل ابراهیم سلامت یافته بود از دوستی دنیا و دنیا آرزنده فرمان
خدا بود و تسلیم او چون تسلیم اسماعیل اندوده او چون اندوده داود و فقر او
چون فقر عیسی و صبر او چون صبر ایوب و شوق او چون شوق موسی در وقت
سناجات و اخلاص او چون اخلاص محمد علیه الصلوٰۃ و السلام و گفت تصوف نسبت
که ترا خداوند از خود بمیراند و بخود زنده کند و گفت تصوف آن بود که با خدا باقی

بیخلاقه و عارف را عالی باز ندارد و منترقی باز ندارد و عارف است که بر دست
 سگمرود چنانکه هیچ چیز او را حجاب نگیرد و باز ندارد و گفت معرفت مشغولی است
 بخدای تعالی و معرفت مکر خداست یعنی هر که پندارد که عارف است مکر است
 و معرفت وجود مایل است در وقت حصول تسلیم تو گفتند زیادت کن گفت عارف
 معروف است و گفت علم آنست که قدر خویش بدانی و گفت اثبات مکر است
 و علم باثبات قدر است و آنچه موجود است داخل مکر و خدر است و گفت توحید خدا
 منزله داشتن قدم او بود و از حدیث یعنی دانی که اگر چه سیل در دریا باشد امانه دریا
 باشد و گفت هر محبت که بعوض بود چون عوض بر نیز و محبت درست نشود مگر در میان
 دوزخ و ایاچان دوزخ که یکی دیگری را گوید که اسی من و چون محبت درست شود
 شرط ادب بنیت حق تعالی حرام گردانیده است محبت بر صاحب علاقه و گفت
 محبت افراط میل است بیش و گفت محبت خدا نمایی است توانی رسید تا جان و راه
 او سخاوتمندی و آتش فتن بود و خدا و اعتماد کردن بر آن خلل است و سخاوت و
 اهل انفس در خلوت و مناجات چیزی را گویند که نزدیک عالم کفر نماید و ایشان داخل
 خویش بدان فرید یابند و هر چه که بیند ایشان را احتمال کنند و گفت مشاهده غرق
 است و وجد هلاک و وجد زنده کننده همه است و مشاهده میرانده همه مشاهده
 اقامت ربوبیت است و از اله عبودیت بشرط آنکه تو در میان هیچ نه بینی و مراقبه
 آن بود که ترسیده باشد بر فوت شده پرسیدند فرق چیست میان مراقبه و مشاهده
 مراقبه انتظار غائب است و مشاهده محض است از حضور مشاهده و گفت وقت
 چون فوت شود هرگز نتوان یافت و توحید غریب تر از وقت نیست و هیچ چیز را و لیا

سخت تر از نگاهداشت انفس نیست در اوقات گفتن عبودیت و خصلت
 صدق و افتخار بخدای در زمان آتشکاراویکی آفتدای رسول خدا ایتعالی و عبودیت
 ترک این دو سبب است باکن بشدن از لذت و اعتماد کردن بر حرکت چون این
 هر دو از تو کم شد حق عبودیت که ناز و آمد و شکر آنست که نفس خود را از اهل نعمت
 نشمر و گفت شکر علتی هست و آن آنست که مرید نفس خود را بدان مطالب نیست
 و با خدا ایستاده باشد بحفظ نفس و زهد توی دست بودن است و خالی از مشغله آن
 و حقیقت صدق آنست که راست گوئی در بهتر کاریکه از و نجات نیابی مگر بد فرغ
 و هیچکس نیست که طلب صدق کند که نیابد و اگر نیابد به بعضی باید و صادق رود
 چهل بار از خالی بجالی بگردد و برای چهل روز بر یک حال بماند خلاصت صادق
 آنست که سوال نکند و معارضه نکند و اگر کسی با ایشان معارضه کند خاموش بماند
 و صبر بازداشتن نفس را با خدا بجنبد و فرو خوردن تلخی ماوردی نازش کردن
 و توکل خوردن بی طعام است یعنی طعام در میان نه بنید و توکل آنست که خدایا باشی
 چنانکه پیش ازین نبودی و خدا را بودی و پیش ازین توکل حقیقت بود اکنون
 علم است و توکل کسب کردن است و نه ناکردن لیکن سکون دل است بوعده
 حق تعالی و یقین آنست که علم رزق بکفی و اندوه رزق نخوری و آن از تو
 کفایت آید و آن آنست که بخی که در گردن تو کرده اند بدان مشغول شوی که یقین
 او رزق تو بتو میرساند و قوت آنست که با دور ایشان بنگار بکفی و با تو نگران
 معارضه نکنی و جو انمردمی آنکه بار خود بر خلق نهی و آنچه داری بذل کنی و تواضع
 آنکه بکبر نکنی بر اهل هر دو سر و مستغنی باشی بجن تعالی و خلق چهار است سخاوت

و اَلْعِلْمُ - وَ تَحْقِيقُ حَقِّقَتِ وَ تَحْقِيقُ حَقِّقَتِ بَا قَاسَمَانِ تَلِیْخُو سَ بِهِ اَزَا نَکَهِ بَا قَاسَمَانِ
 بِدِخُو نِی وَ حَیَا دِیْدَنِ آلا سَ اوست و دِیْدَنِ تَقْصِیرِ خُودِ پَسِ اِیْمِنِ هَرُ وُ حَالِ حَالِ
 زَا یَدِ کَ اَزَا حَیَا گُو یَنَدِ و گُفَتِ عَنَّا یَتِ پَسِ اِیْبِ اَبِ و گُلِ بُو دَ اَسْتُ و حَالِ چِیْرَتِ
 کَ بِلِ فِ سِرِ و آ یَدِ اَمَا دِ اِیْمِ نَبُو دَ و رِ نَ اَوْ نَعِ اَخْتِیَارِ سَ هَسْتُ وَ نِیْزَ اَنَکَهِ بِلَا دَرِ اَنْعَمَتِ
 شَمَرِی و گُفَتِ فِ قُدرِ بَا سَ بِلَا هَسْتُ وَ فِ قُدرِ خَالِیِ شَدَنِ دِلِ سَ هَسْتُ اَزَا شِکَالِ و
 خُوفِ اَنَکَهِ تَرِ کَمَنِ هُوَا اَزِ خُوفِ و تَرِ کَ عَمَلِ کِیْسَرِی بَغِیْرِ شُوقِ و گُفَتِ صُومِ نَصْفِ
 اَلطَّرِیقِ سَ هَسْتُ وَ تَوْبَهُ رَا سَکَهِ مَعْنِیِ سَ هَسْتُ اَوَّلِ نَ اَسْتُ دُومِ سَ مَرِ بَرِ تَرِ مَعَاوَدِ
 صُومِ خُودِ رَا پَاکِ کَرْدَنِ اَزِ مَظَالِمِ و خُصُومَتِ و گُفَتِ حَقِیْقَتِ ذِکْرِ فَا نِیِ شَدَنِ فَا کَرِ
 سَ هَسْتُ دِ ذِکْرِ و ذِکْرِ مَشَاهِدِ هَ نَ ذِکْرِ و اِیْمِنِ بُو نِ مَرِیْدِ رَا اَزِ مَکَرِ کِیَا یَرِ بُو دَ و وُ حَالِ رَا
 کُفَرِ و تَقْصُوفِ صَا فِیِ کَرْدَنِ دِلِ سَ هَسْتُ اَزِ مَرَا حِجَتِ خَلَقَتِ وَ مَفَارِ قَتِ اَطْلَعِیْتِ
 و فَرِ و مِیْرَانِیْدَنِ بَشِیْرَتِ و دُورِ بُو دَنِ اَزِ دُوعِیِ نَفْسَانِیِ و فَرِ و آدَمِ دَرِ صِفَا
 رُوحَانِیِ و بَلَنَدِ شَدَنِ اَبِ صُومِ حَقِیْقِیِ و بَکَا رِ خُشْتَنِ اَنِجَهِ اَوَّلِ تَرَا لَ اَللّٰهُ اَیْدِ و حِیْثِ
 جَمْلَهٗ اَمَنَتِ و دُفَا بَیَا آوَرْدَنِ بَرِ حَقِیْقَتِ وَ مَتَابَعَتِ پَنِیَا سَبَرِ دَرِ شَمِیْعَتِ وَ صُوفِیَانِ
 قُومِ اَنَدِ قَا حَمِ نَجِدَا و نَدِ چَا نَکَ اِیْشَا زَا نَدَا نَدَا اَلَا خُدا و نَدِ قَالِ پَرِ سِیْدِنَا زَا نَهْمَ زَشْتِ بَا
 صُوفِی رَا چَهِ زَشْتِ تَرِ گُفَتِ تَحْجَلِ و سَوَالِ کَرْدَنِ اَزِ تَوْحِیْدِ گُفَتِ اَنَکَهِ نَا چِیْرَ مَکَرِ و
 وَرِ کَرِ صُومِ و نَا پِیْدَا شُ مَورِ و سَ عِلُومِ و خُدا بُو دَ چَا نَکَ بُو دَ و هَمِیْشَهٗ بَا شَدِ نَفِیْتِ و
 تَقْصُوفِ کَرِ و اَوْرَا هَ نِیَا بَدِ بَا زَا گُفَتَنَدِ کَ تَوْحِیْدِ حَسِیْتِ گُفَتِ صِفَتِ بِنَدِ گِیِ سَ هَمَ فَا لَتِ
 و حِجَرِ و ضَعْفِ و اَشْکَا نَتِ و صِفَتِ خُدا و نَدِ نَهْمَ عَزَّ و قُدرَتِ هَرِ کَ اِیْنِ جَدَا تَوَا نَدِ کَرِ
 بَا اَنَکَهِ کَمِ شَدَهٗ اَسْتُ مَوْجِدِ اَسْتُ بَا زَا پَرِ سِیْدِنَا اَزِ تَوْحِیْدِ گُفَتِ یَقِیْنِ سَ هَسْتُ گُفَتِ رَ چَا وَ نَهٗ

گفت آنکه بشناسی که حرکات و سکناات خالق فعل خد است کس را با او شرکت نیست چون این بجا آوردی شرط توحید بجا آوردی سوال کردند از خدا و بنا گفت بتقاضای حق راست و فنا ما دون او را و گفتند تجربه چسبیت گفت آنکه خطا هر او مجرب بود از اغراض و باطن او از غرض سوال کردند از محبت گفت آنکه صفات محبوب با بدل صفات محب بنشینند سوال کردند از انس گفت انس آن بود که شصت بر خیزد سوال کردند از تفکر گفت درین چند درجه است تفکر سبیت در آیات خدا و او معرفت زاید و تفکر سبیت در بلا و لغما از محبت زاید و تفکر سبیت در وعده خدا و عذاب و از وهبیت زاید و تفکر سبیت در صفات نفس احسان خدا با نفس از و حیا زاید از خدای تعالی سوال کردند از تحقیق بنده در عبودیت گفت چون بنده جمله اشیا را ملک خدا بیند و پدید آمدن جسمه از خدا بیند و قیام جمله بنده و مرجع جمله بنده اینچون انیمه او را تحقیق بود و بصفت عبودیت رسیده باشد سوال کردند از حقیقت مراقبه گفت حال است که مراقب انتظار میکند آنچه از وقوع او ترسند لاجرم حالتی بود چنانکه از شیخون کس ترسد و نخط پید سوال کردند از صادق و صدیق و صدق گفت صدق صفات صادقان است و صادق آنکه او را چنان بینی که شنیده باشی همه عمرش همچنان باینی که یکبار خبر او بتو رسیده باشد و صدیق آنکه سوخته بود و صدق او در افعال و اقوال و احوال سوال کردند از اخلاص گفت فنا سبیت از فعل خویش و اخلاص آنست که بیرون آرمی خلوت را از معامله نفس یعنی نفس عمومی را بوسبت میکند پس رسیدند از خوف گفت چشم داشتن عقوبت است در نفسی و شفقت

بر خلق آنست که بطوع در غیبت بایشان دهی آنچه طلب کنی و باران بر ایشان
 نهدی که طاقت نداشتند و سخن نگویی که ندانند و علمت آنست که از نفس عزت
 گیری و عجز نیز ترین خلق کیست گفت در دیشی است راضی و محبت با کسی
 دارد که نه پیکری که با تو کرده بود و فراموش بود گفتند هیچ فائده از گریستن است
 گفت گریستن برگریستن گفتند مرید کیست و مراد چیست گفت مرید در سیاحت بود
 از محل مراد رعایت حق بود گفتند راه بخدا چگونه بود گفت دنیا را ترک گریستی راه
 یافتی و خلاص هوا کردی بخت پیوستی و گفتند سگویی که حجاب سگ است نفس و خلق
 و دنیا گفت این سگ عام است و خاص نیز سگ است دید طاعت و دید ثواب و دید
 کرامت و گفت زنت عالم میل است از حلال حرام و زلت را از هوسیل از بقای فنا
 و زلت عارف میل است از کرم بکرامت گفتند فسق چیست میان دل
 مومن و منافق گفت دل مومن در ساعت هفتاد بار بگوید و دل منافق هفتاد بار
 بر یک حال ماند عمر بن عثمان مکی رحمه الله علیه فرمود بر تو باد که پشیمانی
 از تفکر کردن در چیست از عظمت خدا بی تعالی و در چیست از صفات خدا می که
 تفکر در خدا معصیت است و کفر و تقصوت آنست که بنده در هر وقتی مشغول بچیزی بود
 که در آن وقت اولی تر بود و گفت صبر در ایستادن بود و با حق تعالی و گرفتن بلا با حق
 و آسانی ابو سعید خدری از رحمه الله تعالی علیه فرمود چون بنده بخدا رجوع
 کند و تعلق بخدا گیرد و در قرب خدا ساکن بود و فراموش کند نفس خود را و ماسوی الله
 را اگر او را گویند از کجایی و چه خواهی او را غیبت از آن نبود که گوید الله و این
 عبارت ترجمه این سخن اوست که گفت إِنَّ عَبْدًا رَجَعَ إِلَى اللَّهِ وَتَلَّقَهُ بِأَشَدِّ مَوَدَّةٍ

رفی قریب اللہ کو کثرتی نقشہ ماسومی اللہ فان قلت کہ میں آئین انسانی میں سریر
 کہن کہ جو کج غیر اللہ و گفت سالہا با صوفیان بودم ہرگز میان سن و ایشان
 مخالفت نہ بود زیرا کہ ہم با ایشان بودم وہم با خود و گفت مرا اختیار کردند میان قریب
 و بعد سن بعد را اختیار کردم کہ طاقت قرب نہ آتم چون لقمان علیہ السلام را اختیار فرما
 در نبوت و حکمت حکمت اختیار کرد و شبی دو فرشتہ را خواب دیدم کہ از آسمان
 می آیند پرسیدند کہ صدق چیست گفتیم کہ اوفاء بالعہود و گفتند صدقیت دشبے
 رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم را دیدم فرمود کہ مراد دوست داری گفتیم غد و روز را
 کہ دوستی خدا را مشغول کردہ است از دوستی تو فرمود ہر کہ خدای را دوست
 دارد مراد دوست داشتہ بود و تیریشی ابیس را دیدم عصاب گرفتہ تا او را بر زمین باقی
 ہوا داد کہ او از عصا ترمزد از نوری ترسد کہ در دل باشد گفت ہمہ بیا گفت
 شمار چہ کنم شما بیداختہ اید آنچه من مردمان را بدان می فرسہم گفت آن چیست
 گفت دنیا باز گفت مراد شما لطیفہ است کہ بدان مراد خود بیا ہم گفتیم چیست
 گفت باکو دکان نشستن و وزی پیہم وفات کرد و خواب دیدم گفت مرا مہلتی کن
 گفت ای پذیرہ بدولی با خدای معاملہ کن و روزی در بیابانی گرسنگی غلبہ کرو
 نفس گفت از خدا طعام خواہ گفت کار مشکوکلان نیست گفت صبر خواہ قصد کردم
 تا صبر خواہم عذمت حق مراد یافت آوازی شنیدم کہ کہے میگوید این دوست با
 میگوید کہ من بد و نزدیک ام و مقرر است کہ ما آنکس را کہ سوی من آید ضایع نگذارد
 تا از ماقوت و صبر خواہد و عجز خواہد و پیش می آرد و پندارد کہ نہ او مارا دیدہ و نہ ما او را
 یعنی طعام صبر غیر است بخوابستگی آنها محبوب شد و روزی در کندہ دریا جانی دیدم

مرتفع پوشید و خیره آویخته گفتم سیاسی او عیانست و معاملات او پنهانست که در سحر
 نگرم گفتم از رسیدگانست چون در محبتی نگرم گفتم از طالب علمانست بیا تا پرسم
 از کیا است گفتم ای جوان راه چند چیست گفت دو است راه دهنوس راه عوامان
 راه دهنوس چه کار که خبر نداری و راه عوام این است که می پرستی و معاملات خود
 را علنه وصول سخن می نهی مخبره را آلت حجاب می شمری ابوسعید گویای عجب بگم
 در همه خدای رحمن باند چگونگی بد و نیکو که در دهنوس اند بر دوستی
 محسن و گفت دشمنی نقد بعضی بالعینه از غیرت حق بود که بایکدی یگر آرا می گیرند
 و رواندار که ایشان را در هیچ کار رستی بود آلا بد و گفتم هر که دوست دارد
 در ذکر بروی کشاد گرداند چون بنده در ذکر لذت یافت در قنوت بر دهنوس
 کشاده کند پس در سراسر فردایت فرو آید و در جلال و عظمت مشکوف
 گرداند تا فانی شود از خود و باقی ماند او بی او و در حفظ خدای افتد و گفت
 اول مقام اهل معرفت تیرست با تقار پس هر درست با اتصال پس فناست با تبا
 پس بقا است با انتظار رسید هیچ مخلوق بالاتر از این اگر کسی گوی پیغمبر علیه السلام
 رسید گویم رسید اما در خور خویش و گفت هر که گمان برد که بجهت وصل حق برسد
 او خود را در پنج بی نهایت افکند و هر که گمان برد که بی جهد بوسه رسد او
 خود را در تنهایی بی نهایت اندازد و گفت فنا فانی بنده باشد از دیت بندگی
 و بقا بقای بنده باشد و حضور آنگی وقت استلا شمس شدن است سخن و بقا
 حضور است با حق و حقیقت قرب پاکی دل است از همه چیز و آرام دل است
 با خداست باقی و اول توحید فانی شدن است از همه چیز و اول مردان و پنداری با توحید

بجمله‌گی و گفت عارف تا رسید ده است یاری میخواد از همه چیز و چون برسد
 مستغنی گردد از همه چیز و بهر و محتاج گردد و در همه چیز و حقیقت قرب آنست که
 بدل احساس هیچ چیز نتوانی کرد و بوجو هیچ چیز حس نتوانی یافت گفتند عارف
 گریه بود و گفت تا که در راه باشد چون بحقائق قرب رسد طعم وصال میپزد گریه
 و ازل گردد و گفت عیشش زاهد خوش نبود که بخوب و بشغول بود و گفت خلق بخلیم
 آنست که او را هیچ هست نبود و جز خدا ایتعالی و توکل اعتماد دل است بر خدا ایتعالی
 و نیز توکل خطراتی است بی سکون و سکونی بی اضطراب یعنی متوکل بیاض و مضطر
 شود در زبانت که سکونش نبود یا سکونش بود و در قرب یافت که هرگز مشغول
 حرکت نبود و گفت هر که محکم نکند در آنچه میان خود و خداست بتقوی و مراقبه
 و پاکیزگی و مشاهد و نتواند رسید و گفت غره نشوید بصفا می عبودیت که
 منقطع است از نفس و ساکن است با خدا ایتعالی برسد نه که چنانست که حق تو انگار
 بدر و ایشان نمیرد گفت از برای سله خیر نیکی آنکه آنچه ایشان دارند حلال نبود
 دوم آنکه موافق نباشد بر آن رسوم آنکه در ایشان بلای اختیاری کرده اند و
 گفت علم آنست که در عمل آرد و یقین آنست که برگردد ترا ابو الحسن نوری
 رحمه الله علیه گفت عبودیت مشاهد و ربوبیت است و تصوف نه علوم است
 نه رسوم اگر علوم بودی تعلیم حاصل شدی و اگر رسوم بودی بجا به بدست آمدی بلکه
 اخلاق است تخلقوا باخلاق الله تعالی و تخلق خدای بیرون آمدن نه بر رسوم
 دست دهد نه علوم و گفت تصوف ترک جمله نصیب مایه نفس است برای نصیب حق
 و تصوف آزادی است و جو انردی و ترک تکلف است و سخاوت و دشمنی

دنیاست و دوستی مولی ابو عثمان خیر می رحمة الله علیه بود و مرد تمام شد و
تا در دل او چهار چیز برابر نگرد و شمع و غلظت و قول و عتد و گفت عزیزترین سبک خیز
عالم که سخن او از عمل بود و مریدی که او را طمع نبود و عارفی که صفت حق کند
بی کیفیت و گفت اصل او در طریقت خاموشی است و بسند کردن بعلم خدا ایضا
و گفت خلاف سنت را در ظاهر علامت ریاء باطن بود و اصلاح دل در
چهار چیز است در فقه خدای و در استغنا در غیر خدا و تواضع و مراقبت و
گفت هر که زاهد شود در نصیب خویش از راحت و عزت دریاست ولی
فارغش پدید آید و رحمت بر بندگان خدای کند و گفت خوف از عدل است
و رجا از فضل او و خوف ترا بخدا رساند و عجب دور گرداند و صابر آنکه خورده بود
بیکاره کشیدن و شکر عام بر طعام و لباس بود و شکر خاص در آنچه در دل بآید از
و اخلاص و اصل تواضع سبک خیز است از آنکه بنده از جمل خویش یاد کند و از آنکه
از گناه خویش یاد کند و از آنکه از احتیاج خویش یاد کند بخدا و یقین آنکه اندیشه
و قصد کار فردا اندک بود و گفت هر که وحشت و غفلت پنجه شده بود و علاو آتش
نیاید و تفویض آن بود که علم کند اندانی بجام آن بداری و تفویض مقدمه رست
و الرضا باب الله الاعظم و علامت سعادت آنکه مطیع باشی و مے ترسی و نباید که
مرد و دباشی و شقاوت آنکه معصیت کنی و باید و ارجی که مقبول باشی و گفت
حقیر داشتن خلق بسیار است صعب که هرگز دانه پذیرد و اصل خداوت است
طمع در مال و طمع در گرامی داشتن مردمان و طمع در قبول کردن خلق و اخلاص آن
که نفس را در آن حظ نبود در هیچ حال این اخلاص عوام باشد و اخلاص

خواص بر ایشان رود و به ایشان بود و ایشان ملاحت مارا بخیر می نمی شمردند
 و اخلاص صدق نیت است با حق تعالی و نسیان رویت خلق است بد و اتم
 با حق ابو محمد رویم رحمة الله تعالی علیه فرمود حاضر بر سکه وجه بود و حاضریت
 شاید و عید لاجرم دایم در سبیت بود و حاضریت شاید و عده دایم در غربت بود
 و حاضریت شاید حق لاجرم دایم در طسیر بود و گفت حق تعالی ترا گفتار و کردار
 روزی کناد و انگاه گفتار باز گیر و کردار بتو باز گذار و که نعمتی بود و بر عکس
 مصیبتی بود و چون هر دو باز گیرد آفتی بود و گفت تصوف بینی است بر سکه
 خصلت تعلق ساختن بر فقر و افتقار و محقق شدن به بندل و انیار و ترک کردن
 اعتراض و اختیار و توحید آنکه فانی شوی در دایره او از هوا به خود و در
 جفا به او از جفا می خود تا فانی شو و کل در کل و توحید محو آثار بشریت است و
 تجرید آئینت و قرب زایل شدن متعرضات است و آتش آنکه دشتی در تو
 پدید آید از ماسومی الله و از نفس توین و آتش سهر و دل است بجلالت خطا
 و آتش جلالت گرفتن است بخدای از غیبه خدای و محبت و فاسد است با
 وصال و خدمت است با طلب وصال و یقین مشاهده است و فقر آنست که
 نگاهد از سر خود را و گوشه دار و نفس خود را و بگذارد نفس خدا را و صبر
 شکایت است و شکر آنکه آنچه توانائی بود و در آن بختی و توبه آن بود که توبه کنی
 از توبه خود و تواضع ذلیلی قلوب است در خلیله علام الغیوب و نفس زد و در
 اشارت حرام است و در خطرات و مکاشفات و معانیات حلال و در حقیر داشتن
 دنیا است و آثار او از دل ستر و در مخالفت آنست که از غیبه خدا نترسد

در رضا آن بود که اگر در رخ رابر دست راست بدارد نگوید که از چپ می آید
 و رضا استقبال کردن احکام است بدل خوشی و اخلاص در عمل آن بود که در
 هر دو سبک بوضن چشم ندارد و ابو عبد الله حقیقت از وی وصیت خواست
 گفت کترین کاری درین راه بنیل روح است اگر این خواهی گردی بتریات
 صوفیان مشغول مشو خواهی این عطار رحمة الله علیه فرمود بهترین
 عمل آنست که کرده اند و بهترین علم آنست که گفته اند هر چه گفته اند مگوئی و
 هر چه نکرده اند مکن و گفت مردی که جویند و میدان علم جویند و میدان حکمت
 و میدان توحید اگر درین سبک میدان بود طمع از دین او گشته کن و گفت دعوی کردن
 در خدا و شارت کردن بخدا و سخن گفتن از خدای از صفات دروغ زمان است و
 گفت نقشها خود را در راه هوا نفس صحت مکن بعد از آن هر چه خواه آن کن افضل
 طاعات گوش داشتن حق است بدو ام اوقات و گفت اگر کسی بسست سال قدم
 در تفاق زند و درین مدت بلا یس نفع برادری یک قدم بردارد و فاضله از آنکه
 شصت سال عبادت با خلاص کند و از آن بجات نفس خود طلبد و هر که خود را
 به ادب سست آورده و در حق نقایص دل او را بنور معرفت منور گرداند و گفت
 هیچ مقامی نیست برتر از موافقت فرمانها و اخلاق و گفت صحیح ترین عقلم
 عقلی است که موافق توحید بود و بدترین طاعت آنست که از عجب خیزد و
 بهترین گناه آنست که پس از آن توبه در آید و آرام گرفتن با سباب مغرور
 شدن است و ایستادن بر احوال بریدن از محول احوال بود و گفت هر که
 اول مدخل اویست بود بخدای رسد و هر که ارادت شود با خیرت رسد و هر که

که آرزوی بود بدنیارسد و هر چه بنده را از آخرت بازدارد و دنیا بود بعضی
 را دنیا سیر بود بعضی را تجارتی و بعضی را عزیزی و غلبه و بعضی را علم و
 منافرتی بعلوم و بعضی را مجلسی و محفلی و بعضی را نفسی و شهوتی و گفت اردار
 شهوت قرب بود و دلها را شهوت شایده و نفس را شهوت لذت گرفتن برآ
 و گفت سرشت نفس بری ای بیست بنده مامور بلامت اوب است هر که عنان
 او گشاده کند و فساد با او شریک بود و پیرسیدند بر خدای چه دشمن تر گفت
 رویت نفس و جاهلای او و عوض حبستن بر فعل خویش و گفت قوه منافق خویش
 و آشنامیدن بود و قوه موسن ذکر و حمد موسن و گفت در میان بنده و خدا
 انصاف در سکه منزل است استعانت و حمد و اوب استعانت از بنده و قوه
 دادن از خدا و حمد از بنده و توفیق دادن از خدا و اوب از بنده که است
 او خدا و گفت هر که از اوب محروم گردد انچه در از همه چیز محروم گردانیدند
 و گفت هلاکت اولیا بلخطات قلوب است و هلاکت عارفان بخرطرات اشبارت
 و هلاکت موحدان باشارت حقیقت و گفت چون کشف گردد در بوبیت در سر
 و صاحب آن نفس نمد آن بر حرام گردد و در دیگر باز نیاید و گفت است این بود که در دنیا بود و در
 است است که هیچ از عوارض آنرا باطل تواند کرد و گفت زندگی محبت بدل است و زندگی مشتاق
 بشکر زندگی جارف بذر و زندگی موحذیر بان زندگی صاحب نیم نفس و زندگی صاحب است
 بانقطاع از نفس این زندگی بوختن و غرق شدن بود اگر کسی گوید زندگی موحدان
 بزبان چگونه بود گویم طبع همه تو حید گرفته یکدگره از باطنش خبر نه جز آنکه زبان
 می جنبانند چنانکه باینرید گفت سی سال است که ما باینرید را می خوانیم و نمایی یابم

زندگی صاحب تقشیم نفس چنان بود که زبانش از کارشده بود و نفسی نمانده و
 زندگی صاحب بهشت مشقت شدن نفس آن بود که اگر در آن بهشت نفس نماند
 شود و چنانچه فی مع البدر وقت و گفت علم چهارست علم معرفت و علم عبادت
 و علم عبودیت و علم خدمت و گفت و بعد از قطار اوصاف است تا نشان
 ارادت نماند همه اندوه بود و نشان ثبوت محبت بر خاستن حجاب است میان
 قلوب و علام الغیوب و گفت بزرگترین بهجت است و چنانچه ازین هر دو
 دور نماند از هیچ دور نماند و گفت عقل آلت عبودیت است نه اشراق ربوبیت
 و توکل حسن التجاست بخدا ایتعالی و صدق افتقار بدو و توکل آنست که ناشدت
 فاقه در تو پیدا آید هیچ بازگیری و از حقیقت سکون بیدون نیایی و گفت
 سه رکن بود حیا و شیب و آس و اخلاص آنست که خالص بود از آفات و
 تواضع قبول حق بود و تقوی ظاهر سیت و باطنی ظاهر سیت و باطنی ظاهر سیت
 و باطنی اخلاص و شیبت پرسیدند ابتدای اینکار و انتهای چه بود گفت ابتدا پیش
 معرفت و انتهای سن توحید و گفت ادب ایستادن است بر مراقبت با هر چه نیکو
 داشته اند گفتند چگونه بود گفت آنکه معامله با حق با ادب کند نهان و آشکارا
 گفتند از طاعت کدام فاضله گفت مراقبت حق بر دوام گفتند که شوق چه بود گفت
 سوزن دل بود و پاره شدن جگر پرسیدند شوق چه بود و با محبت گفت محبت
 زیر آتش شوق از خویش با اصحاب خود گفت که در چه مریجه بیند زگر و بعضی گفتند
 بخت حرم و بعضی گفتند بهر اوست صلوات و بعضی گفتند بجایه و محاسبه
 و مواز نه بذل دل گفت بلندی نیافت آنکه نیت الا شجوی خوش بختیاری

در از کرد و گفت ترک ادب میان اهل ادب اوست یکی گفت غرضی نخواهم گرفت
گفت بیکه خواهی پیوست چون از خلق می بری گفت چه کنم گفت بظاهر چنان
و بیاطن با حق مشغول باش عبد اللہ بن الجبار رحمۃ اللہ علیہ سوال کردند از فقر
چا موسی شد و بیرون رفت و باز آمد گفتند چه بود گفت چهار دانگ سیم داشتم
شترم آمد که در فقر سخن گویم آنرا صدقه کردم پس بدانکه مردکی سختی اسفند
کرد و گفت آنکا که از تو هیچ باقی نماند گفتند چگونه تا نب گرد و گفت آنکا که
فرشته دست چپ پر دست راست رو بر پیش تو نوسید و گفت هر که امدح و دم کیان بود
ناهدست و هر که بر فقر الفی قیام نماید با ول وقت او عاید بود و هر که افعال همه
از خدا بپند موعود بود و گفت بہت عارف حق باشد و از حق بسیج چسبید
باز نگردد و زار آنگہ بدینا بچشم زوالی نگردد و با در چشم او حقیر شود و مادل خود با
از او بر تواند داشت و هر که تقوی با وی صحبت نکند در درویشی حلیم محض
خورد و حصونی فقیر است مجر و از اسباب و خالفت آنکہ از غمرا ایمن بود و هر که
بنفس خویش بمرتبه رسد زود بفتند و آنرا کہ برسانند بمرتبت آن مقام ثابت
تواند شد و قصد کردن تو بزرگ تر از حق دور کنند و محتاج غلبت گردانند
ابراہیم ابن داؤد رحمۃ اللہ علیہ فرمود معرفت اثبات حق بہت بیرون است
و ہمہ بدور رسد و نشان و دوشی حق بر گزیدن طاعت بہت و متابعت رسول و پیغمبر
آنکہ عاجز بود و از دست داشتن شہوات و قوی ترین آنکہ قادر بود بر ترک آن
و قیمت ہر آدمی بقدر بہت او بود اگر بدینا بود هیچ قیمت ندارد و اگر برضای
خداوند بود ممکن نبود کہ در توان یافت قیمت او در حقنی آنکہ سوال نکند

در متابعت کردن و در عازم شد و در نماز نیست و توکل آرام گرفتن بود بر آنچه
 خدا ایتما می نشان کرد و دست و آنچه کنایت است میرسد بنی رنج اما مشغولی در
 رنج در زیاده طلبی است و گفت بسنده است در دنیا و چیز محبت فقیه و خدمت
 ولی یوسف اسباط رحمة الله علیه گفت نهایت تواضع آنکه هر کس را بینی
 چنان را می که از تو بهتر است و علامت تواضع آنکه سخن حق قبول کنی در فتنه
 با کسی که فرو تر بود و بزرگ داری آنرا که بالاتر بود و در تربیت و انزلیل بینی اقبال
 کنی و خشم فسر و غوری و هر جا رجوع بخدا کنی و بر تو نگران نباشد کنی و هر چه
 رسد شکر کنی و گفت محو کنند شهادت را از دل مگر خفیکه مرد را بر انگیزد و بی اختیار
 کند و شوقیکه مرد را بی آرام کند یکس پر سید از جمع و تفرقه گفت جمع جمع گردانیدن
 دل است در معرفت و تفرقه متفرق گردانیدن در احوال و گفت نماز جماعت
 بر تو فرض نیست طلب لقمه حلال فرض است که لقمه حرام هیچ طاعت نورند و شد
 ابو یعقوب نهر جویری رحمة الله علیه گفت هر کس اسیری بطعم بود همیشه گرسنه
 بود و هر که تو نگر مال بود همیشه در دوش بود و هر که در حاجت قصد خلعت کند همیشه محروم
 بود و هر که در همه کار بیاری از خدا نخواهد همیشه مخدول بود و عارف ترین آنست که
 متحیر بود و عارف بحق نرسد مگر که دل بریده گرداند از سله چسبند علم و عمل و خاوت
 یعنی درین هر سله ازین هر سله بریده شود یکس پرسید که عارف تاسف خورد
 بخیزی گفت عارف هیچ نه بیند جز خدای تابردی تاسف رود و گفتند بکدام چشم
 نگار و گفت چشم فنا و زوال و توکل آنست که رنج و مؤنت خود از خلق گرفته است
 نه کسی را مدح کند نه ذم از آنکه نه بیند منع و عطا جز از خدای گفتند جمع این است که

تعالیم داد و او را از اساس و اثر قه آنکه از آن دل پرالند و شد گفتند پس این
 بنده ای چو نیت گفت ز دریا و ن از بهال نه محبت و نه شایسته با جلا و دائم بزرگ بودن
 و استعمال علم کردن و گفت اهل توکل اوقاتی دارند در غلغات اگر در آنوقت
 بر آتش روند خبر نیابند و آتش مشقت نرساند و از تبر ناست تارک ایشان را
 مجرد گریه اندام نیابند و نیز بود که اگر نشیمن بگزید و تبرسند و باندک حرکت از جابروند
 سمنون محبت رحمة الله علیه از فقیه سوال کردند گفت فقیه آنست که بفقر
 آتش گیرد و چنانچه جاهل بنقد و از نقد چنان وحشت بود که جاهل را از فقر و تصون
 آنست که هیچ در ملک تو نباشد و گفت چیزی و دقیق تر از محبت نیست و از و
 عبارت نتوان کرد و گفتند چرا محبت باید مقرون کرده گفت فرمود رسول صلی الله
 علیه و سلم فرقت المحبته مع المحبته کنی لا یبقیها کل سفلیه یعنی محبت را به محبت
 قرین کردند تا هر سفله و دست قدمی دعوی محبت نکند چون بلا بیند بهر پیست شود
 ابو محمد مرقدش رحمة الله تعالی علیه گفت هر که گمان برد که فعل او را
 او آتش نجات دهد یا به بهشت رساند خود را در خطر انداخته است و هر که اعتماد
 بر فضل دارد او را به بهشت رسانند و آرام گرفتن با سبب منقطع شدن است
 از سبب الاسباب پرسیدند چه چیز دوستی حق تعالی حاصل توان کرد و گفت شبنمی
 آنچه خدا یتقایی دشمن گرفته است و آن دنیا است و نفس و گفت درست کردن معاملات
 بد و خیر است قسیر و اخلاص صبر بر وی و اخلاص در وی و مخلص چون دل سخن دهد
 سکوت باشد و چون سخن دهد فکر باشد و تقوی حسن خلق است و تصون
 مالیت است که غائب گرداند صاحب آنرا از گفتگو و می برد تا بخدایه و از آنجا

در بیان

در بیان

بیرون کردند تا فدا است بماند او نیست شود و گفت این منتهی است که جدا
 با نهرل آینه بگردانید و گفت عسکری ترین نسبتی فقرار آن بود که با فقر نشیند
 پس چون بینی که فقیر لا فقیر جدا شود این فقیه یقین دان که از حالت ثانی نیست
 ادوی و نیست خواست گفت پیش کسی روید که از من بهتر باشد و مرا به کسی گذارید
 که از شما بهتر باشد ابو عبد الله محمد بن الفضل رحمه الله علیه ابو عثمان جری
 نامه نوشت که علامت شقاوت چیست گفت سه چیز است یکی آنکه حق تعالی عالم دهر
 و از عمل محسوم کند دوم عمل دهر و از اخلاص محروم کند سوم صحبت مسالمان
 روزی کند و از حرمت داشت ایشان محروم کند گفت عجب دارم از آنکه سزاوار
 خود بخانه او رود و زیارت کند چرا قدم بر سوا خود نهند تا بد و رسد و گفت رحمت
 در خلاص است از آرزوی مای نفس گفت محبت ایشان است و صفت محبان
 حق که محبت ایشان بر منی ایشان بود و بعد ازین ممالمت ایشان بر چهار منزل بود
 یکی محبت دوم محبت سوم حیا چهارم تقییم و گفت مرید چون بگوشه خاطر در دنیا
 نگر و تو روزی نگر که او مرتد طریقت شد و گفت صوفی آنست که صفای شود و از بلاها
 و قاصب شود از جمله عطاها و گفت ایشان را هان بوقت بی نیازی بود و ایشان را جوهرات
 بوقت حاجت و زهد در دنیا ترک است اگر توانی ایشان کنی و اگر نتوانی خوار داری
 ابو الحسن پوششگی رحمه الله علیه رسیدند که مروت محبت گفت نسبت ایشان
 از پنجه حرام است تا مروتی باشد بگرام الکاتبین رسیدند از تصوف گفت کونایان
 و در اوست بر عمل از فتوت رسیدند گفت مراعات نیکو کردن و بر موافقت ایم بود
 و از نفس و بظا هر چیزی ندیدن که مخالف باطن بود و توحید آن بود که بدانی که مانند آن

یاج ذاتی نیست و اخلاص آنست که گرام الکاتبین نتواند نوشت و شیطان آنرا
 تباہ نتواند کرد و آدمی بروی مطاع نتواند شد گفتند ایمان و توکل صییت گفت آنکه
 نمان از پیش خود خوری و لقمه خور و بخای بآرام دل و بدانی که آنچه تراست از
 تو فوت نشود و گفت هر که خود را خوار داشت خدا بعتاله او را رفیع القدر گرداند و هر
 عزیز داشت خدای او را خوار گرداند کجی دعا خواست گفت حق تعالی از فتنه تو ترا
 نگاهدارد محمد بن علی حکیم تر ندی رحمه الله علیه چندان ادب داشت که پیش
 عیال خود هم بینی پاک نمیکرد و فرمود که چون مردی بر پانست کشید و آداب ظاهر
 بجا آورد و تهذیب اخلاق حاصل کرد و آثار طاعت مآوردن را بیا بد و سینه منشرح گردد
 و نفس او بطنم آید و بر آید و بدان شاد شود و آنجور ترک غرلتی گیرد و در سخن آید و شوق
 که او را درین راه درمی نموده بود بشیرج و بدتا او را بسبب آن گرامی دارند و از
 کنند تا نفس اینجا فرو نیفتد شود و هیچ عیشی از درون او بجهید و برگردن او نشیند
 نفس که بغضهای توحید رسید نه را بار خیمیت تر و مکار تر شد از آنکه اول بود و
 هرگز در قید نیاید از آنکه در اول بسته بود و اینجا کشاوه و منبسط و اول آن
 از ضیق بشریت آلت خود ساخته بود و اینجا از وسعت توحید آلت خود سازد
 پس از نفس این مباحش و گوش و از تاب نفس ظنم یابی و ازین آفت گفت که فتنم
 خد کنی که شیطان در درون بسته است و گفت هر که را یک صفت نفسانی مانده است
 چون سکاچی بود که یکدام اگر بر کوبانی بود و آزا و نبود و آزا که آزا کرده باشند
 و بروی هیچ نموده باشد این کس مجذوب بود که حق تعالی او را از بندگی نفس آزا
 کرده بود پس آنرا واقعی او بود و گفت مجذوب را منازل است بعضی را ملت

نبوة دهند و بعضی را نفسی و بعضی را زیادت از نعمت تا بجای رسد که در مجرای
 اندک که حظ از نبوت پیش از همه مجذوبان بود او خاتم الانبیاء بود و چنانچه حضرت
 صلی الله علیه و سلم خاتم الانبیاء بود و آن مجذوب تواند که مهدی بود و علیه السلام
 و درست تر نشان ادلیا آنست که از اصول علم سخن گوید یکی گفت آن چگونه
 بود گفت علم ابتدا بود و علم مفادیر و علم عهد و علم شیاق و علم حروف
 این اصول حکمت است این علم بر بزرگان ادلیا ظاهر شود و کسی از ایشان
 تواند قبول کردن که بپایس را از ولایت او خطی نبود و گفتند ادلیا از سوسنه
 خاتمت ترسند گفت بے ولیکن آن خوف خطرات بود و در نبود که حقیقتا
 دوست ندارد که عیش خوش را برابر ایشان تمییزه گرداند و مشغول بذكر خپان
 بود که از سوال نتوان کرد و این مقام بزرگ تر از آن است پرسیدند از تقویم
 و جو انمردی گفت تقوی آنکه در قیامت کسی دامن تو نگیرد و جو انمردی آنکه
 تو دامن کسی نگیری و گفت هر که در طریقت افتاد و ارباب اهل محصیت است هیچ
 انکار نماند و هر که از چیزی بترسد از وی بگریزد و هر که از خدای ترسد در وحی
 بگریزد و اهل سلما نی و و چیز است یکی وید سبب و دم خوف تعلیقت گفت
 به هیچ گم کرده غم نباید خورد که هر گم کرد نیست و هر که است دینی باشد همه کارها
 دنیاوی ببنیست وی آسان شود و اگر است دنیاوی باشد همه کارهای دینی
 وی نشومی آن دنیاوی گردد و هر که بسند کند از علم سخن بی زهد و زهد متقدم
 و هر که بسند کند بقیه بی ورع در فسق گرفتار شود و هر که باوصاف عبودیت
 جاهل بود باوصاف ربوبیت جاهل تر بود گفت منجولای که بقیامی نفس خود

حق را شناسی هرگز نتوان شناخت و بدترین جنس است مرد دوستی گیر است و اختیار
 در کار ناکیر از کسی لائق بود که ذات او بی عیب بود و اختیار کسی که علم او بی جهل
 بود بلند است مرد را این عیب که نشاء میستد او را آنچه زیانکار است و
 گفت حق تعالی انسان رزن بندگان کرده است پس بندگان را تو کمل باید و
 گفت مراقبت کسی را باید کرد که هیچ از نظر او غائب نیست و شکر آن را که نعمت
 او از تو منقطع نیست و تصرف کسی را که قدم از ملک و سلطنت او بیرون نتواند کرد
 و جو اندوی آنست که راهگذری و تیشی بر تو یکسان بود و حقیقت محبت با حق دوم
 آنست است بذکر او ابو بکر و زراف ترمذی رحمه الله علیه گفت خیر دنیا و آخرت
 در اندک مال یافتم و شد و جهان در بسیاری مال تو میخشن با مردمان گفت
 از در کار آدم تا این وقت هیچ فتنه ظاهر نشد مگر بسبب میخشن با خلق و سلامت
 نیافت مگر آنکه از احتلاط کرانه گردی و صیت خواست گفت شکی بر گیر و دو پا خود
 بشکن و کار وی بر گیر زبان خود بر گزینت طاقت این که دارد و گفت آنکه زبانش
 سر او در لطق آرد و گوش همت او از خدای شنود و باید که زبان ظاهر او گنگ بود
 و گوش صورت او گزین زبان بریدن و پاشی شکستن دست و دوا اول نشان حکمت
 خاموشی است و سخن گفتن بقدر حاجت و ضرورت و خاموشی عارف نافع تر بود
 کلام او خوشتر گفت خدای تعالی از بند هشت چینه خواهد از دل دو چیز تقطیع فرماید
 حق و شفقت بر خلق خدای و از زبان دو چیز اقرار کردن بتوحید و رفیع کردن با
 خلق و از اندام دو چیز طاعت و دشمنی خدای و یاری دادن به مومنان و از خلق
 دو چیز صبر کردن در حکم خدا تعالی و حلم با خلق خدای و هر که بر نفس خود عاشق نشد

کبر و حسد و خوارى و مذلت بدو عاشق شده گفت اگر طمع را گویند پیرت چیست
گوید در مقصد و رشک آوردن و اگر گویند غایت تو چیست گوید حسد بان
گفت که شیطان بیگوید که من البته ستم که اول بار سوسن را بجا فری و سوسه کشتم
اول شبهوت حلال حریص می کنم چون بدان حریص شد هوا بروی چیره گردد و
تو گیر و انگاه به عاصی و سوسه کنم تا مرا آسان تر شود و انگاه بجا فری و سوسه کنم
و گفت پنج چیز همیشه با تو اند خدای و نفس و شیطان و دنیا و خلق با خدا
موافقت باید کرد و هر چه وی کند بسند کار باشی و با نفس مخالفت و با شیطان
بعداوت و با دنیا بجزر و با خلق بشفقت اگر این کنی رستی و الا هلاک گشتی گفت
تا از مخلوق بترسی و از ایشان نگریزی آتش جن طمع مدار و نادل در دست متعال
گردان داری طمع قدرت و عبرت مدار و تا سینه از طلب ریاست و بهتری پاک
مکنی طمع الهام و حکمت مدار و گفت محبت با اعتقاد با قناعت او کن و باز تا و بحسن خلق
و با جمال بصیری جمیل و گفت اصل فرزند آدم از آب و خاک است و کس بود که
آیند بروی غالب بود او را به لطف ریاضت باید داد و اگر بشفت فرمای متغیر گردد
و بمقصود نرسد و کس بود که خاک بروی غالب بود او را بلکه باید کوفت و سختی
باید سوخت تا کاری را بشاید گفت هر که با مد او خیزد زبان را بلبه و ضیعت و فحش
مشغول کند بدو غم که او حرام خورده است و هر که بذکر و تملیل و استغفار زبان را مشغول
گرداند بدو غم که حلال خورده است و گفت صدق نگاه دارد در آنچه میان تو و خداست
و صبر نگاه دارد در آنچه میان تو و نفس است و گفت زهد سکه حرف است ز او تا و آل
زاترک زینت است و آخرت هوا و دال ترک دنیا و یقین بلکه است یقین خسرو

اینست و دلالت و یقین شاهانه و هر که درست شد معرفت ندای هدایت و شست
 بروی غالب شد و شکر نعمت مشاهده منت است و نگاهداشت حرمت و هر که کار را
 از دست آسمان بشیوید بکند و هر که از زمین بشیوید تخیر گردد و احقر از کسند از اخلاق بد
 چنانکه از حرام عبید الله منازل رحمة الله علیه گفت هر چه گوی از حال خود
 عبارت کنی و نه آنکه سخن گوی و حکایت از غیب کسی و گفت هر که در فضیلت ضایع
 کند مبتلا گردد و بفضایح کردن سنت و هر که سنت ضایع کرد زود در بدعت افتد و گفت
 هر که نفس او چیزی کند که بدان احتیاج ندارد ضایع کند از احوال خویش هم چنانکه
 از آن گزیر نیست و لابد بدو احتیاج است گفت آدمی عاشق است بر شقاوت خود
 و گفت ما با دلبسته محتاج تریم از بسیاری علم و گفت هر که ز دعوی تسلیم در یک حال
 جمع نشوند و هر که محبوب گردد و بچسبند از علوم خود و هر که عیب خود را بیند و حقیقت فقر
 انقطاع است از دنیا و آخرت و دستغنی شدن بخداوند گفت عبودیت شرط است
 نه اختیار می تو دعوی عبودیت میکنی ظاهراً اما باطناً باوصاف ربوبیت برآورده
 و هر که طعم عبودیت بنشیند او را عیش خوش نیست و عبودیت رجوع کردن است
 در جملة کارها بخدا و گفت بنده بنده او بود و تا خود را خادمی بخوید چون
 خادمی حسب از حد بندگی افتاد و ادب از دست بردار و گفت تفویض را کسب است
 از خلوت بی کسب و هر که درین حدیث آمد از ضعف قوی گردد و فضیلت نشود
 و هر که از سر قوه در آید ضعیف گردد و فضیلت نشود و گفت اگر درست شود بنده را
 یک نفس در جملة عمری زیادتی شرک برکات آن نفس تا آخر عمر بماند و عارف است
 که از هیچ چیزین عجب نیاید ابو علی سهیل اصفهانی رحمه الله علیه پرسیدند

در یافتن سخن گوی گفت هم که نپذیرد که نزد یک ترست او حقیقت و در تر است
و گفت مرا هم است کسی را که از من بخواند و میداند پیچیده دیگر آرام گیرد و گفت نشناختن
بجز است و طاعت او خدمت تو قیمن بود و باز داشتن از مخالفت نفس از عادت
ریاضت بود و مراعات امر از عبادت بیداری بود و بدعو می بیرون آمدن از
رعنائی بشریت بود و گفت از زمان آدم تا قیامت آدمیان از دل گفتند و میگویند
من کسی بخوانم که مرا وصیت کند که دل چسبیت و یا چگونه است دنی یافتن رسیدن
از تو حیدر گفت تو منید نزد یک است از آنکه گمانهاست اما و درست در حقائق و گفت
شما می پندارید که مرگ من چون مرگ شما خواهد بود که بیار شوید و مردمان بصیاد
آیند مرا وقتی که نخواهند اجابت کنم روزی میرفت و گفت بستیک و سرزنها و
شیخ حسن مزین گفت من گفتم او را بگو لا اله الا انت تسبی کرد و مرا گفت باین
میگویی که کلمه بگو بفرست که میان من و او حجابی نیست الا عزت و جان بداد
ابو الحسن مجاهد خود گرفت و گفت چون من تمام اولیای خدا را شهادت تلقین
کند و انجالتا و بگیرستی ابو انجیر نسیج رحمه الله تعالی علیه گفت
خوف نازدانه خداوند است تا بنندگان را که در بی ادبی خود کرده باشند بدان
راست کند و گفت نشان عمل بجا نیست رسیده است که در آن عمل جز تقصیر
عجز خود نه بیند ابو انجیر اقطع رحمه الله علیه بود و دل صفائی نتوان کرد و اما
بعضی عیج نیت با خدا و تن بر اصفائون داد و الا بنجد است اولیا و گفت دل را
جایگاه است دل است که جایگاه ایمان است و علامت آن شفقت بر جمیع
مسلمانان و جدا کردن در کارهای ایشان و یاری دادن ایشان و دل است که

بایگاه نفاق است و علامت آن خند و غل و غش و حسد است و گفت که
 دعوی رعوتی است که کوه حمل آن نتواند کرد و گفت هیچکس بجای شریف نرسد
 مگر بموافقت قرار گرفتن و ادب بجا آوردن و فریضه ماهیاری داشتن و باینکه آن
 محبت داشتن و از بیگانگان بریدن ابو حمزه خراسانی رحمه الله علیه
 فرمود انش آنست که ولتگی بدیدار و از زبانی با خلق و غریب آنست که
 او را از اقربای و پیوستگان خویش وحشت باشد تا باشد با ایشان باوشت
 باشد و هر که اوشت بود از نفس خود انش گرفته است دل او در موافقت خاوند
 خویش بجهان و تقالی و هر که اوشتی مرگ در دل کرده هر چه باقی است برو دست
 گرداند و هر چه فانی است دشمن و توکل آنست که بامداد برخیزد و از شب بیدار
 نیاید و چون شب در آید ببادوش بیاو نباشد احمد بن مسروق رحمه الله علیه
 فرمود که تقوی آنست که بگوشه چشم به لذات دنیا باز نگردد و بدل در آن تفکر نکند
 و هر که اوشت حق بود کس بر و غالب نتواند شد و درخت معرفت را آب نکرت
 دهند و درخت غفلت را آب جمل نهند و درخت توبه را آب اندامت و درخت
 محبت را آب موافقت و هر گاه که طمع معرفت داری و پیش از آن در جهل ارادت
 محکم نکرده باشی بر بساط جهل باشی و هر گاه که ارادت طلب کنی پیش از دوستی
 توبه در میدان غفلت باشی ابو حمزه رحمه الله علیه فرمود که
 مرید در رنج است لیکن رنج او سرور طلب است نه عنایت و تعب پسیدند از صوفی و زاهد
 گفت صوفی بخراوند بود و زاهد بنفس گفت پیچ آنست نیست و اجتماع برادران بسبب
 وحشت فراق و هیچکس را وسیلت نیست بخدا جز خدا عجب الله مغربی رحمه الله علیه

فرمود فاضل ترین اعمال عمارت اوقات است بمراقبات و گفت هر که دعوی
 بندگی کند و او را هنوز مراد می ماند و باشد در دفع نرسیده باشد باید که از مرادات
 خود فانی باشد و بمراد خداوند یاقی و نام او آن بود که خداوند سر نهاده بود
 او را نه اسم بود و نه رسم و گفت خوارترین در ویش آن بود که با تو نظر آن بند است
 کند و عظیم ترین آنکه خلق را تواضع کند و در ویشی که از دنیا احتراز کرده اگر
 هیچ از اعمال فاضل نکند یک ذره نیکی او فاضل تر است از عبادت مجتهدان
 متعبدا ابوعلی برجانی رحمه الله علیه فرمود قرارگاه خلق میان غفلت
 و اعتماد ایشان بر ظن و هست و بنزدیک ایشان چنان است که کردار ایشان
 بر حقیقت است و سخن شان بر سرار مکاشفت و گفت سکه چیزی از عقد توحید است
 خوف و رجا و محبت زیادتی خوف از ترک گناه است بسبب توحید دیدن و
 زیادتی رجا از عمل صالح است بسبب و عده دیدن و زیادتی محبت از بسیاری
 ذکر بود بسبب منت دیدن پس خائف هیچ نیاساید از هرب و راجی نیاساید
 بمطلب و محب هیچ نیاساید از طرب ذکر محبوب پس خوف ناری منور است
 و رجا نوری منور و محبت نور الانوار و گفت علامت سعادت آن بود که بنده را
 طاعت گذاردن آسان بود و منور و محبت کردن سخت و افعال و محبت اهل صلاح
 و بابرادران نیکو خوی و در راه خلق چه بگذرد بزرگ کردن و بکار مسلمانان قیام نمودن
 و گفت ولی آن بود که از حال خود فانی و بشاهده حق تعالی باقی بود و هشتاد
 مستولی احوال او بود و او را بر خود اختیار نبود و بغیر قرانه و گمان نیکو نبوده
 غایت معرفت بود و گمان به برون نفس اصل معرفت و بدیخت کسی است که

امامی نخواست که بر او فراموش گرداند و گفت صاحب استقامت باش
 نه صاحب کرامت که نفس کرامت خواهد و خدای استقامت و بعد از ملازمت
 بر درگاه او چه بود جز در کشادن و بعد از صبر شرب آنچه بود جز وصول بحق و گفت
 دشمنان را چه عیوویت است و صبر در دو تقویین خانه و مرگ بر در است و غمت
 و سمر است و راحت در خانه ابو بکر کتابی رحمه الله علیه گفت آتش نخبه
 عقوبت است و قرب اهل دنیا معصیت و گفت تصوف همه خلق است و محبت
 اینهاست برای محبوب و صوفی کسی است که طاعت او نزدیک نیانست بود
 که ازان استغفار باید کرد و تصوف صفوة است و مشاهده در اهر آن است
 که هیچ نیاید و نشاء باشد و احتمال ذل کند بصبر تا ببرد و توبه اسمی است جامع
 شدن چیز اول و ثانی بر آنچه گذشته دوم عن م بر آنکه پیش گناه نکند سوم
 بگذارد و هر فریضه که میان او و خدای باشد چهارم ادای منظام خلق پنجسم
 که از اندین هر گوشت که از حرام رسته باشد ششم تن را الم طاعت چنانیدن
 چنانچه حلاوت معصیت چنانیده بود و گفت اول و جملات است و میانه
 مرگ و آخر بقسم و توکل در اصل متابعت علم است و در حقیقت کامل شدن یقین
 و عبادت هفتاد و دو باب است و هفتاد و یک در حیاست از خدا تعالی و خدا تعالی
 هرگز بندگان را زبان بدعا کشاده نکند و بعد از خواستن مشغول نکند تا در معصیت
 کشاده نگرداند چون افتقار بخدا درست شود عنایت درست شود و گفت
 از حکم علم میداند که خیر است یکس خوابش در وقت غلبه و خورش در وقت فاقه
 و سخنش در وقت ضرورت عبد الله حقیف رحمه الله علیه گفت صحبت

در بیان

کسی طلب کند که دین او ترا از خدا یاد دهد و بهیبت او بر دل افتد. و ترا بزبان
 قلم بنهد و بدنه بزبان گفتار و پندار و گفت و گفت و نصیحت و نصیحت مجاری
 اقتدار و فرا گرفتن ملکات بسیار و رضا بر و و قسم است بدو و از دشمنی بدو و بدو بدو
 بود و در نماز و در آنچه قضا کند و از او تنج و ایم است و ترک است و قتل
 آنست که محبوب اقبال پیدا آید از جمله چیزها و غیبت است از جمله چیزها
 جز خدا و ایتامی و آبسا طبر و دشمن است و دشمن است و در وقت سوال و در یانست
 نفس است بخدایت و منع کردن نفس را از قرب و خدمت و قناعت طلب کردن است
 آنرا که در دست تو نیست و در هر راحت یافتن است از بیرون ملک خود و فقر نیستی
 ملک بود و بیرون آمدن از صفات و تمجودیت و وقتی درست آید که همه کارهای خود
 بخدا گذارد و در بلا ماصبر کند و گفت درویشی که سکه روزگرسنه بود بعد از آن سوال
 کند بقدر ضرورت او که آید بود و خواه ابو محمد حریری رحمه الله علیه گفت هر که
 کوسن بجدیت نفس دارد و حکم شهادت اسیر گردد و خدا ایتامی همه فایده بر دل و
 حرام کند و هر که از سخن حق مژه نیاید او را نیز اجابت نباشد گفتند تو کل حبیب گفت
 معانیه شدن اضطرار و صبر آنست که فرو نگیرد میان حال لغت و محنت با آن نفس
 و هر دو حال و سکون نفس است و بلا و اخلاص ثمره یقین است و بر یا ثمره شکر
 و کمال شکر در مشاهده عجز است از شکر و عزت بیرون شدن است از میان رحمت
 و سترگاه داشتن اگر بر تو رحمت بکنند و گفت مجاریه و امیان با خطرات است و
 مجاریه ابدال با فکر و مجاریه زبانه و با شهوات و مجاریه تا میان با زلات و مجاریه
 مریدان بالذات و هر که با خدا میسرش با صلاح باشد و مرجع حارفا

بندہ ہی دربرایت بود و مرجع عام بعد از نو میدی حسین منصور ملاح رحمۃ اللہ علیہ
 علیہ سہ سو و پنجاہ سال است کہ پیچ مذہبی نہ گرفتہ ام اما از ہر مذہبی آنچه دشوار است
 بر نفس اختیار کردم ابراہیم خواص را دیدہ و با دیہ گفنت در چہ کار سے گفنت در تنہام
 توکل توکل را درست میکنم گفنت ہمہ عمر در کار شکم کردی چگونہ در توحید فانی
 خواہی شد پرسیدند عارف را وقت باشد گفنت نہ وقت صفت بہا حب و
 است ہر کہ با صفت آرام گرفت عارف نہ بود گفنت طسیرت بخدا چگونہ بود گفنت
 و قدم است یکی قدم از دنیا بر گیر و دویم از عیش انیک رسیدنی بولی و گفنت
 فقیر آنست کہ مستغنی باشد از ماسوی اللہ و ناظر است باللہ و معرفت عبارت است
 از دیدن اشیاء ہلاک ہمہ و معنی و چون بندہ بمعرفت رسید بروحی فرستد و از
 گنہک کرد اند تا پیچ خاطر نیاید اورا مگر خاطر حق و خلق عظیم آن بود کہ جناب خلیف
 بر توانز کنند پس از آنکہ حق را شناختہ باشی و توکل آنست کہ اگر دشمن کسی را داند اولی تر
 از خود بخورد و غرور و اخلاص تصفیہ عمل است از شوائب کہ درت و زبان گویا ہلاک دل
 خاموش کہ گفتگوی در علل سبتہ است و افعال در شرک و خیل و حق ازین جبہ مستغنی است
 و تائبین الشریعہ باللہ الا وہم مشرکون گفنت بصایر بینندگان و متن معارفان و نور
 علمای ربانی و طریق سابقان ناجی ازل و ابد و آنچه در میان است از حدوت
 است اما این بہہ و اندلین کان کہ قلب او انقی السمع و ہو شہید و گفنت در عالم ضیاء
 از دہائی است کہ اورا یقین خوانند ہمزوہ ہزار عالم در خلق او چون ذرہ است
 در بیابان و گفنت ہمہ سالہا و طلب بلای او با شتم چون سلطانیکہ دائم طالب
 ولایت باشد و گفنت خاطر حق آنست کہ پیچ چیز معارف نہ تواند کرد و مرید نیست

که سبقت دارد و اجتهاد او بر مکشوفات و مراد آنست که مکشوفات او بر اجتهاد
 سابق است و گفت دنیا بگذشتن ز بدنش است و آخرت بگذشتن ز بدن او
 نو و گفتن ز بهر جان پرسیدند از سبب گفت آنست که دست و پا او میرند و از در آید
 و عجب آنکه این همه با او بود و گفتند اینک بگوئی انا الحق بگو هو الحق گفت بله همه است
 و شما میگوئید که او کم شد و است بآنک حسین منصور گم شده است بزم محبت کم نشود و
 کم نگردد و وقتی که برادر کرد و ندیشی مقابل ایستاده گفت ما التَّوَفُّوت یا حجاج
 گفت کترین نیست که می بینید گفتند بله ترک ایم است گفت شمار ابدان را نه نیست
 تا اینجا حضرت و الدی که از کتاب تذکره الاولیا منتخب فرموده بودند
 اکنون باقی مانده از آن که این فقیه منتخب کرده است می نویسد رحمه
 خواجه عبداللہ مبارک رحمۃ اللہ تعالی علیہ پرسیدند از او که فصلت
 در آدمی نافع تر گفت عقل وافر گفتند اگر نبود گفت حسن ادب گفتند اگر نبود
 گفت برادر می تلقین که با او شور تی کند گفتند اگر نبود گفت خاموشی و اگر گفتند اگر نبود
 گفت گل در حال گفت هر که راه ادب آسان گیر و خلل و سنت با آسان گیر و هر که خلل و سنت
 آسان گیر و او را از فرائض محرم و مکنند و هر که فرائض آسان گیر و او را از محرم
 محرم و مکنند و هر که از معرفت محرم و مکنند و او را از معرفت محرم و مکنند و او را از معرفت
 و دین باشند در ویشان حق چگونه باشد که گفتند دل در ویشان حق چگونه
 ساکن نباشد یعنی دایم طالب باشد که هر که بایستاد مقام خود پدید کرد و گفت
 باندک ادب محتاج از بسیاری علم و گفت ادب اکنون می طلبیم که مردمان ادب فرستند
 و گفت و ادب مردمان سخن بسیار گفته اند نزدیک من ادب شناختن نفس است

و گفنت کسب کردن مانع نبود از تقویٰ و فیض و توکل و گفنت زهد الیهی نبود از خدایا
 بادوستی و درویشی بصدق دل و گفنت هرگز اقامه رنبر و یک فن بزرگ تر بود
 باید که او خود را در نفس خود حقیر تر بیند گفتند داروی دل چیست گفت از مردمان
 دور بودن و گفنت بر تو انکار آن کبر کردن و بدر و ایشان متواضع بودن از تواضع
 بود و گفنت تواضع آنست که هر که در دنیا بالای تست کبر کنی و بر هر که فروست
 از تواضع کنی و گفنت رجا اصلی هست که از خوف پدید آید و خوف اصلی هست
 که از صدق اعمال پدید آید و صدق اعمال از تصدیق پدید آید که در مقدمه آن
 خوف بود این گردد و ساکن شود و گفنت آن رجا که خوف انگیزد تا در دل
 قرار گیرد و دوام مراقبه بود در زبان و آشکارا شخصه از وصیت خواست گفت
 خدا را انگار بداری همیشه چنان باش که گویا خدای را می بینی روزی پیش او
 حریف غیبت رفت گفت اگر من غیبت کنم باید که غیبت پذیر و ما در کنم که احسان
 مرا ایشان اولی تر اند و روزی جوانی پیش او آمد و بگریست که من گناهی
 کرده ام گفت چه کرده گفت زنا گفنت ترسیده بودم که مگر غیبت کرده ام
 امام شافعی رحمه الله تعالی علیه گفت اگر عالمی بینی که خجسته و تاویل
 مشغول گردد بدانکه از و ما هیچ نیاید و گفنت هر که علم در حال آموزد حق علم
 ضایع کرده باشد و هر که علم از کسی که شائسته آن باشد باز دارد ظلم کرده باشد
 و گفنت اگر دنیا را بگردانان بین فروشنده خورم گفنت هرگز استهانت آن بود که
 چیزی در شکم او شود و قیمت او آن بود که از شکم او بر آید بخی پند خواست گفت
 چنان غبطه بزنندگان هر که بر مرگوان می بری یعنی هرگز نگردد دنیا که من چندان

جمع نکردم که او کرد و بگذشت بحسرت بلکه غبطه بر آن کن که چندان طاعت او
 کرد باری من هم کردم و گفتم پنج کس بر مرد و حسن و نیر و باید که برزند و هم نمکنند
 که او نیز زود خواهد مرد و خواجیه محمد سهاک رحمه الله تعالی علیه گفت شریفترین
 تو شافع آنست که خود را بر پنج کس فضل نه بینی و گفتم پیش ازین مردمان دور
 بودند که مردم از ایشان شناسی یافتند اکنون همه در گذشته اند که آنرا دایمی
 پس طریق آنست که خدا را مونس خود سازی و کتاب او همراه خود گردانی و گفتم
 طمع بندی است بر کردن و رستی است در پای بنیاد تا برهی ابو الحسن خرقانی
 رحمه الله علیه گفت هر که نماز بر وقت بخواند و تلاوت قرآن نکند و عیال نداشته
 و سخاوت نکند مردگان از او بهر حال بترسند و گفت اگر کسی صد کار با اخلاص کند
 و یکی بر یا خوف آنست که همه کار خالص او نیست شود و گفت هر که دعوی علم کند
 باید که عمل با وی بود و هر که دعوی عبادت کند باید که اخلاص با وی بود و هر
 دعوی تصوف کند باید که فنا با وی بود و گفت ابو الحسن را دو اندیشه است
 هرگاه که با حق بود و در بهشت بود و هرگاه که با غیر حق بود و در ذرخ بود و گفت
 سه اندوه باید که همیشه با مرد این راه بود یکی آنده و حسرت گذشته دوم جهل
 ایستادن امروز سیوم ترس قطیعت فردا و گفت چند آواز بالایی عرش معشوق
 یکی آواز پر پرنیگانان دوم آواز اهل سخاوت سیوم آواز عارفان چهارم آواز
 اندر و پگیان پنجم دواک رسیتن زنان خاموش که بوقت رسیتن سخن لایق نمیگویند
 ششم آواز ستم رسیدگان و گفت صوفی آنست که هر سخنی که گوید شنونده آن نزد
 را بیند و گفت هر که در هیئت دنیا بود مالش حلال نباشد و هر که در رنج گوید یا میراث

نبود و هر که خیانت کند نیز ایمانش نباشد و گفت هر که کاهل نماز شود و ترس
 خدا در دلش نبود و ایمان ندارد و گفت زندگانی را چنان دانید که گویا چنان
 بر لب رسیده است و گفت هفتاد و سه سال است که با حق تعالی زندگانی کردم
 و یک سخن با او برخلاف شرع نگفتم و یک نفس بود افتت نفس ندادم و نشد
 چنان کردم که از عرش تا فرش همه زیر یک قدم من بود و گفت از حق تعالی
 بروم نه آنکه اگر باند و پیش من آتی شاد و کنسم و اگر بانی از آتی تو بگریم
 و اگر از خودی خود دوست بداری آب و هوای مسخرت کنم و گفت عالمی گویند
 که خدا را عقل و دلیل باید داشت آنها نابینا اند که بخدا هرگز راه نخواهند یافت
 خبر خدا و گفت من کار خویش را با خلاص نمیدیدم تا وقتیکه بغیر خود دیگر رسیدیم
 و چون همه او را دیدم مرا خلاص پدید آمد و گفت سر من عرش است و پای من
 تحت الثری و دستهای من مشرق و مغرب و گفت عافیت را طلب کردم و تنها
 یافتم و سلامت را در خاموشی و گفت مزاح مکنید و گفت با خدا چنان صلح کردم
 که هرگز جنگ نکردم و با نفس چنان جنگ کردم که هرگز صلح نشد و گفت خلقت با حق
 خود با حق میگویند و ابوالحسن موافق حق میگوید و گفت سی سال است تا روز
 خلق گردانید و سخن میگویم و خلق میدانند که با ما میگوید و میدانند که با حق میگویم
 و بیک سخن با حق خیانت نکرده ام که بظاهر و باطن با حق بوده ام چنانکه اگر
 پیغمبر صلی الله علیه و سلم ازین در آید مرا خاموش نباید بود و گفت چون
 دوست بدوست حاضر آید دوست را بیند و خود را نه بیند و گفت و بیکه درو
 اندیشه بدگذر و صاحب آن خلوت نشینی را نشاید و گفت اندکی تعلیم بهتر است

از بسیاری عبادت و خصلت در پند و گفتند ملائکه که جای از اولیاء را نشد منت دانند
اول ملائکه موت در وقت نزع ایشان دو مکرام الکاتبین در وقت نوشتن
نامه سوم منکر و منکیر در وقت سوال و گفتن تا یقین نداشتند که روح بر وی است
دست از کار باز نداشتند و تا عجز خلق ندیدیم پشت بر خلق نکردیم و گفتند مردان خدا
را اندوه و شادی نمیگیرند و اگر گریه هم از حق بود و گفتند محبت با خدا و کفایت
و با خلق کمند که لائق دوستی و محبت خداست و گفتند بنده چنان نیکو بود که
نه بنده گانی خویش از او بپرورده بود و نه ببال مرگ و گفتند تا تو طالب دنیا باشی
در پیارت سلطان بودی چون تواروی روگردانی تو بر سر سلطان باشی و گفتند
در دنیا کسی را بود که او را دنیا تو آخرت نباشد و رغبت کنند بدین هر دو
و گفتند چنانکه نماز از پیشتر از وقت از تو نیست طلبند تو نیز روزی پیشتر از وقت از تو
نماند و گفتند بنده را تا بحق راه است اما با حق کسی را راه نیست و گفتند هر که او را
یافت نماند و هر که او را یافت نماند و گفتند در صد هزار سال یکبار از رحم مادر آید که
هم محبت و پیشتر حق را نشاید و گفتند در هر دلی که سیر از خدای عزوجل چیزی
باشد اگر چه طاعت بود آن دل مرده باشد یکبار از وی سوال کرد که دولت چگونه است
گفتند چهل سال هست که میان من و دل جدایی افکنده اند و گفتند که چندی را نگذاشته
و شوار است یکی سر با حق تعلق و دوم زبان با خلق سیوم پاکی و کار و گفتند هیچ
چیز میان حق و بنده حجاب نبود مگر نفس و گفتند این دین را از شیطان آنگزشتند
پس است که از سده کس اول از عالمیکه دنیا حاصل بود و زاهدی که از علم بر بنده بود
و صوفی که بجهل بود و گفتند اگر بر بنای را بازاری و خانه کنی سلامت بماند و اگر

هر روزی هزار بار میری و باز زنده شوی تا بیا شد که حیاتی یابی که بعدش موت نبود
 و چون هستی خویش با و هستی خویش تو بود گفت هر که تنها نشیند
 با خدا ایتالی نماستش آن بود که او خداوند خویش را دوست میدارد و هر که در میان
 خلق نشیند با خدای او را خویش نبود و علامتش آن بود که خدا را تنها دارد و دوست میدارد
 و گفت خدایم عسدر و جل لطف خود را برای دوستان دارد و رحمت برای غاصبان
 و گفت با خداوند آشنائی کنی تا دل قوی شود چون غریبی که بشهر یا بنیر و چون
 در سفر آشنائی باید قوی دل بگیرد و گفت دوستی خدا در دل آنکس نبود که او را
 رحم و شفقت بر خلق نبود و گفت آنچه خدا ایتالی مرئوسه خود را بعد ایمان که است کند
 هیچ چیز بهتر از دل زدن زبان راست نیست و گفت هر که در جهان از خدا دور شود
 او پیران شرم دارد و در آن جهان خدای از وی شرم دارد و گفت پلاس بوشان
 و مرقداران بسیار اند اما از انجمله راستی دل باید و گفت برای خدمت صحبت
 کسی باید که چشم ناپیدا و بگوش گریزبان لال باشد و گفت در راه خدا چنان
 باید رفت که کسی نداند و گفت در دلیکه کبر و حسد باشد حق تعالی در آن دل نظر
 نمکند و گفت یکبار خدای را یاد کردن صعب تر است از آنکه ششیر بر رو خود
 هزار بار و گفت ویداران باشد که تو سجده او را نه بینی و گفت بسیار گریند و خندند
 و بسیار خاموش باشند و میگویند بسیار خوارند و نمی خورند و بسیار بیدار باشند
 و تحسند و گفت در جهان میان آنکه حال در خویشتن نه بینی اول آنکه در محبت
 او آب چشم خویش خون بینی و دوم آنکه از هیبت او بول خود را خون بینی
 سوم آنکه در بیداری شیهای در آستانه خوان خود را گدازد و بار یک بینی و گفت

خدا را چنان یاد کنید که دیگر یاد کردن نیست یعنی فراموش نشود تا باز یاد کردن
 افتد و گفت خایت مردان ستم است یکی آنکه خویش را چنان داند که خدا عزوجل
 او را نمیداند و این چنان کس را خود نمی بخشد و هم آنست که تو باشی و آن بشناسد
 و سوم آنکه تو نباشی تا همه او باشد و گفت سخن گوید تا شنود آن خدا را نمیداند
 و سخن را نشنود که تا که شنود آن خدا را نمیداند و گفت در جو اندوهی
 باشد که در هر دو جهان بخیر و آن آنست که حق را یاد کند و بسبب راسته او یاد کردن
 نتواند و گفت اگر تو باشد با باشی و همه دنیا ترا بدو زیان ندارد و اگر دل تو باشد
 راست نیست و جامه پلاس پوشی سودی ندارد و گفت خود را بخدای عزوجل
 دیدن و فایده و فواید را بخود دیدن فواید و فواید را دیدن و نمودن را دیدن
 بناید و گفت هر که را اینجا با خلق کو دو کس بنی او نزدیک خدا و هست و هر که را با
 خلقت مردی او نزدیک خدا کو دو کس است و گفت غریب آنست که بنفست آسمان
 و زمین بیکسری یا بیکبار موسی موافق بود و من گویم که غریب است آنم که با
 زمانه بسیارم و گفت غایت بند و با خدای در سه درجه است یکی آنست که بر ذیله
 بایستد و گوید الله و دوم آنست که بخویشتن گوید که الله سوم آنست که اندر خود گوید
 الله و گفت مردان ستم کرده اند یکس آنکه نیاز زده اند لیکن از تو از او دارند و می
 آنکه اگر ایشان را بیازاری ایشان از تو نیازمند سیوم آنکه چون نیازاری ایشان
 نیز تر نیاز دارند و گفت این غفلت در حق خلق رحمت است و اگر زده آگاه شوند
 از وی بسوزند و گفت بسا کسانیکه بر پشت زمین می باشند و میرودند از مردگان
 و بسا کسانیکه در خاک خفته اند و از زندگانند و گفت بهتر آنست که می اندازد

و گفت اجل قدم آنست که گوید خدا و چیزی دیگر نه و قدم دوم خود آنست که هست
و قدم سوم در آفتاب است و سوختن و گفت اگر جبرئیل علیه السلام از آسمان پاس
کنند که سی فلان کسی مثل تو نیست و خواهد بود تو قول او را صادق داری اما
از کار خدا این شود از هفت نفس نویسنده و عمل شیطان شافل میباشد و گفت
او پدای خدا را نتواند دید مگر کسی که محرم بود چنانکه کسی است اهل ترانه بیند بینه آنکه
محرم بود و گفت اگر آسمان و زمین بر طاعت بود آنرا قدری نبود اگر بایزده انکار
این طاعت در دل بود و گفت هزار مراد اینجهان را ترک باید کرد تا یکی مراد
اینجهان برسی و هزار درم شرباب زهر باید خورد تا یک شربت عادت بچینی و گفت
زندگانی دوزخ مرگ است و مشاهد دوزخ مرگ و فنا و بقا و دوزخ مرگ است
و پاک دوزخ مرگ است چون حق پیدا آید جز حق اسیر نماند و گفت تا با خلق باشی
و ترشی و تانگی دانی چون از خلق جدا گردی یا خدا از زندگانی کنی و گفت قرایان
میگویند که خدایا ببلبل باید شناخت غلط است که خدایا را بخدا باید دانست و
بخلاف او را نتوان دانست و گفت هر که عاشق شد خدا سکه رایانست و هر که
خدا را یافت خود را فراموش کرد و گفت بسیاری تفسیر قرآن مشغول باشند
اما جوهر آن تفسیر خویش مشغول باشند و گفت عالم آنست که بجهشتن عالم بود
نه آنکه بعلم عالم بود پرسیدند از محبت گفت غایتش آن بود که نکوی که او
باشیطان دیگر کرده است اگر با وی بجهد نبالاید و اگر بقدر دریا باشد شرب در
خلق او نیز ندهند هنوز تشنه لب باشد و زوئی بگوید پرسیدند از اخلاص گفت
هر چه برای دیدار حق تعالی کنی اخلاص است و هر چه از دیدار خلق کنی ریاست

پرسیدند جو عمروی چیست گفت اگر حق تعالی نهد ارکراست بابر او را و کند و یک
 کراست بادی او آن یک کراست را هم خواهد که آن برادر را باشد پرسیدند که ترا خوش
 باشد گفت مرده را خوف مرگ نباشد و هر وعیدی که خلق را از مرگ و قیامت
 و دوزخ باشد یک ذره ازان نباشد که من چشیده ام و هر وعده که خسلن را
 کرده است ازان راحت که من چشم دارم یک ذره بود و دوزی از صاحب خود
 گفت اگر ریسمانت بگسلد چه کنی گفت ترا نم گفت بدست وی ده که بر بند و پرسیدند
 که و عده بد ترست یا گناه گفته است و عده خود گناه است پرسیدند که بنده گنجی چیست
 گفت عمر و دنیا کامی گذاشتن گفتند چه کنم تا بیدار باشم گفت عمر یک نفس باز آورید
 و این یک نفس را چنان دانید که و پسین است و بر لب رسیده است پرسیدند که
 فقیری چیست گفت سیاه دل بودن یعنی از پس زنگ سیاه رنگ دیگر نباشد
 پرسیدند که نشان توکل چه باشد گفت آنکه شیر و اژدها و آتش و دریا و بالمش
 این همه ترا یکی بود که همه در تو حید یک اند و گفت سالهاست تا نفس من وی
 آب سرد و دوزخ ترش می طلبیده نداده ام و او را بدین آرزو تا رسانیده ام
 نقل است که از چهل سال او را هوس باز بختان بود و نمی خورد و تا روزی مادرش
 آمده قسم داد که سجن شیرین باز بختان بخورد شیخ نیم باز بختان خورد و همان شب
 او با شخ خرقانی سرسپرش را بریدند و بر آستانش نهادند شیخ چون دید روز دیگر
 سخن بلند کرد و گفت آری چنین دیکمی که من نهاده ام آنرا که من چنین می بهست
 بارها باشا گفتم که مرا با دو کار سال نیست شما میگوید بخورد و گفت هفتاد و سال است
 که با حق زندگانی می کنم نفسی بر مراد نفس نهاده ام و قدر بر خفا او گرفته ام و گفتم

از عمروی

اگر اینم در رسد و از پنج بابت بدو هم تا چهار صد درم دارم که در قیامه خسان بمن آید
باشند و دوست تر دارم از آنکه در دنیا زنده باشم و کس از من چیزی سوال کند و
من حاجت ادا در او نکنم و گفت گاه گاه از بسیاری جهد داند و غم که از تنه
ز قوم خور و غم میر رسید از خدا میگویم که آتی من از آن تو این قسم ز قوم میخورم
اگر تو نخواهی خور و غم با تو بگذرد از من و گفت فردا تو قیامت گویند چه آوردی گویم
آتی بگی با من داده بودی و در دنیا من با و فسد و مانده بودم تا در او من
بنگامانت نیست گفت یکبار خدا را بخواب دیدم که میگفت یا ابو الحسن خواهی که
من ترا بشم گفت ای گفت تو مرا باشی گفتم نه گفت یا ابو الحسن همه عالم درین آرزو اند
که من ایشان را بشم و ایشان مرا و تو چنین میگوئی گفتم خداوند آن که باشد
که ترا نخواهد اما تو اختیار بمن و اوستی از مکر تو که امین تواند بود که تو با اختیار کس کار
نمیکنی هر چه بخوابی میکنی نقل هست که وقت مرگ رسید گفت ای کاشکی دل
پر خون مرا بشم گفت ای و با خلق نمودندی تا خلافت دانستی که با خداست غرور
بت پرستی راست نیاید محمود و غمسن نوی از و پند خود است گفت چهار چیز نگاهد
تا سلطان دنیا و آخرت شوی بقوی و نماز جماعت و سخاوت و شفقت بر خلق
و گفت نماز را نگاهد که نماز چون کشتی بود و دیگر عبادت چون بار کشتی اگر
کشتی سلامت باشد بار تاثیر سلامت باشد و گفت رفد کار خود را سکه حصه کنی
زمانی به تن خدمت او کنی و زمانی بدل او را و کنی و زمانی تو را و گویند و
بر پیغمبر علیه السلام در و فرستید و گفت هر که سر و گوید و از آن خداست پس را
خواهد بهتر از آن است که قرآن بهفت قراه خواند و از آن خداست و نخواهد و گفت

اگر همه دنیا بشوئد ز شود و آن بر تو بزیان آید هیچ غم نباشد برابر آنکه بحیر اول
 از توفیق شود و بجاست و گفت چون از نماز فارغ شوی بگوئید استغفر الله تا
 اندیشه که در دل گذشته باشد بر خیزد و گفت هر که روز جمعه دوازده رکعت نشین
 سلام گذارد میان شهر و عصر و دو رکعت صلوة السجاست بخواند و هر رکعت بعد
 فاتحه آیت الکرسی و قل الله و قل اللهم یا لک المملک یا بئیر حساب و انا انزلناه
 یک بار بعد فراغ سر بر زمین نهاده بگوید کلمه توحید یک بار و بعد سر را سجده
 برداشته حاجت خواهد روا کرد و گفت دو رکعت نماز برای خوشنودی خصمان
 و ادای حق بزرگی باید خواند در هر رکعت بعد فاتحه آیت الکرسی و قل اللهم یا لک
 المملک یا بئیر حساب یکبار و ثواب آن خصمان بخشد در قیامت خصمان از وی راضی
 شوند و اگر بیت ادای حق بزرگی خواهد داد کرده باشد و گفت در شب پنجشنبه
 دو رکعت برای حق والدین بخواند میان شام و خفتن در هر رکعت بعد فاتحه
 انا انزلناه و انا غطیناک الکوثر و قلیا و اخلاص و موعودین یک بار
 چنان ثواب هست که گویا قوریت و انجیل و زبور و فرقان خوانده باشد و گفت چون
 در نماز شوی سر بخالن باید داشت تا از عهده این بیرون آئی و گفت در مسکن
 دنیا نیز فارسی با خدا زندگانی کردن دو هست تر دارم از آنکه در بهشت زیروخت
 و مرا از وی خیر نباشد و گفت بپسیده ام و خود نا پدید و گوینده ام و خود نا پدید
 و شنونده ام و خود نا پدید و گفت اگر خدا یتعالی روز قیامت همه خلقت را از مشرق
 تا مغرب برای من بخشد از بزرگی بهمت خود که با خدا دارم باز ننگرم و گفت شهب که
 در آید آرام نگیرم تا در نماز شام صد آن روز که با خدا است نمیکرم و گفت آنچه در دل

من است اگر قلبه بویرون آید جهان پنهان شود که در عهد نوح علیه السلام و گفت
همه چیز را غایت داشتیم الا شبهه چیز را اول نفس را دوم درجات پنجم را سوم معرفت را
و گفتند خدا می خست و جل از خلق نشان بندگی خود است و از من نشان خداوندی
گویند نیست روز شده بود که شیخ بن اسحاق بن حمیری بخورد و بود ناگاه غشست در
خواب تا پس از آن با جنس طعم نام که نیازمند و فیان آورده ام شیخ روی با صاحب
کرد و گفت هر که از شما نسبت تصوف درست کرده باشد بگیرد من زهر دارم
تا دم بوفیت زخم اسباب همه دم در کشیدند آنکس پس برد گفت زینهار بخورد
و حقه بکنید یعنی هرگز اگر دیگری در پهلوی تو دعوت کند تا خوش نشوی مردی
خرقه پوشیدن خواست گفت اگر زن لباس مرد پوشد مرد شود و اگر مرد کبار
زن پوشد زن شود و گفت نه گفت چرا لباس مردان پوشی اگر مرد نه و اگر مردی
نیز حاجت نیست ابو سعید ابو الحخیر رحمه الله علیه گفت ما را ابتداء همیده چیز را
بر خود لازم کردیم و همیده هزار عالم را بدان از خود دور میکردیم اول روزه برویم
و دوم بر پهنای از حسام سوم ذکر مداوم چهارم بیداری شب تا تمام که گاهی پاسبان
بر زمین نهادیم و بکنید بجای نیز نکردیم پنجم قانع بودیم ششم خواب اگر کردیم نشسته
بگردیم هفتم پیوسته قبله رو نشسته ششم در پنج امر وی نظر نکردیم و در محراب نگاه
نکردیم هفتم گدایی نکردیم تا چه از حلال ما پیر رسید دهم نو در ابا و تسلیم کرده بودیم
یا تو دهم پیوسته در سجده می نشستیم و از دهم هرگز بغیر دوری بی بازار گذر نکردیم
سیزدهم در هر شبانه روزی یکبار قرآن ششم میکردیم چهاردهم در بنیای کور بود
شنوائی کرد و گویائی گنگ بودیم تا خلق مرا دیوانه میگفتند و ما را میشدیم

باز تو بهم بفرقت که از پنجاه ساله شد بر جایه و ستم بهار سپید بر آن عمل میکردیم اگر ستمی
 می بود از آن اجتناب میکردم اگر او امر بود بر آن عمل میکردیم حتی که شنیده بودیم
 که در جنگ احد بنیامبر رسیده السلام را جراحت رسیده بود و بر سر انگشتان پایست
 نماز گذارد و ما نیز حکم و متابعت او بر سر انگشتان پای ایستادیم تا چهار صد رکعت
 نماز گذاریم و هر چه از عبادت فرشتگان شنیدیم بدان قیام نمودیم حتی که شنیدیم
 که بعضی ملائکه مگونسار شده عبادت میکنند با هم سر بر زمین نهاده مگونسار شدیم
 و ختم قرآن نمودیم و گفت اگر در زوایه درویشی سیاه خمخوار کی داشته باشد
 از ان فیضی کنی بر فتن و درستی نمکند و اگر در می از سیم و یاز بار و بی یا سید آن را
 در آتش گرم سازید و پهلوی او را بان درم داغ کنید تا فیضی شود و گفت
 هر چیزی که ترا از خدا باز دارد آنچه شوم است و صحبت او ندوموم و گفت هر که بپزد
 که بچه بد یا بند خطا است و اگر بچه بد داند نیست خطا است و گفت درین راه غایت
 یاید و سلامت و کرامت نشاید و خلق و رفیق و دوست و بهشت نباشد خوش
 و پیوند قوی و تو هم نباشد بلکه یکی خدا باشد و بجز از وی دیگری نباشد و درویشی
 پسین شیخ با ادب ایستاده بود و چنانکه در نمازی ایستاد گفت چنان بایست که تو
 نباشی یعنی در حق تعالی فانی شوی و گفت کسی که مراد داشته باشد هرگز برادر
 نرسد و هر که در مال است و پامال است خود مانده است و دست از وی باید داشت
 که بلا می خود و از آن خصلت گشته است و گفت هر کسی را بستی است بایست
 ما نیست که ما را هیچ بایست نباشد و گفت فضل ما بر شما بد نیست که شما با ما میگوئید
 و ما با او میگوئیم و گفت خلافت را آسان است که کار با رحیم و رحمن افتاده است

پسینت گفت آنکه و سوخ کسی را در پیش چشم وی نیاری و گفت هر که با حق
 غافل تر از خود جا پل تر و گفت هر کجا عارف و معرفت بود از حق سخن بود و گفت
 چون تو نباشی همه او باشد و گفت قاعده بندگی بر نیستی است تا ذره اثبات
 در صفات تو میاند حجاب است مانند که اثبات صفت خداوند است و نفی صفت
 بنده و گفت با دشمنان بنده نفرو دشمنان بنده کنید تا بنده شود و گفت چون
 گمان کردی حق را یافتی این وقت اورا گم کردی و گفت هر جا که نیست
 هست و وزخ هست و هر جا که تو نیستی بهشت است و گفت حجاب میان بنده
 و خدا آسمان و زمین و عرش و کرسی نیست پنداشت و منی حجاب است آنرا
 از میان بگیر که ترا بخدا برسی و گفت و ششها از نفس است اگر او را نکشتی او
 ترا کشد اگر او را مقهور نگردانی او ترا مقهور گرداند خواجہ ابراهیم خواجہ
 علیمه گفت مرا از خدا یتعالی عمر ابی باید در دنیا تا همه خلق در نعمت بهشت مشغول
 باشند و حق را فراموش کنند و من در بک دنیا بحفظ آداب شرع قیام کنم و حق را
 یاد دارم و گفت دستی فارغ دلی ساکن دار و هر جا که خواهی برو و گفت هر که
 حق را نشناسد بوقتها غم لازم بود که آرام گیر با وی و اعتماد کند بروی و گفت علم را
 بسیاری روی است است عالم آنست که متابعت عالم کنند و اقتدار بهشت مانع از
 آنچه علم اندک دارد و گفت هر که اشارت کند بخدا و سکوت بخدا حق تعالی همه بلاها
 از وی دفع کند و اگر با خیر وی سکوت کند حق تعالی از دست خلق رنج بروی میساند
 تا بعدی که حیات و موت شود و در حاقبت ایشان گردد و گفت هر که
 چنان زید که دنیا بروی گردید آخرت بروی خندان بود و گفت هر که ترک شوقی کند

د آزا در دل خود عونی نیاید و در ترک آن کافب بود و گفت هر گرا تو کل
 در خویش درست آید و غیب نیز درست آید گفت تو کل چیست گفت ثبات پیر
 محی الاموات است و گفت صبر ثبات است برا حکام کتاب و سنت و گفت محبت
 محوارات است و احترام جمله صفات و عبادت و گفت وادی دل پنج چیز است
 قرآن خواندن و اندرون نگاہ کردن و حکم تہی و نشستن و قیام شب با تفریح
 کردن تا وقت صبح و بانیگان نشستن خواجہ ابراہیم شیبانی رحمۃ اللہ علیہ
 گفت چهل سال خدمت عبداللہ منسوبی کردم و درین عرصہ از ماکولات خلوت
 چیزی نخوردم و درین چهل سال سویم نیامیدم و ناخنم دراز نشد و جامہ شوکت
 و درین عرصہ زیر هیچ سقف نشخوار نکردم و بیت الحرام و گفت ہشتاد سال است
 کہ نشوت بخوشی هیچ نخوردم و گفت شصت سال است کہ نفس لقمہ گزشت
 بریان میخواست و من نمیدادش بکے در ضعفی غالب شد و کار دباستخوان
 رسید و بوی گوشت بریان پدید آمد نفسم فریاد کرد و بسیار زاری نمود کہ
 برای خدا ازین گوشت بریان لقمہ براس من بخور و فرختم و بوی گوشت
 رفتم آن بوی از زندان می آمد آنجا رفتم دیدم کہ یکے را داغ می کنند و او
 فریاد میکند و از بوی گوشت بریان می آید از نفس گفتم ہلا بستان و بخور نفس
 ترسید و تن زد و گفت ہر کہ خواهد از دو کون آزاد گردد و گو عبادت خدا را با خلاص
 کن کہ ہر کہ در عبادت محض بود از ماسوی اللہ آزاد گردد و گفت ہر کہ سخن
 گوید در خلاص و نفس را مطالبہ نکند بدان حق تعالی اورا پسین انوان و اوقات
 فضیحت کند و گفت ہر کہ خدمت مشائخ کند و مبتلا گردد و بدعاوی کافب او

فنیست کرد و بران دعویها و گشت هر که خواهد که مبطل گردد و باطل شود
گوشت در رخصت زن و گفت سغله آن بود که در خدا عاصی گردد و گفت
سغله آنست که از خدا ترسد و گفت سغله آن بود که منت نهد بر عطای خویش
بر عطایان زده و گفت شرف در تواضع است و عزت در تقوی و آرام در عین
و گشت چون خوف در دل قرار گیرد و مومنین شہوت بسوزد و رغبت دنیا از او
کم شود و گفت توکل سرسیت میان خدا و بندہ پس واجبست کہ جز خدا کسے
مطلق نشود بر سر و گفتند عاچرا نمی کنی گفت مخالف وقت از بی ادبی است
کسی از وی و نصیحت خواست گفت خدای را یاد دار و فراموش کن و اگر توانی
مرگ را فراموش کن خواجہ ابوبکر طمسانی رحمۃ اللہ علیہ گفت صحبت
کنید با خدای عز و جل اگر توانید با مصحاب او صحبت کنید تا برکت صحبت او
شمار آنجا رسانند و اندر دو جهان رستگار باشید و گفت ہر کہ مصاحبست کند
با عالم چارہ بنود او را در مشاہدہ امر و نہی و گفت علم ترا بریدہ گرداند از جہل
پس جہد در آن کن کہ بریدہ نگرداند ترا از خدا و گفت وصل بی فصل است
چون فصل بیاید وصل نماند و گفت ہر کہ صدق دارد و گفتار میان خویش
و خدای آن صدق او را بخداست مشغول گرداند زیرا کہ او را فراغت بود از
خلق و گفت راہ بخدای بعد و انفس خلایق است پس گفت راہ خداست
و بران راہی نیست و گفت مجالست کن با خدا بسیار و با خلق اندک و گفت
مرد چنان باید کہ حرکات و سکنات او خانہ خدای را بود تا بفرستہ بود کہ در آن
مضطرب باشد و جز این ہیچ حرکت و سکون مستبر نبود و گفت عاقل آن بود کہ سخن

بقدر حاجت گوید و از قنصل بزرگوار و گشت هر کرا قاضی و حق نیست و رفت و رفت
اگر چه ساکن باشد و گشت از علامات مردانست که او را از غیر جنس خویش
نفرت بود و طلب جنس خود کند و گشت زندگانی نیست مگر در مرکب بی هیات
در مرکب نفس است و گشت مرگ بانی است از ابواب آخرت پنج بنده بنده است از آن
رسیده مگر بدان ابواب که بدرگاه و رشود و گشت من چه کنم که جمله کون دشمن
من است و گشت بر تو با که خسر و زخمی بکمر کسی گشت مرا و بلیتی کن گشت
است که هست مندمه جمله اشیا است و در جمله اشیا با او هست خواجه ابو حمزه بغدادی
رحمته الله علیه گفت خدایا آشکارا دیدم فرمود متابعت و سوار گشت و بک
خلق بگشت و گشت دوستی و گشت ترست کسی بهر تواند بود دوستی فقر امر
آنکه در دلی بود و گشت پیر که است خیر بود از همه آفتابری است شکی بی دل قانع
و در دلی دایم باز بدهی حاضر و صبری تمام باو گری و او هم و گشت چون تو از و
سلامت یافتی حق او بگذار و گشت هرگاه پس فاقه رسیدی با خود و گشت که این
فاقه بتواز که رسید پس با و اندر نشیدی و می ساختی و گشت علامت صوفی صادق
است که بعد از خوار شود و علامت صوفی کاوی است که برخلاف این بود
خواجه ابو حمزه نجیب رحمته الله علیه گفت صفاتی شود و چه بیکی در عبودیت
تا آنکه همه کارهای خویش جز عوی نداند و گشت حالیکه شیخ علم نباشد اگر چه عظیم و غیر
باشد ضرر آن بر خداوندش زیاده از منفعت بود و گشت آفت بنده در رضایت
نفس است و گشت هر که دیدار او را در مذهب نگراند بیقین بدان که او مذهب
نیست و گشت بیشتر عوه یا که توله کند از فساد ابتداء بود و چه هر که او را بنا بر اساسی

درست شد و باشد در انتہایم درست آید و گفت ہر کہ قادر بود و در پیش خلق
بر ترک گرفتن جاہ آسان بود بروی ترک دنیا و اہل دنیا و گفت ہر کہ بہت
ایستاد با او بچاپس کشند و دہر کہ نوز شد بچاپس باور است نشود و گفت ہر کہ
فکری صحیح بود و منطوق او از صدق بود و عمل او از سیر اخلاص و گفت ہر کہ خواہد
کہ بشناسد کہ چند است قدر معرفت او نزد یک حق گوینگر کہ چند است قدرت
او تعالیٰ نزدیک او و وقت خدمت و گفت انس گرفتن با غیر اللہ و حشت بود
و گفت تصوف صبر کردن بہت در تحت امر و نہی برضای حق تعالیٰ خواہد ممشا و
وینہ ذری رحمۃ اللہ علیہ گویند یکی از دو دعائی خواہست گفت ہر و بگوی خدا شود تا بدعا
ممشاوت احتیاج نبود آن مرد گفت گوی خدا کجا است گفت آنجا کہ تو نباشی مرد
برفت و از خلق غفلت گرفت و دولت او را دریافت و از کلمات خواجہ آنست کہ
گفت انسانم مختلف اند بعضی را بت اوفس دوست و بعضی را فرزند و بعضی را
زن و بعضی را مال و بعضی را کسب و بعضی را نماز و روزہ و زکوٰۃ و حال آمد و ہمہ
کس بستہ تی اند از بتان و بنیاری ازین بتان نیست مگر آنرا کہ نہ بیند نفس
خویش را حالی و محالی و ہر چ اعتقادش نبود بر افعال خویش و از حالت خویش
منکر شود و شکر نگوید بیک چنان باشد کہ ہر چہ از دظاہر شود از خیر و شر بران از
نفس خویش رہنی نشود و ملامت کنندہ وی بود و گفت ادب مرید و برجا آوردن
حرمت پیران بود و نگاہداشتن حرمت برادران و از سنابیر و ن آمدن و آداب
شرع بر خویش نگاہداشتن و گفت ہر کہ نزد سپیکہ نشدم الا از حال خود خالی شدہ
و منتظر برکات او میبودم از کلام او و دیدار وی و گفت ہر کہ نزدیک پیری شود

برای خاطر خویش او مشق طبع ماند از برکات دیدار وی و سخن دمی و گفت و صحبت
 اهل اصلاح صلاح وی پیدا آید و صحبت اهل فساد و فساد وی تمام گردد و او
 گفت نیکوترین حال مردمان آنست که افتاده بود و از نفس وی در خصلت و
 اعتقاد کرده بود و در حله کارهای خدا و گفت فراغت دل در خالی بودن است
 از آنچه اهل دنیا در دست زده اند از فضول دنیا گفت هرگز به ربه نماند
 زنده تا سر تو بساکن نشود بخدا و استواری در تو پیدا نماید بدینچه خدا انسان کرده است
 ترا و گفت معرفت حسیست صدق اقتضای خدا و گفت جمیع آنست که خلق را جمیع
 کنید و تو حمید و ترقه آنست که خلق را در شریعت متفرق گردانید و گفت طریق
 سخن بعید است و صبر در آن شدید و گفت حکما و حکمت یافته اند بخدا و شوی و شک
 و گفت تصوف منافی امر است و عمل کردن بر رخصت جبار و صحبت داشتن
 با خلق بی اختیار و گفت تو نگری تصوف نمودن است و مجبور نمودن که خلق
 ندارند و دست داشتن از چیزی که بخارش نیاید و گفت تو کل دواعی کردن
 طبع است از هر چه نفس تو و دل تو بدان میل کند و رسیدن از وی که در پیش
 وقت گرسنگی چه کند گفت نماز کند گفت اگر قوه ندارد و گفت نجسید گفت اگر نتواند
 خدا در پیش از آنکه چیزی خالی ندارد و یا قوه یا غذا یا اجل پرسیدند از وی وقت مرگ
 که دل تو چگونه است گفت سی سال است تا دل خویش را می جویم بنیایم در بقیت
 که جمله صدیقان دل کم کنند چون باز یابم خدا را چه ابو الحسن الصالح رحمه الله علیه
 پرسیدند از وی از ولس کردن شاه پادشاه گفت استدلال چگونه بود بصفت
 کسی که او را مثل نبود و بر آنکه او را مثل باشد پرسیدند از صفات مرید گفت از صفات

عظیم آلاء و نعمات و جنت و عاقبت عالمی بر من بایست و سرافرازی خود
 تنگ است بر میریدان دین ایشان و بر ایشان تنگ است که جهانی می طلبند
 بیرون از هر دو عالم و گفت اهل محبت و راستن شدی که بمحبوب دارند تقم می کنند
 بیشتر و خوشتر از تقم اهل نیست و گفت دوست داشتن خوشتن را هلاک کردن
 است هر خوشتن را و گفت احوال چون برون بود چون بایستاد حدیث نفس
 شود که هر چه نفس را در آن نه خل بود که در تن تصفیه آنرا تباه کند و گفت
 تنی اهل نفسا و طبیعت است خواجه ابوبکر واسطی رحمه الله علیه گفت هرگز تا
 ابوبکر بالغ نشد روزی بروی گواهی ندهد بخوردن و شب نخفتن گفت چنانکه از حرکت در
 که بسبب آفتاب در روزخانه پیدا میشود و دل مشوش نمی شود و همچنین اگر
 کونین و مایهها در حرکت آیند یک زره در درنده مرد و موقد تفرقه نیاید روزی بر جود
 که نیست گفت اینهمه مغذ و راند این سخن بقضای رسید با ناک برزد که این چه گفته
 گفت آنجا که قضای است مغذ و نیستند چنانکه قضای اوست مغذ و راند
 و گفت در راه حق خلق است اما در راه خلق حق نیست هر که روی در خود دارد
 پشت وی بر دین بود و هر که روی در دین دارد پشت وی بر خود است
 هر جا که توئی است خط است و خلاف راه است و هر جا که ناکامی است بیان
 دین آنجا است و هر که بخود زنده است مرده است و هر که بحق زنده است
 نه زنده است و مرگ نه مرگ کالبد است عدم نه عدم کالبد است آنجا که وجود است
 جان نامحرم است تا کار بکالبد چه رسد و گفت حق توحید وجود یکس نیست زیرا
 کسی را زهره آن نیست که قدم بجای خود و چون چنانکه مشایخ گفتند

اثبات التوحید قساوتی التوحید و نیز وی کند که کفایتی تفسیر حق آید هر که با وجود خود
 خطیبه وجود او خداوند بر شرک خود گوید پس باید بداند هر که با وجود او بتیست و خود و خود
 خواند بر کفر خود و جعل میکند و هر که با هستی او هستی خویشین بنیاد نداشت و هر که با
 هستی او هستی خود و ظلمد ناساخته است هر که خود را وید او را ندید و هر که او را ندید
 خود را ندید و از خود و شرع و نیاید پس آنکس که عبارت بود از اشارت نه زبان نه چشم
 نه حرف نه قدرت نه فهم نه خیال نه شرک اگر عبارت کند که بود اگر اشارت کند
 شرک بود و اگر گوید و استیلا بر جمل بود و اگر گوید نسبتا ختم خود و استیلا بر جمل بود و اگر
 بود و وجود و وجودی بود و عدم بود و بر حقیقت نه عدم بود و بر حقیقت
 بود و عدم بود و بر وجودی موجود عبارت محسوس راه توحید نیست و دانست محرم راه
 توحید نه خیال توهم و ظن همه گمراهی و در توحید و عالم قدس خوشین پاک است
 و گفت در آسمانها و زمینها زبان تسبیح و تهلیل است اما دل نیست که دل معنی است
 که جز در آدم و فرزندان او نشان نیست و دل آن بود که راه شهوت و شهوت
 و ریاست و اختیار بر تو بندد و راهی بر تو باشد زبان دل را میباید که ترا بخوبی
 دعوت کند نه زبان قول مر باید که گنگ گویا بود و نه گویای گنگ مرو آن است که
 وجودیکه در پیراهن اوست آن را مهر کند و مهر در مهر کردن خویش کند نه در
 کردن شیطان گفت هر جزوی از اجزا باشد که در حق دیگری محو باشد که در حق
 درین راه شرک است تا از زبان و اندک و دیده چه دید و نه دیده بیند که زبان
 چه گفت و گفت گویند بر حقیقت آن بود که گفت او رسد در و او در سخن نماند
 و از آن سخن گفتن خود و از آن بود و گفت غریب است تا اینجا هم که بخدا نماند و تقاسم

خلاق دارم چنانکه ابو بکر و آن خلوت نباشد و گفت هفت و سال است تا در بندم
 که یک نفس ندیدم و بعد از آنم و بعد از آنم و بعد از آنم و بعد از آنم و بعد از آنم
 مرا شناختند و گفتی خوشی تین - امی بنیم و چنان میدادیم که جودان و گفت بسیار
 بنا پناه شده ام و آن ایمان اند نفس و دنیا و شیطان و پناه و گفت مرا
 سه صیبت افتاد است که هر یک از دیگری سخت تر گفتند چگونه گفتند اول آنکه
 حق از دلم رفت و آن دوم سخت تر از آن که باطل بجای حق نشست سیوم
 سخت تر از آنکه مراد و آن گرفته است که علاج و درمان آن کنم و چنین فارغ نشدم
 گویند روزی در مناجات میگفت آئی دنیا و آخرت را در کار کن تا از دنیا
 لقمه سازم و در دمان سگی بنم و آخرت را لقمه سازم و در دمان جودی نهسم
 که هر دو در حجاب اند از مقصود و گفت دل من بهتر است از دنیا و آخرت که
 دنیا سر محنت و آخرت سر نعمت و دل من سرای معرفت است گفت اگر من
 خدمت سلطان نکرده بودم خدمت مشایخ نخواستم کرد و اگر خدمت مشایخ
 نکرده بودم خدمت خدایتعالی را نخواستم کرد و گفت من فلس آنست که خلاق
 و با ایشان سخن گوید و آنمیرش کند و گفت مرید صادق را از خاموشی پیران
 فایده بیش از گفت بود و گفت چون حق ظاهر شود عقل معزول گردد و گفت
 فاضلترین عبادت غایب بودن است از اوقات و گفت اگر خدای عز و جل
 ترا در مذلت افلاک در ماندگی و شکستگی ببیند بهتر است از آنکه در پندار و پنداشت
 علم و بد معالکی ببیند و گفت چنانکه راست گویان در حقائق و اقرار است
 گفتند عارفان و حقیقت حق دروغ گفتند و گفت زشت ترین اخصلا و

هست که بانه میرود و نیزی گفت چون بی هر شود حق بر اسرار خود و بجا نازل
 شود و گفت عوام در صفات عبودیت میگردند و خواص کفر و انحرافات زیاده
 گفت چون ربوبیت بر سر ابر فرد و آیند جمله رسوم را محو گردانند و گفت چون
 انحراف کثرت بخدا تعالی جمع شود و چون نقشه کثرت خویش منصرف شود و گفت
 شریف ترین نسبتها آنست که نسبت جوئی بخدا عبودیت گفت افضل طاعت
 حفظ اوقات است گفت هر که گوید با قدر او منازعت کرد و گفت هر که خدا را
 پرستد بر آبهشت او فروز و نفس خویش است و هر که خدا را پرستد بر آبهشت خدا
 بخدا جاهل است یعنی خدایی نیاز است از عبادت تو پنداری که بر آبهشت او کار
 کنی یعنی کار برای خود میکنی و گفت دورترین مردمان از خدای آنست که
 خدای را پیش کند یعنی من عیسی بن مریم و گفت از تعلیم فرمان خداوند
 بود که بازنگری بکونین و بحسب از طریقهای کونین و گفت بپارم از خدا
 که بطاعت از من خوشنود شود و بحسبیت بر من چشم گیر و که او در بند است
 تا من چه کنم بلکه دوستان در ازل و ستان اند و دشمنان در ازل دشمنان اند
 و گفت هر که خوشنود را از آن خدای بیند و جمله اشیا را بخدای بی نیاز شود
 از جمله اشیا بخدای گفت حیات و لها بخدای است بلکه بقای و لها بخدای است بلکه
 غیب از خدا بخدای است و گفت محبت هرگز درست نیاید تا از غم اخلاص در دل او
 اثری بود و نشواید در خطی بلکه تحت محبت لسان جمله اشیا است در
 استغراق و مشاهده محبوب و فانی شدن از محبوب محبوب و گفت در همه
 صفات رحمت است مگر در محبت که در و رحمت نیست که بچند و از گفته دیت خواهد

و گشت عبدودیت به نیست که اعتمادت بر خیمه زد از حرکت و سکون خویش و
گفت توبه مقبول آنست که مقبول شده باشد پس از گنا و گفت توبه بضموح
آن بود که بر ما سب دی از شخصیت نماند پنهان و آشکارا و گفت اهل زهد
که کبر کنند بر ابنا سی دنیا ایشان از مریعانند اگر دنیا را در دل ایشان رسته
نبودی از همه این که دلش بر دیگری بکین نکر وی و گفت بدونی آنست که
سخن از اعتبار گوید و گفت هر که در ایرایشناخت گنا گشت و گفت عیوض
چشم داشت بر طاعت از فراموش کردن فضل وی بود و گفت هر چند تو رسید
زمار کار فرمایید چنان نباشید که نه شما را کار فرمایید که محجوب گردید از لذت
رویت مینی چون برضال ذرت یافت از شهود حق باز ماند و گفت بزرگ است
و عداوت او خسته نشوی که زهر قاتل است و گفت شما در بودن بکرامات
از غرور و جمل است و لذت یافتن با خصال از غنا گفت نباشد بدان تو
که انعام او را مقابل کنند بطاعت که فرزند ازل باشند نه فرزند عمل گشت
بحر کات دل بشرین تراست از عمل بحر کات جوارح و گفت هر که از قسمت یا آورد
از سوال و دعا فارغ آید و گفت هر که بشناخت او را غائب شد و هر که غرق شد
در حبه شوق او بگذاخت و گفت حقیقه خوف وقت مرگ ظاهر شود و گفت
علامت صاوت آن بود که بظاهر برابر ادران پیوسته بود و بدل تنها بود و با خد
و گفت خان عظیم آنست که با هیچکس خصومت نکند و کس را خصومت با وی نباشد
از قوت معرفت گفت آن خصلت که نکوی مایدان تمام بود و بی آن همه نکویها
فرشت بود استقامت است گفت فراست روشنائی بود اندر دهرها پرسیدند

که امام همام گفت حق تعالی تر گفتند که در ذکر خدا می خورد و صل بهست یقین بگیرد و نماز
از مانده معرفت در حالتی که نیکو گمان باشی با خدا دور وقت و فاشش که
و صیت خواست گفت ارادت خدا تعالی در حق خویش نگاه دارد و دیگری
و صیت خواست گفت پاس در اوقات خویش دارد و آنچه ابو جعفر شریف
رحمه الله علیه گفت عمر نسبت تا اینجا هم که بگویم حبیبی الله چون پیدا کنم که این
از من دروغ هست نمیتوانم گفت و گفت چندین کا دینار شتم که طرب هست
در من میکنم و انس با مشاهده وی میگیم اکنون دانستم که انس بر باطنش بنا
گفته مرید کی تمام شود گفت انگاه که حال او در نفس و حاضر و غایب
میکزنگ بود ابو العباس مع امتحانی را وصیت کرد که لازم تمنائی باشی و نه خوشی
از دیوان این قوم بیرون کن و رو در دیوار کن تا بمیری گفتند از تو حدیث بگو
گفت هر که از تو حدیث جواب دهد بعبادت ملحق گردد و هر که اشارت کند ثنوی بود
و هر که بدو ایمان کند نسبت پرست بود و هر که در سخن کند غافل شود و هر که
از او خاموش بود جاهل بود و هر که پندارد که بدو سر بیجا مل بود و هر که این
اشارت کند که او نزدیک است و در بود گفتند تصوف چیست گفت چنان باش
که نبودی گفت تصوف شرک است از هر آنکه تصوف هیانت دل است
از غیر و غیر نیست خبر تو گفت تصوف قنای ناسوتی است و ظهور الهوتی گفت
تصوف ضبط عواض است و مراعات انفاس گفت تصوف صوفی نبود تا و
جمله خلایق را عیال خود نه بیند یعنی بار همه کشد و گفت صوفی آنست که منقطع
بود بدو سکه با خدا می بخیر خدای نه بیند و گفت صوفی آنست که منقطع بود

از خلق و متصل بود با حق و گفنت صوفیان اطفال اند در کنار حق و گفنت
تقو و عنایت است از دیدن کون و گفنت تصوف برقی سوزنده است و
گفنت تصوف شستن است در حضرت الشیخ و گفنت حب و شتی است در لذتی
و جبرنی در نعمت و گفنت محبت رشتک بردن است بر محبوب که مانند تو او را دوست
داری و گفنت محبت ایشان کردن بخیری است که آزاد دوست داری برای آنکه
او را دوست تر داری و گفنت هر که دعوی محبت کند و بغیر محبوب بخیری مشغول
شود و بغیر حبیب چیزی طلبد او است هرا می کند بخدا گفنت هیبت گذارنده و لها
و محبت گذارنده جانها و شوق گذارنده نفسها و گفنت هر که توحید بنزدیک
صورت بندد هرگز بوی توحید نشمیده است و گفنت توحید حجاب موحدانست
از جمال احدیت و گفنت چون حق تعالی خواهد که بلا را عذاب کند در دل
عارفی در آرد و پرسیدند که عارف کیست گفت آنکه تاب نشسته یار و باز پرسیدند
گفنت عارف آن است که هفت آسمان و هفت زمین بیک موی نمره بردارد
گفنت یا شیخ سابق چنان گفنتی و حالا چنین گوی گفنت سابق با ما بودیم اکنون
با اویم و گفنت عارف را نشان نبود و محب را کلمه نبود و بیزد را دعوی نبود
و ترسده را قرار نبود و کس از خدا نتواند گرخت پرسیدند از معرفت گفت او را
خدای و آخرش را نهایت نبود و گفنت هیچکس خدا را نشناخته است گفتند
چگونه گفت اگر شناختندی بغیر او هرگز مشغول نشدندی گفت عارف آنست
که دنیا را ازاری سازد و آخرت را روانی پس از هر دو مجر و گردد و بحق منفرد
شود و گفنت عارف بدون خدا اینا نبود و نفس خود را بدون خدا فطرتی بیند

و سخن را از خیر او نشود و گفت وقت مارت چون ایام بہار است کہ بعد می خستد و
 و ابرمی بار و دبرق میوزد و مشکو نہ می شکو فد و مغان با بگ میکند تخمین
 سال مارت است کہ بخت ہم میگیرد و بہ لب بخندد و بہل میوزد و بہ زبان نام دوست
 میگوید و بر در اومی پوید و گفت عبارت زبان علم و اشارت زبان معرفت است
 و گفت علم الیقین آنست کہ ہارسید و بر زبان انبیاء و عین الیقین آنست کہ
 خدا یتعالی ہمارسانید از نور ہدایت با سدا رقاوب ہو اسطہ و حق الیقین آنست
 کہ بدان را ذہنیت و گفت ہمت خدا یراست و آنچه دون آنست ہمت نیست
 و گفت سہاب ہمت پہنچ مشغول نشود و صاحب ارادت شود و گفت فقیر آنست کہ بہیچ مستغنی
 نشود و خدای پرسیدند از صفت فقیر گفت برویشان را چہار صد درجہ است کہ ترین آنست
 کہ اگر ہہ دنیا اورا باشد و آن ہہہ نفقہ کند و اگر در و لش آید کہ ٹاشکی قوت یک روزہ باد و است
 آن ٹکس حقیقت فقیر ہو و گفت شریعت آنست کہ اورا پرستی و طریقت آنست کہ اورا
 طلب کنی و حقیقت آنست کہ اورا بینی و گفت فاضلترین و کر نسیان و کرست
 در مشاہدہ مذکور و گفت نشستن با خدا یتعالی ہو اسطہ سخت است و گفت صابر
 از اہل درگاہ است و راضی از اہل نیکیاہ و منقوض از اہل البیت است و گفت
 زہد غفلت است زیرا کہ دنیا ناخیر است و زہد در ناچیز غفلت ہو و باز سوال
 کردند از زہد گفت زہد آنست کہ دنیا فراموش کنی و آخرت را با دنیاوری
 دیگری از زہد پرسید گفت آنچه ترا خواہد بود ناچار ہو خواہد رسید اگر چہ از آن
 میگریزی و ہر چہ ترا خواہد بود ہو خواہد رسید اگر چہ طلب آن میکنی پس
 زہد تو در چہ خواہد بود دیگری از ان سوال کرد و گفت دل بگیر و اندین بخالق آ

از اشیاء گفتند استقامت چیست گفت در دنیا قیامت دیدن و گفت استقامت
 آن بود که هر چه وقت فرماید بدان قیام کنی گفتند علامت است صدا و صییت
 گفت بیرون انگلند از گوشه دهنم سر آمد گفتند انس چیست گفت
 آنکه ترا از خوشنیتن و حشمت بود گفتند انس باز کردی بود گفت من انس بزرگ بود
 گفت هر اشارت که خلق میکنند بحق همه بر ایشان رو کرده است اما آنکه که اشارت
 کند بحق از حق و ایشان را بدین اشارت راه نیست گفت عبودیت بر ایشان
 ارادت است و ارادت او در رفع اختیار است و اختیار روی و ترک آرزو
 جاه است در قضای او و گفت انبساط بقول با خدا نیکی ترک ادب است
 و گفت انس گرفتن بمردم از افلاس است هر کس زبان بنده بی ذکر خدا و سوا
 و گفت علامت قرب حق انقطاع است از همه چیز جز حق گفتند عباد روی آید
 که خلق خدا را از خود بهتر خواهی گفت حریت حریت دل است و پس گفت بلند
 منازل بر جای است گفت غیرت بشریت اشخاص راست و غیرت الهی است
 بروقت است که ضایع گردانند در ماسوی الله گفت خوف از وصال سخت است
 از خوف مگر گفت شکر آن بود که نعمت را نه بینی و شکر را بینی و گفت نفسی که بمو
 سولی بر آورد و بهتر از عبادت جمله روزگار آدم تا قیامت و گفت هر یک از عبادت
 که شبید در شب بفقالت هزار ساله راه از آخرت باز پس افتد و گفت یک و دو
 سه و از خدا بی اهل معرفت را شرک بود و گفت آنکه محبوب شود بخلع اوج نمود
 چنانکه محبوب شود بحق از خلق و گفت هر کس بحق تلف بود حق او را تلف بود
 و گفت هر که فانی شود از حق بحق بسبب قیام حق بحق فانی شود از او بسبب

تا بگوید ویت چه رسد از حسن و امثالی گفت ای پسر بر تو باد باشد و دایم باشد
 به پاسش و دوست بهار از با سوی الله گفتند سوده ترکی باشی گفت آنگاه که او را
 راجع ذکر نپذیریم و گفت اگر به استیجی قدر خود را هیچ نترسیدی از غیب رسد و گفت
 عمر نیست تا انتظار بکنم که نفسی بر آورم که پنهان بود از دلم و دلم ندانم نیت دایم و گفت
 اگر همه دنیا بگردد و در دین شیهه خوار دهند مرا بروی رحم آید که هنوز گرسنه
 مانده است و الیه پندام را باشد بیهودی و هم دشتی بزرگ دایم او را بر خویشتن
 که از من بپذیرد و گفت کون آن قدر نیست که بر دل من تواند گذشت و چگونه
 کون بر دل او بگذرد که او کون را داند گفتند وقت مرگ او که بگوید لا اله الا الله
 گفت چون غیر نیست نفی چه کنم گفتند چاره نیست بگو که گفت سلطان محبت
 میگوید ثنویت پذیریم خواه ابو علی سقفی رحمه الله علیه گفت اگر کسی جمله
 علوم جمع کند و با جمله طائفه صحبت دارد و بجایگاه مردان نرسد تا ریاضت یافته
 نباشد نفس در آن شیخی یا امامی یا موقو بی ناصح گفت طمع در راستی از کسی که
 راستن نگر داند اند و امید مدارد اب اگر کسی که ادبش نداده باشند و هر که
 ادب از آفرمی یا نا آفرمانی فرنگرفته باشد و عیوب اعمال در عونت نفس
 در چشم او نه کشوده باشد و هیچ معامله اقتدار بد و نشاید گفت هر که با بزرگان
 صحبت دارد و طبع برین حرمت نگاه ندارد و محرم ماند از فواید ایشان و برکت
 نظر ایشان و گفت فروغ خیزد و هیچ مگر از اصل حبیب پس هر که خواهد که افعال او
 صحیح بود و بر جاوه شست بود و گوشت اخلاص در دل درست کن که درستی
 اعمال ظاهر از درستی اعمال باطن خیزد و گفت هیچ کار نه کنید براسه خدا س مگر

صواب بود و هیچ صواب را بجایارید مگر آنکه خالص بود و هیچ خالص قیام
 نماند مگر آنکه موافق سنت بود و گفت مرویات باید که از بن چهار خصاست
 خالص نماند یکی صدق قول دوم صدق عمل سوم صدق عودت چهارم صدق
 امانت و گفت علم حیات دل است از جہل و نور چشم است از ظلمت گفت آفت
 از شغال دنیا چون روی بسوی کسی کند و آفت از حسرت های دنیا چون روی از
 کسی بگرداند و عاقل آنست که هرگز فرو نیاید بر چسب که چون رو بد و نهند همه
 مشغول بود چون رو بگرداند همه حسرت بود و گفت آن کسی که بفر دخته باشد همه
 چیزهایچ چیز خریدہ باشد همه چیزهایچ چیز و گفت روزگاری در آید کہ زندگانی
 خوش نباشد در وی هیچ مومن را مگر آنکہ خویشش را بر دست لک مناسبت بندد و یا
 مرانی خواجہ ابو جعفر خالیدی رحمۃ اللہ علیہ گفت تصوف طرح نفس است
 در عبودیت و بیرون آمدن از بشریت و نظر کردن بخدای بکلیت پرسیدند
 از توکل گفت توکل آنست کہ اگر چیزی بود یا نہ بود دل در ہر دو حالت یکسان بود
 بلکہ اگر نبود طے در آن بود و اگر بود طے نہ بود و توکل استقامت است بخدا
 در ہر دو حالت و گفت خیر دنیا و آخرت در صبر یکسان است و گفت فتوت حقیر و آن
 نفس است و بزرگ دشمن حرمت مسلمانان و گفت عقل آنست کہ ترا دور دارد و
 از موضع ہلاک و گفت بندہ خالص باش خدایا تا از اغیار نباشی و گفت سعی
 اجرا برای برادران بود نہ برای نفس خویش و گفت شریف بہت باش کہ بہت
 شریف بمقام مردان رسی نہ بجاہات و گفت بندہ لذت معاملت نیابد تا لذت
 نفس نیابد انا آنکہ اہل حقائق قطع کردہ اند از علایق کہ ایشان را قاطع است

از حق پیش از آنکه علانیت راه پراشتان بریده گردانند و گنفت هر که جبر نکند
 معرفت قبول نکند خدمت او و گنفت روح صلاح هر که رسد لازم گیرد
 او مطالب نفس بجبهه حق در جمله کار و هر که روح مفتخر بدور سر ایشانند
 موار و صلاح کارها و هر که روح مشاهد بدور سر مکرر گردد و عاقل مدتی خواجه
 ابی طالبی رو و باری رحمته الله علیه گنفت صوفی آنست که صامت باشد بر صفا
 و بیچماند نفس را طعم جفا و بیند از دنیا را پس قفا و سلوک کند بر طریقه مصطفی
 صلی الله علیه و آله و اگفت صوفی آنست که پس از پنج روز بگریه نماند و اگر نماند
 او را بازار فرستند و کسب فرمایند و گنفت تصوف صفت قرب است بعد از کدورت
 بعد و گنفت تصوف معنیت بودن است بر در دوست و آستانه بالین کردن
 اگر چه می راندت و گنفت تصوف عصای احرار است و گنفت خوف و رجا و پادشاهی
 مرغ اند چون هر دو بایستند مرغ بایستد و چون یکی نقصان آید دیگری تضرع
 شود و چون هر دو بمانند مرد در خدمت مرگ باشد و گنفت حقیقت خوف آنست
 که خدا باشی و از غیبه او ترسی و گنفت محبت آن بود که جمله خود را محبوب بخشی و
 ترا هیچ باز نماند و گنفت نافع ترین یقین آنست که حق را در چشم تو عظیم گردانند
 مادی و آنرا خورد و خوف و رجا در دل تو ثابت کنند پس رسیدند از توحید
 گنفت آنست که دل است با ثبات مفارقت تقطیل و انکار و گنفت جمع سه
 توحید است و تفرقه زبان توحید و گنفت چگونه است شاید و حاضر آیند که جمله
 بدو است خویش را و وفائی میشوند و یا چگونه است یا از و غائب شوند که جمله
 از و صفات او ظهور بگیرند بجهان آنکه نه او را چیزی حاکم تواند آمد و نه از و

غائب تواند شد و گفت حق تعالی دوست دارد اهل بیت را از برای آنکه اهل بیت
دوست میارود و او را و گفت اگر دید از او از ما زائل شود آدم عبودیت از ما ساقط
شود یعنی زنده نمانیم و گفت چنانکه خدا تعالی فریضه کرد بر انبیا اظهار معجزات
و برای این همچنین فریضه کرد بر اولیا اخلاصی احوال و معاملات تا چشم اغیار بر آن
نیشند و کسی آثر آنه بنید و نداند و گفت هر که راه تو حید نظر افتد یا نه او خود
توحید او را از آتش بر ناند و گفت چون دل خالی گردد از حقیقت ریاست و
نفس از حجب راحت از دل حکمت پدید آید و از نفس خدمت و از روح شکست
و بعد از این سکه چیز دیگر بود و دیدن صنایع او و مطالع سرایر و معامله حقائق او
گفتند علامت آن چه بود و گفت آنکه باز ننگری از چپ در راست پرسیدند
از حسد گفت درین مقام نبوده ام جواب نتوانم داد و گفتن نمیاید جاحد لانه لا
یرضی بقضای التوابع و گفت آفت از سکه بیماری در آید از بیماری طبیعت و
بیماری ملازمست حادث و بیماری فساد صحبت گفتند یا شیخ بیماری طبیعت
چسبیت گفت حرام خوردن گفتند بیماری حادث چسبیت گفت سحر اهرام نگر نیست
و غیبت شنیدن گفتند فساد صحبت چسبیت گفت هر چه در نفس فساد دیده آید
مستأبعت وی کردن و گفت بنده خالی نبود از چهار نفس یا نعمتی که موجب شکر
بود یا نعمتی که موجب فکر بود یا نعمتی که موجب عبرت بود یا زلتی که موجب استغفار بود
و گفت هر چیزی را و عظمتی است که و عظم دل حیا است فاضلترین کسب مومن
حیا است از حق پرسیدند از وجود در سماع گفت مکاشفه اسرار است نیشا پاره
محبوب و گفت طریقت میان صفت و موصوف است هر که نظر کند بموصوف

تغییر یا بدگفتی قبض اول اسباب است ثلثا و بیضا اول اسباب است ثلثا و کثرت
 مریدانست که هیچ نخواهد حق را جز آنکه حق تعالی اورا خواسته است و مریدانست
 که هیچ نخواهد از کونین بجز حق تعالی و گفتنیکترین زندانها تا پیشانی ابلان است
 خواجہ ابو الحسن حسینی رحمۃ اللہ علیہ می پرسید از آنکه چه در سبب داری گفت
 در سبب ابو حنیفہ و شتم انگا و بجا سبب شافعی شدم اکنون خود بخیر می مشغولم که از چشم
 ندمایم یا دینی آید گفتند آن چیست گفت بقوت گفتند تصدق چه باشد گفت
 آنکه در هر دو جهان بدون او با هیچ آرام گیر و دنیا ساید و گفت سحر گاهی بعد از
 نماز مناجات کردم و گفتم ائهی راضی هستی از من که من رضیم از تو نماز آدای گذار
 اگر تو از ما راضی بودی راضی باشی و گفتم نظر کردم در ذل هر دو
 ذلتی ذل من بزرگتر از زیادت آمد و نگاه کردم در عثر هر صاحب غرق غریب
 بر عثر همه زیادت آمد و این آیه خواندم سن کان یزید القرة الخ و گفت اصول
 ما در توحید و پنج چیز است رفع حدت و ثبات قدم و هجر وطن و مفارقت اخوان
 و نسیان هر چه آموختی و آنچه نمیدانی و گفت تا به تیغ انکار هر چه اسم فرستم بدان
 رسد سر بر نداری و سالت دل را از هر چه معلول و معلوم است خالی نگذاری نیاز
 حکمت از قهر دل در ظلمت نیاید و گفت هر که دعوی کند اندر چیزی از حقیقت
 شواهد کشف و براین اورا کنید و گفت نشستن باندیشه و تفکر در حال مشاهد
 یک ساعت بهتر است از هزار حج مقبول و گفت نشستن بهتر است از هزار سفر
 و گفت سماع تشنگی دایم باید و سوزی و شوقی دایم باید که هر چند بیش بود
 تشنگی بین بود و گفت چه کنم حکم سماعی را که چون قاری خاموش شود آن منقطع گردد

و سماع باید که سماع متصل باشد که هرگز بریده نگردد و گفت صوفی آنست که
 که او را موجود نیابند بعد از عدم خویش و مغرورم نه بیند بعد از وجود خویش و گفت
 صوفی آنست که وجود او وجود اوست و صفات او حجاب اوست یعنی سن و حرف
 نفس و خلق و عرف رتبه و گفت تصوف صفای دل است از که در است مخالفات و
 گفت ما دام که کون موجود بود و تفرقه موجود بود و چون کون غائب شد حق ظاهر
 و این حقیقت جمع بود که خبر حق نه بیند اینجا و جزا و سخن نگوید خواجده ابوالحسن
 گازی وونی رحمه الله علیه گفت آنچه من پوشم خدا پیرامی پوشم و گفت کسی است
 که پنجاه سال سواک میکند و او را در آن ثوابی نیست که نیت او پاکبازی دندان است
 نه استعمال است از و گفت سکه کرده فلاح نیابند بخیلان و ملولان و کاهلان و گفت
 برادر را فرا پیش گیر تا خدا ترا فراموش دارد و گفت هیچ گناه عظیمه ترا از آن نیست
 که کسی برادر مسلمان را حقیر دارد و گفت تصوف کاری سخت است که دانی بایستی
 و که سنگی بایک شید و جفای سبکی و خواری بایک شید اگر سرانیمه داری بطریقیت
 در آئی و اگر نه بکار خود مشغول باش و گفت ای ضعیف تبرس از قوی و گفت
 پنهانید از آنکه فریفته شوید بدان که مردمان بشما تقرب کنند و دست شمار را بوسه
 دهند که شما ندانید که در آن چه است خواجده ابوالحسن بسیار می رحمه الله
 علیه گفت چگونه راه تواند بود و تبرک گناه که آن در لوح محفوظ بر تو نوشته است
 و چگونه خلاص توان یافت از آنکه بر تو نوشته بود و گفت تائیدی طمع مانع نورشاید
 است و گفت هرگز ایمان بنده را است نایست تا صبر نکند و در دل تا شکر نکند و بر سر
 و گفت هر که نگاه دارد دل خویش را با خدا بصدق خدا حکمت بر زبان آوردان

وگفت خطره انبیار است و دوسوسه اولیایا و فکر تو ام را دشمنم فتنای حق گفت
 چون حق تعالی تنفس نکونی ببندد کند در حال او از مکر و سبکدستی غائب کند
 و چون نظر بخشم کند بر و حالتی پدید آید از وحشت که هر که بود از او بگریزد و گفت سخت
 گفت از حق مگر کسی که از وی محبوب گردید و کسی پرسید از معرفت گفت بیرون
 آمدن بود از معارف خود و گفت توحید آنست که بر دل تو دینی حق نگذرد یعنی
 توحید را چندان غلبه بود که هر چه بخاطر دمی آید در توحید فرو می شود و بزرگ
 توحید بر می آید چنانکه در ابتدا سه همه از توحید برخاست و بزرگ عدو شد همچنین
 اینجا هم توحید باز فرو شد و بزرگ احد میگردد و که گفت گفت که بصیر او سمع او گفت
 هیچ غافل را در مشاهده لذت نباشد زیرا که در مشاهده حق فنا است که اندروی
 لذت نیست پرسیدند مرید بچه ریاضت کند گفت بصبر کردن بر امرهای مشرّع و
 از مناهای باز استادن و صحبت با صالحان کردن و گفت عطا و گونه بابت که است
 و استدرج هر چه بر تو وارد شود و کرامت بود و هر چه از تو زائل شود و استدرج بود
 ابو عثمان مغربی رحمه الله علیه گفت هر که دعوی طمع کند و آواز فرغان
 و خریدن در با و آواز باد او را سماع در نیارد و دعوی سماع در مرغ زن است
 و گفت هر که خلوت بر صحبت اختیار کند باید که از یاد گرفتن همه چیز با خالی بود و مگر
 یاد کردن حق تعالی و از همه ارادت با خالی بود و مگر رضای حق تعالی و از مطابقت
 نفس خالی بود و بجهت اسباب و اگر بدین صفت نباشد ویرانهاک و بیا باشد و گفت
 عاصی به از بدعی از بهر آنکه عاصی همیشه راه توبه طلب کند و مدعی خبیال مدعی خوشی
 گرفتار آمده بود و گفت هر که از صحبت در ویشان دست بردارد و صحبت تو نگران

اختیار کند خدا تعالی دل او را بمرگ کوری مبتلا کند و گفت هر که دوست طبع
 تو نگردان دراز کند بشه و شهوت هرگز فایح نیابد و درین خیز نیست کسی که
 منظر باشد و گفت هر که با جوال خلق مشغول شد حال خویش ضایع کرد و بر سید
 منقطعان را بچند منقطع شد و گفت از آنکه در نوافل و فرائض خلل آورد و بر سید
 از خدمت صحبت گفت صحبت نیکو آن بود که فسخ داری بر برادر مسلمان آنچه
 بر خود میداری و در آنچه او را بود ضمیمه کنی و جنای او بر داری و انصاف او بر
 و از انصاف طلب کنی و تیغ او باشی و او را تیغ خویش نداری و هر چه از
 تو رسد بزرگ و بسیار شمیری و از هر چه از تو باورسد حقیر و اندک دانی و گفت
 فاضلترین چیز آنکه مردمان درین راه ملازمت کنند محاسبت خویش نیست و قریب
 و نگاهداشتن کار با علم و گفت اعتکاف حفظ جوارح است در محبت او امر و گفت
 عیو و بیت اتباع امر است بر مشایخ و امر و گفت شکر شناختن محبت خود است
 از کمال شکر نعمت و گفت تصوف قطع علائق است و رفض خلایق و اتصال
 بحقائق و گفت علامت شوق دوست داشتن مرگ است در حالت راحت و
 گفت غیرت صفات مریدان است و اهل حقائق را نبود و گفت عارف از انوار
 علم دل روشن کند تا بیدان عجایب غیب بیند و گفت مروریانی طعام بجیل روز
 خورد و مردمانی بهشتا در روز و گفت هر که ایمان بود با ولیا و از اولیاست
 و گفت مشهور و مشنون مباحث خواجه ابوالقاسم نصیر آبادی رحمه الله
 علیه گفت بارهای گران حق را نتواند برداشت الا بار گیران حق و گفت
 که نسبت خویش با حق درست کرد و اندک هرگز اثر نکند در و نماز عت طبعی و

و سوره شیشانی گفت کسی گمراه نشد درین راه مگر بشما و ابتداء که فساد است با باشد
 که با شما سریت کند و گفت هر که در عطاء انقب بود و او را مقدار می نبود و آنکه در
 در عطی انقب بود و غریزه تر است و گفت مرافتت از نیکوست و موافقت نیکوتر
 است و هر که را موافقت حق یک لحظه بایک خشنود دست و پد بیج حال بعد از آن
 مخالفت برزود و گفت حق نبود و بهت و از غیبت اوست که بد و را فیهست
 اگر بد و و گفت آنها که ولایت میکنند از و سیکه نند که بر و دلیل سیهت جز او و گفت
 برتابت ست معرفت توان یافت و با و است ترا نهی قریب توان یافت و
 به و انطبقت بر و اقل محبت توان یافت و گفت هر که را ادب نفس بود و با و دل
 نتواند رسید و هر که را ادب روح نبود و چگونه محفل قریب تواند رسید و هر که را ادب فعل
 نبود چگونه با و ست تواند رسید پس به بساط حق نخواهد رسید و گفت کار ایستادست
 بر کتاب و سنت و دست داشتن از به و او بدعت و حرمت پیران گماها داشتن و
 خلق را معذور داشتن و بر او را و او را دوست کردن و رخصت ناهستن و تاویل
 نکردن گفتی که امانات تو چیست گفت آنکه مرا از نصیر آبا و ونشیا پور شورید آورند
 و بر شبلی انداختند تا هر سالی و و سکه هزار آدمی بسبب من و من و بریان نه بخدا
 میرسد گفتند حرمت چیست گفت آنکه من ازین منبر فرو دایم و این سخن گویم که
 خود را من برای آن نمی یابم گفتند تقوی چیست گفت برهنیدن از ماسوفان الله
 گفت اهل محبت فایم اند با حق بر قد سیکه اگر گامی پیش نهند جمله غرق شوند و اگر
 قدمی پس نهند جمله نخبوب گردند و گفت هر که شکر نعمت کند شکرش زیادت کند
 و هر که شکر منعم کند معرفت و محبتش افزون گردانند و گفت راحت ظریفی است

پیر از نقاب و گفنت هر چیز را قوتی است توت روح سما است و گفنت هر چه
 دل یابد برکات آن ظاهر شود و بر ابدان و هر چه روح یابد برکات آن پدید
 شود و بر دل و گفنت دنیا زندان است چون بیرون آید در راحت افتادی
 هر کجا خواهی بر و گفنت اول با تمیز بود و آخر با سقوط تمیز گفنت هر که خواهد بجل رضا
 رسد بگو تا آنچه خدای عز و جل در آنست بر دست گیرد و آنرا ملازمت کند گفنت
 مروت شایسته از فتوت است و آن گشتن از هر دو عالم است و هر چه در آنست
 و گفنت تصوف نورسیت از حق که دلالت کند بر حق خاطر سیت از و که اشارت
 کند و گفنت رجا با طاعت کشف و خوف دور کند از معصیت و مراقبت بطریق
 حق راه نماید خواجہ ابوالعباس تمهاوندی حتمه الله علیه گفنت در ابتدا مراد در
 این حدیث در گرفت و از ده سال علی الدوام سر بگریان فرسودم و دم ولم
 بمن نمودند تا دقتی که بر زبان او میرفت که همه عالم در آرزوی آنند که یکبار
 حق ایشان را بود و من در آرزوی آنم که یکبار عت مرا با من دهند و مرا بمن گذارند
 تا من خود چه چنیم و کجا ام این آرزوی من بر نمی آید و گفنت با خدا بسیار نشینید
 و با خلق اندک و گفنت آخر درویشی اقل صوفی است و گفنت تصوف پنهان در
 احوال است و جان بذل کردن بر برادران خواجہ ابوالفضل ~~س~~ ارج
 قدس ~~س~~ ه گفنت عشق آتش است در سینه و از دل عاشقان چون
 شعله گردد و هر چه ما درون الله بود و بسوزد و خاکستر کند و گفنت مروان
 در ادب بر سه قسم اندیک اهل دنیا که ادب بنزدیک ایشان فصاحت و بلاغت
 و حفظ شعرهای ملوک و اشعار عرب است و دیگر اهل دین که ادب بنزدیک ایشان

طهارت دل و مراعات سر و وفای عهد و نگاه داشتن و کمتر ترسیدن بجنب طغیان
و نیکو کرداری در محل طلب و وقت حضور و نزدیک اهل فقر و اب در مقام قربت
خواجہ ابوالقاسم قصار رحمۃ اللہ علیہ گفت و عبارت از توحید
نفسی است و از یکی گفت که اگر کسی ترا بپرسد که خدایا شناسی بگوئی که شناسم
که آن شرک است و بگوئی که شناسم آن کفر است و لیکن بگوئی که خدا را نفی من خود
شناسای خود کند مرا و گفت خواهی نخواهی یا خداوند خود خوی نباید کرد و اگر
در پنج باشید و اگر با تو خوی خواهند کرد و حسم را در جوارح تو نگاه خواهند داشت
و اندامهای تو یک یک از تو بستانند و با خویش گیر و نیستی تو بپوشانند تا هستی او
و نیستی تو آشکارا گردد و گفت چون به ثبات خویش در خلق نگری خلق را
چون گوی بینی در میدان قدرت پس گردانیدن گوی خداوند گوی را بود
و گفت هر کسی آزادی طلبد و من از وی بندگان خواهم که بنده او در بند او بماند
ماند و آزاد و در مسخره ضلالت و گفت فرق در میان هنر ما و شما آنست که شما را
ما می گوئید و ما را او می گویم شما از ما شنوید و ما از شما شنوم و شما ما را بپیشید و ما
او را به بنیم و الا ما نیز چون شما رویم و گفت پیران آیینہ تواند چنانکه تویی ایشان را
می بینی و آنچه در آیینہ خاطر مشاهده کنی همان معنی است که حقیقت احوال است
و گفت هر مردی که در خدمت درویشی قیام کند از صدر رکعت نماز تا غسل
که در آن قیام کند در حق وی بهتر و اگر یک لقمه طعام کمتر خورد از آن بهتر که شب
نماز کند و گفت هر کسی را چیزی باستی است مرا آن باستی است که من نباشم
و گفت طاعت و معاصی دو چیز است که چون خود باشم یا بیهمة معاصی خود باشم

و چون از خود دست بردارم نسل همه طائفات از خود یابم و گفتم بادشاه عالم را
 بنده گانم که دنیا و زینت دنیا بجانم رها کرده اند و برای آخرت بهشت نشینان
 تسلیم نموده اند و خود با خداوند خویش قرار گرفته اند و میگویند که ما را خود انبیا
 پس است که تمام عبادت از درگاه الهیت بر جان ما کشیده اند و دیگر چه خواهیم
 و گفتم خدایک آن بنده که او را با و نموده اند و گفتم جو آنم و آن رحمت خلق اند
 نه وحشت خلق که ایشان را از خلق باخدا صحبت بود و از خدا بجانم نگرند و
 گفتم صحبت نیکان و بقیه با کسی که اوست خلق را بخدا نزدیک نکنند و آنکه بنده را
 بخدا نزدیک کند صحبت با آن دارد که ظاهر و باطن تو بصحبت او روشن شود
 و گفتم از صد هزار فرزند آدم کسی را برادر و برای خویش و گفتم دنیا دار
 و گنده است و گنده تر از و آنست که بدان مبتلا باشد و گفتم طمع کردن با جزای
 و منع کردن با جو انحرادی است و گفتم هر چند خلق مخالف نزدیک تراست
 عاجز تراست و گفتم دعا و صد و بیست هزار پیغمبران علیهم السلام همه حق است
 ولیکن صفت خلق است چون حقیقت نشان یابی نه حق ماند نه باطل و گفتم
 چون من و تو باشد اشارت و عبارت باشد چون من و تو بر خاسته اشارت
 ماند نه عبارت و گفتم اگر کسی بودی که خدای را طلب کردی جز خدا و خدا بودی
 و گفتم خدای را خدای جوید و خدا را خدایا بد و خدا را خدا دانند و اگر خدای یک نفر
 بغیر از نزدیک بودی که بشری خدائی را نشانیستی گفتم من با اهل سعادت
 رسول صلی الله علیه و سلم صحبت داشتیم و با اهل شقاوت بخدای و گفتم پس
 گفته خداوند من است جو انحرادی نبود که گفته خداوند خویش را بشناسند خدای

و گفت اگر فردا سی قیامت حساب در دست من کنده بجهنم که چه کنم همه اور پیش من
 و بایست استقام سازم لیکن نماند و گفت هر که مرانده است ندیده است و هر که
 مرانیده است نبیند و این بنده و گفت یک سجده که برآرد از من هستی خوش
 و نیستی من گراسی تراست بر من از هر چه آفریده آفریند و گفت من
 من خسته آدم و قره العین بنی بصره علی الله علیه و سلم چشم روشن بود که
 برانداخت من است و آدم علیه السلام فخر کند و گوید که این از ذریت من است
 و گفت آنجا که خدای بود و بود و پس و گفت اهل بهشت به بهشت فرود آیند
 و اهل دوزخ به دوزخ گفتند جو غمزدان کجا باشند گفت جو غمزدان باشند که
 او را جای نبوده و دنیا به آخرت خواجه ابو الفضل حسن رحمه الله علیه
 گفت از ماضی یاد نکنید و مستقبل را انتظار بکنید و نقد وقت را بایشید و گفت
 حقیقت عبودیت و چیز است حسن اقتدار خدای و این از اصول عبودیت است
 و حسن اقتدار کردن بر رسول علیه السلام و این آنست که نفس اور و هیچ نصیب در
 نیست خواجه ابو علی و قاف قدس سره گفت چنان باش که مرده سه روزه
 گفت هر که جان خود را جارب در خانه مشغول نتواند کرد او عاشق نیست و گفت
 هر که انس با دین حق باشد او در اصل خود ضعیف باشد و گفت هر که خبر
 از وی گوید در مثال خود که ذنب باشد و گفت مرید در بار بود و مراد آنکه بار او
 کشیده باشد و گفت هر که محبت به پیری بکند و آنگاه بدل اعراض کند عیب محبت
 بشکست تو به بروی واجب شد تا آنکه گفته اند عقوق او ستادی را تو به نباشد و گفت
 هر که محبت کند با بادشاهان بی ادب خود را بکشتن سپارد و گفت مصیبت من

امر در بیشتر از مصیبت اهل دوزخ خواهد بود و فرود از بهر آنکه اهل دوزخ خرافه و تواریخ است
 خواهد شد و ما را امر و زندقه وقت مشاهده و خدمت حق فوت میشود پس تو فرمودی که
 بیان این دو مصیبت و گفت هر که ترک حرام کند از دوزخ نجات یابد و هر که
 ترک شهادت کند بر پشت رسد و هر که ترک زیادتی کند بخدا رسد و گفت پدر من
 که از سر خویش اختیار کند بدانشین مطالبه کند و اگر غایب است و اختیار کند بشنود
 و گفت اگر عقوبت کند اظهار قدرت بود و اگر بیامزد اظهار رحمت بود و نزدیک
 کریمان اظهار رحمت بین بود و از اظهار قدرت با ضعیفان و گفت ارادت است
 حق است نزدیک خداوندان بدایت و بهمت امانت حق است نزدیک ارباب
 نهایت و بارادت طاقت مجاهده توان داشت و بهمت گمراهی باشد و در مشافه
 توان کشید بهمت بنده را چون کیمیا است طالب مال را بهمت بیقراری و بی آرامی
 است که هرگز ساکن نشود و در دنیا نه در آخرت و گفت ابتلا بر دو نوع است
 یکی ابتلائی ظواهر است و آن عابدان راست و ابتلائی سراسر بر و آن عارفان
 و گفت اگر بعد از مجاهد و فتوری پدید آید از خلافت ابتداء بود و اگر بعد از مشاهده
 حجابی ظاهر شود از بنی ادبی است که بر بساط قرب کرده باشند و آن بی ادبی
 یا از مشارکت بوده باشند یا از ملاحظه و گفت هر کسی نیلور می کند مراد آنست که وارد
 خورد و گفت نفس نفلسی است اگر بیک خدمت قیام نماید از و بسیار شکر که از مغفیر
 اندک بسیار بود و هر چه از و بنوان ستد غنیمت بود و گفت زلفت تو خطا است
 و تاخیر تو از توبه جفاست پس جمع مکن میان خطا و جفا و گفت اگر خواهی باشی
 از جمله ابدال بر توبه تبدیل احوال و گفت هر که بر جان خویش میلیرد و طریق خدا

بردی بسته است گفت جمد تو بال است و جمد در ایشان سبحان گفت صحبت
 کردن با از دنا آسان تر از صحبت کردن با در ویش و گفت بزرگترین چیز با کسیست
 بر سبب فقر و ترک عطا قات بکلی چنانکه او را نه معلومی باشد نه جاهی و نه مالی و نه چیزی
 بکسی پرسید که هر که باین صفت بود او را ثوابی بود گفت ثواب تو نگران بهشت
 بود و صاحب این صفت را ثواب بهشت عذاب بود و گفت از کون و پر پیوند
 بودن بی پیوند کسی را طاقت نباشد جز نبی و ولی را و گفت علامات خدای
 حق ترک گرفتن خدمت است و علامات خرابی دل ترک گرفتن فکرت است
 ما و ام که در راه فکرت بود چون یقین آن حدیث حاصل شد فکرت گم شد و گفت
 بلای اکبر فقره دل است و نعمت اکبر جمعیت است و گفت عزیزترین چیز دنیا
 عجز است بعد از علم کما قال لا اخصنی ثناء علیک و گفت بیشتر خلق در بار بندگی
 نفس اند و این ذلی است که هرگز در عین نخواهد بود و شقاوتی است که هرگز
 در وسعت نخواهد بود و گفت هر که افوقی معلوم بود هرگز فسرقت نمکذریان
 انهم و دوسواس و گفت جماعتی را خیال بند که ما کم شدیم یا کم نتوانم شد این
 غلطی عظیم است از آنکه وقتی که این حالت بر ایشان در آید که خود را کم ویده باشد
 اگر خواهند که پر یک پشه در وجود آورند نتوانند که او در هر پشه هزار عرش و کرسی
 پیدا آرد پس پیش ازینکه نبود که باقی نمایش کل بود و اگر کسی چنین کاری
 در وجود آید آنکس نه آنکس بود و گفت همه سخن با او بگوی و از خواه و بر و بگو
 که آنچه او خواهد آید گوید کسی نتواند کرد و گفت آنچه مردمان پوشند می پوشند
 آنچه ایشان خورند می خورند لیکن اینان بجزای با سن و گفت وقت آنست که

تو بسخا آئی وقت شادی باشد یا اندو گفت دنیا چهار قسم است شیاطین نفوس
و کفار و هوا پس نهوا از همه معصوب تر است و گفت سخن ترین عقوبت باطل و زور
از کفار آن است که نمی دانند عذاب کننده را اگر بدبختی آسان شدی و گفت
زنان مصر چنان بودند که اگر زنی را ایشان را بگریزی فریاد ایشان به آسمان
رسیدی اما آنچه از یوسف بر ایشان ظاهر شد چکه دستها بریدند و از آن شور
نیا فتند و گفت نفوت چیست گفت حرکت کردن برایت دیگر چنانکه پیغمبر را
باشد که استی امتی گوید و گفت شعیب اکبر نزد یک خدا اعتقاد خالص است و
گفت فقر عطای حق است هر که بحق وی قیام کند آن سبب قربت وی شود
و هر که نکند سبب عقوبت وی شود و گفت خوف آن بود که بهانه ساز می خویش را
و گفت اندو گیتی براهی راه خدا را چندان ببرد که بی اندوهی بسالی گفت
بیدار نشیند و مستقیم نشیند و گفت خدای بگوید که بنده من ترا دوست
میدارم پس بر تو حق است که تو دیرا دوست داری گفت هر که سوال کند از
محبت دور افتاده است و گفت توبه میکنی از بیم و زور یا امید بهشت باری
توبه برای آن کن تا خدایت دوست دارد که ان الله یحب التوابین گفت
لذت یافتن ثواب عام است و بعذاب خاص عابدان فردا لذت یابند ثواب
و محبتان امروز لذت یابند بعذاب و گفت توکل صفت مومنان باشد و تسلیم
صفت اولیا و تفویض صفت پیغمبر من علیه السلام و گفت توکل سه درجه است
توکل و تسلیم و تفویض مستوکل بوعده او آرام گیرد و صاحب تسلیم بعلوم و
بسنده کند و صاحب تفویض تسلیم وی رضا دهد و گفت توکل بدایت باشد و تسلیم

یا وسط و توفیقش نهایت و گفت اخلاص خویش را انگا هر شستن است از دیدار
 خائنان و صدق پرست کردن است از مطالبه نفس و مخلص را ریا نبود و صادق
 را اعجاب نبود و مستوکل آنست که کسب کند بظاہر و توکل کند بباطن و گفت
 رضا آنست که بلا براند و نه بیند و بر حکم قضا است این بخند و گفت از امارت فقر
 پیوست و شستن است از خدا هر که معرفتش بود پیوست بهین بود و گفت هر که خدا را
 بشناخت همیشه شب او بی روز بود و دوری او بی کنش و گفت صاحب فقر
 با ش بخدای که همیشه شاد باشی و گفت عالم را روان بود و قوی داد و بر خیریکه
 نداند و عارف را روان بود و خبر داد و بخیریکه که خبر از آن ندارد و گفت بهیچوقت
 ابلیس آنست که اضافت کرد فعل را با نفس خویش که گفت جسد آدم را
 اغوا کنم و اخلاص و هم و سوگو کند خور و برین اگر عارف بودی بجن نفس خود را
 برین صفت نکردی و گفت هر که خدای را خواهد جمله کون خصم او گردد و گفت قرب
 حق بقید است از غیر حق و آنست که در وحشت است از غیر او و گفت چنانکه بوبیت
 از حق زائل نشود و باید که عبودیت که صفت بنده است از بنده زائل نشود و
 گفت اول مقام بنده علم نیست بخدا و نهایشن معرفت است بخدا و فائده آن
 مشاهده است و گفت بنده از مواصی بازماند مگر تهیدید و عید و انواع عقاب
 و آزاد آنست که او را از کریم چیزی کشف کنند تا بسنده شود و او را الزام و نهی
 و گفت بصفتای عبادات توان رسید الا بصفتای چهارچیز اول معرفت خدا و دوم
 معرفت نفس سوم معرفت مرگ چهارم معرفت مابعد مرگ پس هر که خدای را شناخت
 بجن او قیام کرد بصدد و اخلاص و صفای عبودیت و هر که نفس را بشناخت

شرعیت و حقیقت بشناخت و روی بنحافت او نهاد و مخالفت او طاعت است
و دوام بودن بر آن و هر که موت را بشناخت بایستگی آنرا ساختن گرداند
و آمدن آنرا مستعد باشد و هر که ما بعد موت را بشناخت از وحده و وعید
در خوف و رجاء بماند گفت غفل را دلالت است و طمست را اشارت و معرفت
را شهادت است و گفت توحید نظر کردن است و اشتیاق بعین حدیثه
و گفت هر که طلب راحت کند نیاید و گفت وقت بد با تمامه هر لحظه بدی
و وقت نهرل بسیار که همه جدا نهرل بینی و گفت محبت در مخلوق لذت است و در
خالق بلاکت است و گفت هر که توحید ندارد شناخت از نکند و صاحب توحید
روزی لا محاله آفریده شود و گفت سیگویند اگر ترا گناه است بخسروار
مر ارحمت بمقتدر و گفت از آب و گل چه آید حسن خطا و از خداوند عالم چه آید
خیر عطا گفت مرا و از امانتی که بر آسمان و زمین عسر ض کرده چه بود از حسن
فی المثل بینی و ز راه حق اندو گزین بودن و غم نایافت حق خوردن و گفت
عارف باطن تا تحمل بلا باشد و عارف باطن تا طالب بلا باشد و گفت
قبض اوایل قنا است و بسط اوایل بقا است و هر که او قبض انداخت
فانی گردانید و هر که او بسط انداخت باقی گردانید پس گفت ای فقیر قبض
سنازعت مکن با تو نگران دای غنی اند به بسط منت منه بر درویشان و
گفت آدمیان بر سه قسم اند متوکل است نه مکنتب و متعبد نه متوکل و متعبد
و ظاهر و متوکل در باطن این تمامتر همه است و گفت رضای من آن است که
بر بلا صبر کنی بلکه بر قضا اعتراض نکنی و گفت عارف همچو هر دین است که

سر شیر نشینند و همه کس اند و بترسند و او بر پشت مشیر از همه کس بیشتر ترسد
و گفت غریب نه آنست که کسی ندارد که برادران یوسف را ابد رمی چند بفرستند
غریب آن بود که مدبری دنیا با خیرت بفرستند و گفت سکه مرتبه است سوال
و دعا و ثنا سوال آنرا که دنیا خواهد بود و عا آنرا که عقبی خواهد شد آنرا که مولی خواهد
و گفت مراتب سخاوت بر سکه قسم است سخا و جود و ایثار هر که بر نفس خویش
حق را بر گزیند او صاحب سخاوت است و هر که حق را بر دل خویش برگزیند
او صاحب جود است و هر که حق را بر جان خود برگزیند او صاحب ایثار است
و گفت هر که از حق خاموش گردد و دیو بود و گنگام و گفت بر شما باد که حذر کنید
از صحبت سلاطین که ایشان را رای بود چون رای کوکان و صولت چون
صولت شیران گفت تواضع تو نگران درویشان رازیان نیست و تواضع
درویشان با تو نگران جنایات و گفت مرید آنست که در عمر خویش نخسپد نه
ابو عبد الله المقری رحمه الله علیه گفت فقیر صادق در فقر آنست که در
مالک همه چیز بود و هیچ چیز مالک وی نبود یعنی وی منصرف غالب باشد بر همه
چیز وی را مغلوب و منقاد خود نشاند و گفت هر که از خدمت یاران
و برادران در رخ دارد و ادا و آتی دهند که برگز از آن نرهد و گفت نه قبول
کرد کسی چیزی را از من مگر آنکه دیدم منت وی بر خود منتی عظیمم که اولی
شکر آن از من تا ابد نشود و گفت فتوت نیکو خوی است با کسی که دیر از من
دارد و سخاوت بدل مال برای کسی که دل تو از وی گراست و دار و صحبت
و معاشرت یا کسی که ترا از وی نفرت بود و گفت عبد الله خزان را سکه چیر

انصیت کردیگی حرص بر ادای نفس تا بر جہد و طاقت و دہم حرمت
 و آشتن جماعت مسلمانان را سیوم متهم و آشتن خاطر نای خود را اگر آنچہ کہ موافق
 حق باشد ابو محمد الراسی رحمۃ اللہ علیہ گفت اعظم حجاب میان تو و حق
 مشغولی است بتدبیر نفس غیث و اعتماد کردن تو بر بندہ و دیگر مثل خود در اسباب
 خویش گفت اندوہی کہ اسبابش محبوب باشد عقوبت نای گناہان است
 گفت صوفی نبود تا بحر تہ نہ رسد کہ بر ندارد ویرا زمین و سایہ نہ دہد ویرا آسمان
 یعنی از بیج جا بوی راحت نہ رسد و هیچ قبولیت نباشد ویرا نزد خلق و با انہمہ
 بازگشت وی بحت باشد نہ بغیر وی از اسباب و گفت چون محبت ظاہر گردد
 محب رسوا شود چون پوشیدہ گردد و محب ہلاک شود از رنج ابو القاسم مقبری
 رحمۃ اللہ علیہ گفت عارف آنست کہ باز دارد معروف وی اورا از دیدن
 بقبول یا رد آن و گفت اول برکت از درآمدن در تصوف آنست کہ راست کو را
 صادقان را از اخبار خویش پیران خویش ابو الحسن بن ہر والی الفقیہ
 قدس سرہ پرسیدند از تصوف گفت فساد و انفراد یعنی ترک مخلوقات است
 و کفایت ساختن بہت برای حق و گفت خلق بلاست و دنیا بد بر کسے مگر آنکہ
 اورا خراب کند گفت صوفیان باور ذات پیدا شدہ نہ باور او و گفت صوفی
 از مقامات و احوال در گذشتہ است آنہمہ زیر قدم وی است و ہمہ در حال و سہ
 جمع و گفت آخر چیزی کہ از سر صدیقان بیرون رود حب ریاست است و گفت
 ہر کہ طلب عزت کند بوسیلہ باطل برساند خدای خواری را بوی بخت و موقع و
 گفت ہر کہ بگذشت تدبیر خود را زندگانی گیرد و خوشحال و گفت آفت مردم است

با قیوم عالم همین فعل است که قیوم عالم هست نیست نه است که هیچ نوزد را از
 ذرات عالم توأم وجود نیست بخود بل بقیومی و نیست و قیوم هر چیزی بقدر
 بادی بهم باشد حقیقت وجود ویرا بود وجود مقوم از وی بر سبیل عاریت بود
 هر چه معلوم آید گفتیم این بود و لیکن کسی که معیت نداند خیر معیت جسم با جسم با عرض
 با عرض یا جسم با عرض و آن هر سه در حق قیوم عالم محال باشد این معیت فهم
 نتواند کرد معیت قیومیت قسم رابع است بلکه معیت بحقیقت نیست و این نیز
 هست نیست نه است کسانیکه این معیت را بشناسند قیوم را میجویند و نمی یابند
 گفت گرد بادی در پناه صافی از زمین خرسیند و در صورت نثاره ستطیل
 بر خورشید می پیچد هر که در گرد نپندارد که خاک خود را می چپاند و می جنباند
 و نه چنانست که با هر ذره از آن هوا است که محسوس است لیکن هوا را نتوان دید
 و خاک را نتوان دید پس خاک در محسوس کی نیست است نه است و هوا هست نیست
 است نه است و در حرکت غیر متحرکی و بی چارگی نیست در دست هوا و سلطنت همه
 هوا است و سلطنت همه ناپیدا شیخ احمد غزالی برادر حجة الاسلام قدس سره
 از کلمات اوست در کتاب سوانح معشوق همه حال معشوق است پس شفا
 صفت اوست عاشق همه حال عاشق است پس افتقار صفت اوست
 عاشق به همیشه معشوق باید پس افتقار همیشه صفت اوست و معشوق را هیچ خیر
 نباید که خود را در لاجرم اشتغال صفت اوست فهم آنچه عبد الخالق غجدوانی
 رحمه الله علیه در ویشی پیش او گفت که اگر خدا را میخیزد و اند میان بهشت
 و دوزخ من و دوزخ را اختیار کنم در حالتیکه بهشت مرا و نفس من است و دوزخ

مرا و حق که همه عمر بر او نفس خور و زنده ام خواجہ پسر بود که این سخن بیجا است
 بنده را با اختیار چه کار هر کجا گوید برود بر ویم و هر کجا گوید باقی باشیم بندگی نیست
 نه آنکه تو میگوئی باز آن درویش گفت شیطان را بر روزه نگان هیچ دست با شتاب
 نخواجہ فرمود. هر روزه که بسرحد فنا می نفس رسیده باشد چون در شرم شود شیطان
 بر روی دست یا باز آن روزه که بقنای نفس رسیده باشد در شرم بود غیرت بود
 و هر کجا غیرت بود شیطان بگریز و انجمن حق آنکس بر آنست که رومی براه حق
 دارد و کتاب خدا تعالی در دست راست گیر و دست رسول صلی اللہ علیہ وسلم
 بدست چپ گیر و در میان این دو روشنائی راه را سلوک کنند و خواهی که
 شود دل تو چون آئینه نه ده چیز بر دین کن از درون سینه نه حرص و اهل غضب
 دروغ و قیست نه بغل و حسد و کبر و زیا و کینه نه و صایای آنحضرت که پسر خویش را
 کرده بودند و صحبت میکنم ترا ای پسر من بعلم و ادب و تقوی در جمیع احوال
 بر تو باد که تتبع آثار سلف کنی و ملازم سنت و جماعت باشی فقه و حدیث آموزی
 و از صفیان باطل پرهیزی همیشه نماز جماعت گذاری بشیر طلیک امام و مؤذن
 نباشی و هرگز طلب شهرت نکن که شهرت آفت است و غضبی مقید میشود ایم
 گنہام باش در قباله مانا نام خود بنویس و بجا که قضا حاضر شود و زمان کسی باشد
 و بوضایای مردم در میان و بالوک و ابنای ملک صحبت کن و خانقاہ بنا کن و خانقاہ نشین
 و سماع بسیار مکن که سماع بسیار نفاق پیدا آرد در وقت و بسیاری سماع
 دل میراند و بر سماع انکار مکن که سماع را اصحاب بسیار اند کم گوی و کم خور و کم
 و از خلق بگریز همچنانکه از شیر بگریزند و ملازم خلوت خود باش و با اندران در زمان

و بیت رحمان و توانگران و خامیان محبت مدار طلال خور و از شب سپهر پیر تا توانی
زن مخواد که طالب و دنیا شوی و در طلب دنیا وین پیاد و ہی بسید از غنچه و از
خند و فتنه اجتناب کن که خنده بسیار دل را بسیراند و باید که در پی کس نیست
نگری و هیچ مردی را حقیر نشمری ظاهر خود را میاراست که آراستش ظاہر
ادخرا بی باطن است و با خلق مجاوله کن و از کسی چیزی نخواه و کسی را خدمت
مفرم و مشایخ را به مال و تن و جان خدمت کن و بر افعال ایشان اکتفا
مکن که منکر ایشان رنگاری نیابد و بدنیا و اہل دنیا فرو شو باید که دل اندوخت
باشد و بدن تو بیمار باشد و چشم تو گریان و عمل تو خالص و دعای تو بتضرع و
جامہ کتہ و رفیق تو درویش و مایہ توقف و خانه تو مسجد و مولی تو حق سبحانہ
خواجہ علی را یثینی قدس اللہ سرہ پرسیدند از تو کہ ایمان چیست فرمود
کندن و پیوستن و از وی پرسیدند کہ بسوق بقضای بسوقانہ کی برخیزند و
فرمود پیش از صبح و تنفس بود کہ روندگان راہ را ریاضت و مجاہدہ بسیار
باید کشید تا بمرتبہ و مقامی رسید امارای ازین نزدیک تر است کہ زود مقصود
توان رسید و آن آنست کہ روندہ در آن کوئند کہ خود را بواسطہ خلقی در دست
و در دل ضابطہ لی جا کند چون دل این طائفہ کہ مورد نظر حق است و را نیز
از ان نظریہ نفی بی بود و خواجہ بہاؤ الدین نقشبند قدس اللہ سرہ
پرسیدند کہ بنای طریقہ شہاب صبیث فرمود خلوت در انجمن بظاہر با خلق و بیطن
باحق تعالی بیست از درون شوق است تا از بیرون بیگانہ و شش از خمینین
زیبار و سن کمے بود و اندر جهان نہ چنانکہ حق تعالی میفرماید ربنا انکم تجار

و آنچه در حق آنکه از خواب بیدار است اینست که در خواب و بیداری هر دو در نفس است
 که هر که بیدار است در نفس خود بیدار است و اگر بیدار است و او را خواب
 این نفس است که از خواب بیدار است و این راه بسیار بود و اندک گناه دیگر می بار خورده اند
 و میسر بود و در حق قولی که **يَا أَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا اللَّهَ مَا كُنْتُمْ بِتَعْلَمُونَ** باشد و شهادت باشد که
 در هر طریقه الهی نفی وجود و نفی است باید کرد و اثبات وجود و نفی عیب باید کرد و نفی
 نفی وجود و نزد ما قرب پسین است لکن جزئی که اختیار و دید تصور اعمال و احوال
 نمیشود و نفی بود و نفی با سوار و نه در این راه را حجابی است بزرگ **بعینت**
 تلقین حجاب است و بیجا صلی میجویند با بگسل و اصلی و نفی بود و در طریقه ما **مست**
 و در شهادت شهادت است و در شهادت آفت غیریت در جمیعیت است و جمیعیت در صحبت
 بشر و نفی بودن در دیگر دیگر و نفی بود که هر که خود را بکلیت بحق سبحانه تعالی
 کند از التماس نمودن وی بغیر شکر است و این شرک از اهل عموم معفو است و از اهل خصوص
 معفونیت و میفرمودند که طریقه ماعودة و نفی است یعنی پنهان در ذیل متابعت مصطفی
 صلی الله علیه و سلم بودن و اقامه با احوال کرام رضوان الله تعالی علیه که در دنیا و آخرت
 که طالب باید که در این کار دوستی از دوستان حق صحبت دارد و وقت حال خود باشد
 و زمان صحبت را با زمان سابق موازنه کند اگر تفاوتی با حکم نصیب نماند و صحبت
 آن عزیز را غنیمت دانند و میفرمود **وَلَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** نفی الله طبیعت است **وَلَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** اثبات
 میشود بحق جل جلاله محمد رسول الله خود را در مقام نبوت نبی آورده است
 پس منتهی و از ذکر آنست که حقیقت کلمه توحید برسد و حقیقت کلمه آنست که اگر تن
 کلمه نفی اسوا بکلی شود و بسیار گفتن شرط نیست و میفرمود که بسبب توحید میاید آن

اما بستر معرفت رسیدن دشوار است خواهی محکم یا برضا قدس الله سره یکی از
اصحاب خود نوشت مکتوب فاطمه این فقیر را نماگران احوال ظاهری و باطنی شما
میباشد و علی الودام به نسبت آن برادر منتظر نظرات بی علت آتی میبود و سید الطائفة
ضیاء قدس سره فرموده است شمع دران برت عین من الکریم به الحقت الله حقین
بالسائقین و باینجه اصل معتبر است نزد کبری دین آنکه کوشش را گذارد و بخش
چشم میدارد و حضرت خواجه بار اقدس سره سوال کردند که طریقت به چه توان یافت
فرمودند بتشرع و دیگر بقدر الحافظه علی الامر الاوسط فی الطعام لا فوق السبع ولا
النجوع المفرط و تقلیل شام علی تقدیر الاعتدال لئلا کوشیدن علی الخصوص احیا
بین العشائین و قبل از صبح بخیت لا یطعم علیه حد بوجه و خود یافتن و نفی خواهر
علی الخصوص فاطمه تنی به نسبت حال ماضی و استقبال نیک موثر است فی
رفع الحجب علی القلب و دیگر اذا حکمت اللسان عن فضول الکلام نطق القلب
مع الله سبحانه و اذا نطق اللسان حکمت القلب و الصمت علی قیمن صمت باللسان
و صمت بالقلب عن خواهر الا کوان فمن صمت لسانه و لم یصمت قلبه حقیقت و زوره
و من صمت لسانه و قلبه لم یصمت سره و کمالی که ریه غرض و من لم یصمت لسانه و لا قلبه
کان مملکة الشیطان و حق فرامه آقا و اما الله سبحانه من ذلک و من صمت قلبه و لم
یصمت لسانه فهو ناطق بلسان الحکمة ساکت عن فضول الکلام نزد قنا الله تعالی
ذلک بفضل و کریمه صمت و هم فرموده اند که حجاب میان بنده و حق سبحانه همین
انفاس صورت کونییه است و درل و این انفاس بسبب صیغتهای پراکنده و سیر
و دیدن الزمان و اشکال گوناگون زیاده میشود و درل خانه میکند بحجرت و شوق

تمام نفسی باید کرد و دیگر از مطالعه کتب و شنیدن سخنان راسخی و کلمات
 شریفی آن نفوس در حرکت و متوج می آید و از حجابات بعد و غفلت از حق است
 و طالب انقی کردن و اجسیت پس باید که از هر چه خیال را می افسند بارید و اجس
 ارجنباب نماید تا دل صاف توهم بجهاب حق بخانه کند شست آبی برین جاری شود
 که بی محنت و مشقت و ترک لذات و شهوات جسمی و تنینی دست نمیدهد و حتی که
 میجویند و آخرت است و در سه روزی درین سراسه نانی برنج کشیدی و دیگر باید الا برین
 آسود می این عالم را هیچ نسبتی با عالم نیست گویا که در میان باریان بی نهایت خفا
 دانه افتاده است و در حاشیه فصل الخطاب آورده هر کسی که خواهد بارگاه بزرگ رسد
 بدو چیز موالت نماید چشم فرو خوردن و آوب نگا بدشتن و نیز در رساله محبوبیه گفت
 راه حق بخانه تعالی و در خصالت است صدق با حق و در حق با خلق بعد و هر ذره
 از موجودات رهای است حق بخانه تعالی اما هیچ راه نزدیک تر و بهتر از آن نیست
 که راضی بدل سلمانی رسانی و گفت حقیقت توحید آنست که بنده چون بیکلی باشد
 اندر جریان تصرف حق بخانه تعالی خالی از اختیار و ارادت و نیز گفت چهار سخن
 از چهار کتاب خداوند بخانه برگزیده اند براس کار سبب تن از توحید حق منع شیخ
 و اندر انجیل من اقدر ان سلم و از دوبرین صفت بخا و از آن من یقول علی الله
 فهو حسیه و گفت اتم آداب دل را از حظ و اغیار نگا بدشتن است چه از خیر و چه از
 شر هر دو برابر است و حجاب بودن از حق بخانه مولانا عارف دیوگری
 رحمه الله علیه فرمود هر که در بند تدبیر خود است و در رخ نقد است و هر که
 در مطالعه تقدیر است بخانه در بهشت نقد است فرمود که وقت ایام خوردن هر

بجای مشغول است و دل چه مشغول است اصحاب گفتند بزرگ حق گفت درین وقت
 ذکر الله الله و لا اله الا الله نیست باید درین محل از سبب بستی رفتن است و نیست
 را از مشغول دیدن است فرمود اگر یاری بخوانید که بار شماست ماین بغایت دشوار
 است اگر یاری بخوانید که شمس با بار او کشیده همه جهان یار شماست خواص
 عطاء ال دین عطار رحمة الله علیه فرمود مقصود از دریافت نفی تعلقات
 جسمانی است بکلی و توجیه کنی بعالم ارواح و عالم حقیقت و مقصود از سلوک آنست
 که بنده با اختیار و کسب خود ازین تعلقات که مانع راه اند بگذرد و از هر چه مانع
 راه یابد قطع کند و فرسود و تعلق ببرد اگر چه تحقیقت غیر است و در آخر نفسی
 باید کرد و اما در اول سبب وصول است و تعلق با سودی و در انفسی کردن از لوازم است
 باکی وجود او و مقامی او باید طلبید فرمود بعد و حانیت مرشد و طالب را بقدر
 سعی طالب است و فرمود که گاه باشد که در شناسایی سعی و توجیه عالی طلوع کند و طالب
 او را بیند و نداند که چه می بیند چون در خود نظر کند خود را هم گم بیند پس در حیرت
 افتد و باز آن حال روی با حجاب آرد و طلوع ماه حدیث انفس کرد و پس باید
 که در آن حال صور خود را مشاهده کند و بان اجتناب رهنمی شود که مراد محبوب است
 و مقتضای غیرت اوست و در بند آن نشود تا آنگاه که باز طلوع کند و باقی
 ماند و سیفر موند که مقصود از زیارت اکابر دین رضی الله عنهم آنست که توجیه
 بجن سبحانه تعالی باشد و روح آن برگزیده حق را وسیله کمال توجیه گرداند چنانچه
 در تواضع با حق باید که هر چند تواضع ظاهرا با تعلق بود و تحقیقت با حق باشد
 زیرا که تواضع با خلق آنگاه پسندیده افتد که خاص مر خدا می را باشد باین معنی

که ایشان را آثار قدرت و حکمت بیند و آلاء نعمت بودند و تواضع و تسبیح و تضرع و چون
 ملک و ملکوت بر طالب او پوشیده و در آموختن گردد و فنا بود و چون نیستی او
 بر وی پوشیده بود و فتای فنا بود و تسبیح و تضرع و چون طالب با مرشد شد و در او
 خود را خالی کند از هر مانعی که از محبت مرشد بود پس قابل فیض آتی گردد که حقیقت
 قصور و رفیق آتی نیست و قصور از محبت طالب هست و فرمود که طالب را باید که
 همیشه پیش مرشد تصور و محبت خود را مطالعه کند و یقین داند که وصول بقصد و
 حقیقتی میسر نمیشود الا از محبت مرشد و بواسطه حصول رضای او باید که ظاهر و باطن
 خود را هنگی فدای وی گرداند و فرموده که امید خزان نیست که علی الدوام تصور
 احوال خود را بیند و در بار تصور و آید و از سرگشتگی و در ماندگی ملاحظه کرم
 و الطاف حق کند و محض لطف و عنایت حق پناه و التماس و تسبیح و تضرع و طالب
 باید که در طلب رضای مرشد ظاهر و باطن و حضور و غیبت سعی نماید و محض عنایت
 آتی محل نظر و سعی را در یابد و فرمود که هر طالب را لازم است که بی اختیار باشد
 به نسبت مرشد در همه امور دینی و دنیوی و کلی و جمعی و غیره و نیز مرشد آنکه
 تفحص احوال او کند و به نسبت صلاح وقت و زمان او را بهر کاری فرماید و
 او را بر و تعیین کند تا با اختیار مرشد در آن مشرورع کند و فرمود در رعایت جانب
 اهل علم باید کرد و حال خود را پوشیده باید داشت و با هر یک از اهل طریقت
 به نسبت حال او سخن باید گفت و رعایت خاطر و احترام از اهل قلوب بسیار کرد
 و با ایشان آداب نگاه باید داشت الا سبب مزید خطر باشد و فرمود که افضل
 و اکمل احوال که شنیدن و تفویض است هر نوع اختیار که از خود میسر زند و محبت

از آن خود نمیکند و بدانند که اختیار حق سبحانه برای وی پیر آئینه بهتر است از اختیار
 برای خود و نیز باید که به نسبت مرشد علی الدوم در حضور و غیبت به نسبت احوال
 باطنی در کسب همین تفویض باشد و فرمود که سابقه عنایت ازلی را میباید دید
 و از میرواری بآن عنایت بی علت و طلب آن غافل نباید بود و از مستقنا
 خود را نگاه باید داشت و اندک حق سبحانه تعالی را بزرگ باید شمرد و ترسان و لرزان
 باید بود و از استقامتی حقیقی او و فرمود که ولایت جامی ثابت شود که او را با ونگار
 و فرمود که خاموشی از تنه حال خالی نباید بود و یا نگردد است خطرات یا مطالعه ذکر دل که
 گویا شده باشد یا مشاهده احوال که بر دل گذشته باشد و فرمود که خطرات را منع
 کردن کاری دشوار است اما باید که شکن شدن نهد که بسبب آن سده و مجاری
 فیض پیدا آید فرمود که از مکاسب و جوه مکاسب و بهتانی و باغبنانی اقرب است
 بحالت درین زمان از تجارت و سفر و دوام صحبت با اهل الله و اسطوره
 از دیاد عقل معاوست و فرمود که صحبت سفت مو که است هر روز با این طائفه
 صحبت باید داشت و پاس آداب ایشان باید کرد و اگر خطای راه یابد در هر ماه
 خط و کتابت باید داشت تا غیبت کفی واقع نشود و خواجہ حسن عطار رحمۃ الله
 علیه فرمود هرگاه که خواهند که باین نسبت شریفه مشغول شوند باید که اول صورت
 مرشد این نسبت را در خاطر آویزند تا نسبت بخود پیدا شود پس ملازم آن بخودی
 بود و با تصور و خیال که آئینه روح مطلق است متوجه نقطه قلبی شوند و خود را با آن
 بخودی در دهند پس هر قدر که آن نسبت قوی گردد و پیر اشعور از پس عالم کمر گردد
 و این را عدم و غیبت گویند چون این بخودی نسبت بر تیر رسد که اصلاً بود و غیر اشعور

مانند آتش آفتاب گویند پس اگر خود را مشغول نشود و به یاد خدا و عبادت او مشغول
 که مشغول گردد و اگر نه که نسبت نفس را بقوت برکشته چنانکه از دماغ میریزد میریزد
 بعد از این مشغول شوند و اگر بچنان خود را مشغول سازند و گفتند باید که بعد از تخلیه در این
 مذکور شده باید گویند مستغفر الله من ذنوبی ما کفره الله فی حق اولاد و ما ضلوا و ما ظلموا
 و ساء ما و لا حول و لا قوة الا بالله و دل را با این بین موافق دارند بلکه با خیال
 بدل مشغول باشند که در دفع و سانس اصلی کلی دارد پس در این نسبت
 باید کرد و بنوعیکه هیچ وقت غافل نشود و اینها حاضر بود و گوشه چشم دل برین
 نسبت دارد تا آن زمان که این نسبت ملکه شود و هرگاه خواهد که نسبت
 مشغول شود و بتفرع تمام در حضرت جامع خود این دعا بخواند اللهم
 کن وجهی فی کل جهتی و مقصدی فی کل مقصد و غایتی فی کل
 حال خواه چه عید باشد اما منی رحمة الله علیه
 نموده و طریق توجه طایفه علایمه و پرورش نسبت باطن ایشان
 چنانست که هرگاه که خواهند که بدان اشتغال نمایند اول صورت آن کس
 که این نسبت از وی یافتند و خیال آوردند تا آن زمان که اثر حزارت
 و کیفیت منهدمه ایشان پیدا شود و بعد از آن آن خیال را نفی نکنند بلکه
 آنرا نگاه دارند و چشم و گوش و همه قوی بآن خیال توجه تعلیم شوند که عبارتست
 از حقیقت جامع انسان که مجموع کائنات از علوی و سفلی تفصیل آنست اگر چه
 آن از حلول و اجسام منزله است اما چون نسبت میان او و میان این قطعه
 لحم صوری هست پس توجه باین لحم صوری باید نمود چشم و فکر و خیال و همه

توی رایر آن باید گماشت و حاضران بودن و در دل نشستن و دانشک نداریم
 که در خیالت کیفیت و وجودی رخ نمودن آغاز میگردد و این کیفیت را راهی نفس
 باید کردن و از پی آن رفتن و هر فکر که در آید تیوجه بحقیقت قلب خود نفی
 آن کردن و بآن جزوی مشغول ناشدن و در آن محل بکلی درگیر نختن تا آن
 نفی شود و اگر نفی نشود البتة بصورت آن شخص باید کردن و آنرا لحظه نگاه باید داشت
 تا باز آن نسبت پیدا شود و آن زمان خود آن صورت نفی می شود و اما باید که شخص
 متوجه آن را نفی نکند و اگر خفا باشد بآن صورت و ساوس نفی نمی شود و چند وقت
 با هم یا فعال تجسس محنی در دل مشغول شود البتة دفع شود و اگر باین نیست دفع
 نشود و در دل چند نوبت تامل کلمه لا اله الا الله بکند بدین طریق که لا موجود
 الا الله تصور کند و آن دسواس که مشوش او باشد از هر نوع که باشد چون بگوید
 از موجودات ذهنی حقیقی آنرا بحق سبحانه قائم بیند بکام عین حق داند زیرا که
 باطل نیز بعضی از ظهورات حق است و شک نیست که باین تامل در می شود و
 نسبت غریزان فوت گیرد و آن زمان آن فکر را نیز نفی کند و بحقیقت بخود می توجه
 شود و از پی آن برود و اگر باینکه ذکر لا اله الا الله در دل بگوید حضور می نیابد
 بجهت چند نوبت بگوید والله را مدد دهد و بدل فرماید و آن مقدار مشغول شود
 که بسیار ملول نشود و چون بیند که ملول خواهد شد ترک کند و بداند که مادام که غیبت
 و بخود می و نسبت غریزان در ترقی باشد فکر در حقائق اشیا و توضیح جزئیات
 عین کفر است مصرعه با خود می کفر و بخود می دین است بلکه فکر در اسما
 و صفات حق سبحانه هم نباید کردن درین دم و اگر نیز برسد آنرا نفی باید کردن

باین طریقاً که گفته شد اگر کسی گوید که در صورت نفی حق لازم آید جواب گویم
 که حق را برای حق نفی میتوان کرد و چنانچه حضرت خواجه بزرگ قدس سره فرموده
 پس اگر کسی حق صرف باشد چه نفی کنی باید که زیادت شود زیرا که حق نفی کسی
 منفی نشود الا از اکل گرد و نیستی مطلب روحانیت این طائفه علیه توجه نیستی
 است که سرحد وادی حیرت است و مقام تجلی انوار ذات است و در آن مقام
 انوارات وجودی مانند و فکرها در اسامی صفات شک نیست که ازین مرتبه فراتر
 و باید که در بازار گفتگو و اکل و شرب و همه حالات آن حقیقت جامع خود را
 نصب العین خود سازد و او را حاضر داند و تصور جزوی از حضرت جامع خود غافل
 نشود بلکه همه اشیا را بوی قائم بیند و سعی کند که از او همه مستحبات و مستقبات
 مشاهده نماید تا بجای رسد که خود را در همه بیند و همه اشیا را آئینه جمال با کمال
 خود داند بلکه همه را جزای خود یا بدید آنچه جزو درویش است جمله یک و بدید
 و در حالت سخن گفتن نیز باید که ازین مشاهده غافل نشود و بلکه گوشه چشم
 دل او بدان سو باشد اگر چنانچه هر او پیغمبر یا دیگر مشغول باشد چنانچه فرموده اند
 بعیت از درون شود شناسا و از برون بیگانه و شناسا از برون بسیار روشن
 کم می بود اندر جهان نه هر چند صفت بسیار باشد این نسبت قوی تر گردد و چون
 بر مرتبه رسد که تفرقه میان دل و زبان نتواند کردن و خصلت او را از حق حجاب
 نشود و حق حجاب از خلق نگرود آ زمان تواند که بصفت جذبه در دیگران تصرف
 کند و اجازت ارشاد و دعوت خلق بحق آنکس را باشد که باین مرتبه رسد و باید که
 خود را از غضب راندن نگاهدارد که راندن غضب ظرف باطن عارف را

از نور سنی تنی و خالی می سازد و اگر غصب واقع شود یا قصور دست و پا که
 که در تنی قوی طاری شود و سر رشته نسبت کم گردد یا ضعیف شود و غلبه گردد
 اگر قوت مزاج و فاکت به آب سرد که بسیار صفا میدهد و آلا به آب گرم و جامه پاک
 پوشند و در جاسه خالی دو رکعت نماز بگذارند و چند نوبت بقوت نفس بکشند و
 خود را خالی سازد و بعد از آن بهمان طریق متوجه شود و در ظاهر سپین حضرت
 جاسه خود تضرع کند و بجای با توجه نماید و بداند که این حقیقت جامه منظر مجموع
 ذات و صفات حق است نه آنکه حق سبحانه و در وی حلول کرده بلکه بمنزله صورت
 در مرآه پس این تضرع حقیقت نزد حق سبحانه باشد مولا سید محمد الدین
 کاشغری رحمه الله علیه میفرمودند که ما نبی ویم و خدا بود و ما نباشیم و خدا با ما
 اکنون ما نیز نیستیم و خداست بگری که بعد از صد سال از که جدا خواهد بود و با که
 مصاحب اکنون نیز با او مصاحب باشید و از هر چه بر سرگور شما باز خواهد ماند دل
 منقطع کنید و میگفتند آنکه پیر هری گفته است قدس سره در ویشی خاکیست نجیت
 و آری بر آن ریخته نه گفت پارا از آن در و سه دانه پشت پارا گردی نه حقیقت
 در ویشی است بلکه صفت و رسم در ویشی است حقیقه در ویشی با خدا بودن است
 روزی بر در سگ او جمعی از اصحاب نشسته بودند و دش از ایشان سباحه
 نمودند یکی گفت ذکر گفتن افضل است دیگری گفت تلاوت کردن افضل است
 دین اثنا ایشان بیرون آمدند و پرسیدند که چه بحث در میان بود عرض
 کردند فرمود با خدا بودن از همه افضل است و میفرمودند هر که بخدا حاضر است
 در بهشت نقد است و هر کسی که از خدا غافل در دوزخ نقد می گفتند که روز

از گران جانان زبانه مجلس حضرت مادر آمد عرصه سبزه دست در دای بر گشت
 آنگاه در نشانه دان و مسواکی و تسبیحی اذان و آذینت مرا از ویدن آن نغمه
 آمد بسیار هر چند خود را علامت کردم بودند پشت چون وی رفت آنحضرت فرمودند
 ای فلان چنانکه اهل آخسته تنظر اند از اهل دنیا اهل التذکره منظر اند از اهل آخسته
 میگفتند که روزی حضرت مولانا می ماسکوت بسیار کردند بعد اذان کسب بر آوردند
 فرمودند که یاران حاضر باشید که یار عین بعین هست و میگفتند که هم آنحضرت فرمودند
 که والله دوست و دست شما گرفته در طلب خود ما میگردانند پس این دوست خواند
 بیست آنکه فی نام بدست است مرا زونه نشان ده دست بگیرفته مراد عقبه خویش
 کشان ده دوست دست من و پانزهر جا که رود و پای کوبان ز پی اش میرم
 دوست نشان ده فرمودند هر کاری را که فرض کنی شغل بحسن سبحانه اذان
 احسان تر است زیرا که هر چیزی که است اول آنرا بچونید بعد اذان می یابند و
 حق را سبحانه اول می یابند بعد اذان می جویند اگر اول نیافتی کی میل کردی
 تا تونه بینی جمال عشق بگشاید و کمال ده و فرمود کسی که بکشد را دوست میدار و بخوابد
 که همه کس او را دوست دارد اگر چه غیرت محبت مقتضی آنست که محبوب را
 مخفی دارد لیکن از غایت محبت می آن دارد که ویرا منکری نباشد پس اند که چه
 حیل اندیشد و چه تدبیر کند که همه معتقد و طالب او شود و هر چه بکشد و
 هر وصفی که منیر شود و صفت آن محبوب میکند تا باشد که طالب شوند و فرمود که هرگاه
 موی بر تن تو بواسطه حالی تغیر و متاثر شود از پی آن نوبی باید رفت و نقل است
 که در فصل بهار یکی از اصحاب ایشان سالنامه می نوشت به پیوسته است که چون تمام

سیری کند درین اثنا بجلا ز مست ایشان رفته آنحضرت این رباعی خواند زبانی
 بایار بگلزار شرم رگدزی به بر گل قطعه گلندم از بخیری نه دل را بطنه گشت شرم
 رخسار من اینجا تو در گل گهری به پس سر بود اگر گشت بروی و از گشت خطی داری
 از حق سبحانه خافلی و اگر خطی نداری چرا میردی در ساله مایه نویسی قسر بود
 یکی دهن را آسانی این سخن در همه جا سیر و یعنی هر چه غیر حق است آسانی
 میکردی و خلاص میشدی و فرمود که مولانا نظام الدین میگفتند که سکوت انفع است
 از کلام زیرا که از هر سخن حدیث النفس حاصل میشود و فیض آتی هرگز منقطع نیست
 مانع دریافت آن فیض حدیث النفس است و صحبت اولیاء الله دل خود را
 از حدیث النفس نگاه باید داشت زیرا که ایشان را گوش است که آن حدیث النفس
 را بان گوش میشوند و مشوش وقت ایشان میشود کسی که بطلعه کنتابی
 مشغول است اگر کسی از خارج سخن میگوید مشوش وقت او میشود و بلکه اگر کسی
 بر روی ورق می نشیند تشوش می یابد جمیع که بر سبیل دوام توجه و مشغول
 بجناب حق سبحانه میدارند هر آینه حدیث النفس مشوش ایشان میشود و میگذازد
 که مشغولی کند کسی که طفلی گریان دارد و گریه او مشوش وقت است میگویند
 پستان در دمان او بنه تا خاموش کند کسی بیاید که پستان ذکر در دمان بنهد
 تا شیر معنوی خوردن گیرد و بدگر گفتن در آید و از خیالات و حدیث النفس
 خلاص شود و باز نسبت بحال دیگر بعضی ذکر گفتن نیز حدیث النفس است و در
 اصحاب را مخاطب ساخته فرمود ای یاران دانی که حق سبحانه بدین عظمت
 و بزرگی باشما در غایت نزدیکی است برین اعتقاد باید داشت اگر چه این معنی حالا

شما معلوم نشود لیکن دایم باید که با ادب باشید در خلایق و ملا چون در خانه تنها باشید
پای دراز نکنید و در خلایق شرم منده و سرافکنده و چشم پوشیده نشینید در ستر
و خانه و ظاهر و باطن با خدار است باشید چون بحفظ این آداب قیام ننمایید
انیمنی شمار بتدریج معلوم شود باید که همیشه خود را با آداب ظاهری و باطنی
آراسته دارید ادب ظاهری آنست که با داور و نواهی شرع ایستادگی نمائید
و بر وضوی دائم دست غفار و کم گفتن و احتیاط در جمیع امور و تتبع آثار طهارت
مسلح باشید و ادب باطن بسیار دشوار است آهیم ادب دل را از خطور اغیار
بگناهستن است چه خیر و چه شر هر دو برابر است در حجاب بودن از حق سبحانه تعالی
و فرمود که حق سبحانه تعالی پیغمبر خود را طریقه مراقبه تعلیم کرده است آنجا که فرموده
لَا تَكُونَنَّ فِي شَأْنٍ وَ مَا تَكُونَنَّ مِنْ شَأْنٍ وَلَا تَعْمَلُونَ مِنْ عَمَلٍ إِلَّا لَنَا عَلَيْكُمْ
شُهُودٌ وَ أَزْفَلِيضُونَ فیه اصل مسئله این است که حق سبحانه فرموده است و حضرت
رسالت را تعلیم کرده است خلاصه کار اینست که بحق سبحانه مشغول باشید
حق سبحانه به بنده از همه چیز نزدیکتر است و از نزدیکتر گفتن هم نزدیکتر است
چرا که در حال قرب عبارت نمی گنجد و قتی که قرب را عبارت در آورند بعد میشود
قرب نه آنست که بگویی با و نزدیک شدم یا از و عبارت می توان کرد در قرب آنست
که تو دور و گم شوی خود را و غیب خود را گم کنی و هیچ ندانی که کجا بودی و از کجا آمدی
و مطلقا از وی عبارت نتوان کرد یکی پیش بزرگی خبر آورد که فلان شیخ از قرب
سخن میگوید آن بزرگ ویر گفت که چون بان شیخ برسی بگویی آنجا که ما میهمان
قرب بعد بعد است قرب عبارت از نا بودن است آنجا عبارت کی گنجد و فرمود

در هر نفسی کجی میکند و واقعت میباید بود حق سبحانه و تعالی را در هر نفسی باید که
از حق سبحانه و تعالی شرم دارد و از غفلت نورزد و حق سبحانه و تعالی را شایسته شکر کرده است
که ما جعل الله لرجل من قلوبکین قی جو فیہ در درون یک آدمی دو دل نیست
که یکی را بدینا مشغول دارد و یکی را بجن سبحانه و تعالی در درون آدمی یک دل است
اگر بدینا مشغول سازد از حق سبحانه و تعالی بی بهره ماند و اگر متوجه حق سبحانه و تعالی
گردد از دل او روزه بسوی حق کشاده گردد و اذان روزتہ آفتاب فیض الهی
تا فتن گیرد و آفتاب که طلوع کرد از مشرق تا بغرب هر ذره که هست از نور
او بهره میباید و نور او پریمه میتابد اگر غافل بود که آنرا روزه نبود و اذان نور بی بهره
ماند پس اگر دل حاضر است حضور او بمثابة آن روزن است اذان را بگذر و فیض
وجود بوی خواهد رسید و اگر غافل است آن نور از وی در خواهد گذشت
بطیقت دوست بهر لحظه بود تو نظرت می کند چو نتواز و غافل از تو گذر میکند روزه
فرمود که طاعت موجب وصول به جنت است و ادب و اطاعت سبب قرب حق سبحانه
و تعالی است شایخ قدس سرهم بیانند که در ابتدا میباید که باطن خود را صافی گرداند
تصفیه و تزکیه مشغول گردد تا دوام مراقبه دست دهد و الا هر چه از اعمال صالحه
بجای آورد آب در چاه میزند هر چه گیسو و علقی غلت شود و نه
کم از شاگرد و جلاهی نمی باید بود که مدتی باید تار شسته پویند کربون بسیار و زود
کارهای دیگر خود هنوز بگجاست طالب میباید که بجد و حید تمام سعی کند تا در نقی
خود طهر او ستاد شود و دانند که چگونه نفی میباید کرد و در ابتدا باید که بهر چه
مشغول نشود و مگر بنفی خود طهر کنند که رسایل مطالعه میکنند و سخنان از ایشان

می جستند از آنها ایستادگی نداشتی و هیچ نفی نیست آنها همه بیکار میباشند را و
حق سبحانه و کار او رفتنی و کردنی است نه گفتنی و شنیدنی اگر کسی پیش پادشاه
در بند او نشسته باشد و در حضور پادشاه دایم تواند بود و پادشاه مکتوب بشمار
فرستاده باشد ازان مکتوب غایبان خط میگیرند نهایت کسی که جاهل بی عقل
تخلف یابد که از حضور پادشاه با اختیار خود دور شود و اگر براسه خواندن آن مکتوب
از بند او روی بشمار دهند و فرمود هر که یکجا همه جا و هر که همه جا هیچ جا و فرمود
که برهنه از دار و هر که پر خور و انواع بیماری دارد و پیدا آید برای دفع بیماری
دار و خور و تا صحت یابد چون صحت یافت باز پر خوردن گرفت باز دار و خور
صحت یافت همچنین چند کرده اعاده کرد و عاقبت آن دار و دار و اضرر کلی رساند
تا همچنین کسی که گناه کرد و انابت نمود باز گناه کرد و انابت نمود این انابت
که ویرا بتمامی از گناه باز نیامد و در وی اثر عظیم نکند مثل گناه دیگر است
از نجات است که اهل الله پر سپید کلی بر خود کرده اند و ترک همه کرده و بحق سبحان
مشغول گشته تا ناگاه بجز غفلت نمیرند فرمود که جنید گفت که استاوسن در
مراقبه گریه بوده است وقتی که گریه دیدم بر سر سوراخ موشی نشسته و چنان
بر وی متوجه گشته که موی بر اعضای وی حرکت نیکو و خوب در و نیکو استم
ناگاه بر سرمند اگر دند که ای دهن هست من در مقصود تو کمتر از موشی نیستم
تو در طلب من کمتر از گریه مباحث از آن روز باز در مراقبه افتادم و بهیست
دانی که مرا یار چه گفت است امروز خبر ما کسی در شکر دیده بود و زنده فرمود که
دایم بیاد حق سبحانه باشد تا غایتی که از خود غائب شود حق سبحانه از همه

لطیف ترست هر که لطافت بهت تر مشغولی و بحق سبحانه بیشتر و جولا هم و موز و دوز
 از آنکس که خس تمام میکند لطیف تر اند از ایشان خس کشی نمی آید یا برآز
 از ایشان لطیف تر است که تحمل آن اند که جولاگی و موز و دوزی کنند ملایمان
 از بر از آن لطیف تر اند بر از می نمیتواند کرد و باز جماعتی که بحجاب حق سبحانه مشغول اند
 از همه لطیف تر اند ایشان را سر و دل آن نیست که بغیر حق سبحانه مشغول اند اگر
 بر کوع روند خوش نمی آید که از آن باز آیند و اگر بسجود روند خوش نمی آید
 که سر از سجود بردارند این طائفه از همه لطیف تر اند تحمل آن ندارند که یک چشم نزد
 بغیر حق سبحانه مشغول باشند از اینها بر حال ایشان غبط می برند نه از اینجست
 که درجات و کمالات ایشان از درجات و کمالات ایشان زیاده است
 لیکن ایشان را شرف حالی است که داریم در قرب حضرت حق اند و حضرت حق سبحا
 ایشان را از نظر خلق پوشیده داشته است و در سبیل و دایم ایشان را بخود
 مشغول گردانیده و بادشاه جمیع امور ممالک را یکی از مقرران خود و تفویض
 نماید و او بامر بادشاه در ممالک تصرف میکند و دیگری آفتابه دار است و آب
 و ضوی بادشاه ترتیبی کند و داریم پیش بادشاه است البته آنکه تصرف در
 ممالک نزد بادشاه مقرب است و برگزیده و مرتبه و درجه و عالی و هر آینه اگر
 قابلیت وی بیشتر بودی متصرف در ممالک نشدی لیکن آفتابه دار این بیشتر
 دارد که داریم در قرب بادشاه است و خدمت خاصه وی میکند و بغیر او مشغول
 نیست و اگر نه وی کجا و متصرف شدن در ممالک کجا آنکه متصرف در ممالک است
 از جهت قرب و دایم خدمت بادشاه است که بر آفتابه دار غبطه نمیرد و در ممالک

دارد و در معنی این بیت که مولوی رومی فرموده اند. بیست
ای دیده عجب بنگار این عجیب است این نه مشوق بر عاشق بی وی نه دیار بی
اگر کسی بی سال پر از کنت معنی بی وی نه دیار بی وی نه دیار بی سال پر از کنت
نریب حق سبحانه را در اک تواند کرد لیکن چون سخن و سبب مشغول شود حق بسی نه
او را چندان در اک و یقین که راست فرماید که این معنی در یاد که حق سبحانه بی وس
ندوده است و او غفلت نموده اهل الشد را یقینی حاصل میشود که هیچ نوع
گمان در دو نیمه اندر بود و وجود حق سبحانه چنانچه پنج کسی را در بود و وجود خود تلخی
نیست هر چند جامه تا در بر دارد و جسم پوشاند و خود در گم نمیکند و فراتر
نمیکند و در شک نیست افند و فرمود که چون ذکر مجرد از لباس حسنه و صوت
عربی و فارسی شود محبت و از جهات آن زبان بمقام شجسته رسد و طالبی به دست
رسد که از وی بر تواند خورد و قول و ثوابی آگاهی گنجین و اگر چون جبهه است که شجره
معرفت از وی میسر دید که اقال سبحانه مثل کلمه طیبیه شجره و طیبیه همچنانکه شجره
از جبهه سر میزند و حیرت صرفت که مجرد از لباس حسنه و صوت عربی و فارسی و
شکل و لون و کیفیت و کم و مجتهد از جمیع جهات است از مضمون کلمه ظاهر میشود
و فرمودی که در ذکر دل را حست مده بلبک مفهوم ذکر را بر دل حمل کن تا وقتی که
دل از مفهوم ذکر متاثر شده خود بجرکت آید از زمان کار بوی باز گزار و در رساله
خود نوشته اند که ذکر از قلب گفته شود نه از معدنه یعنی بیاید که اثر حرارت ذکر
بدل رسد پیش از وصول ببل در مجاری معدنه و غیر کن منقطع نشود و وقوف
قلبی آنکه هر بار که الّا الله میگوید دل خود را بخداست حاضر میار و همچنین طایف

طاف گفته میرود تا آن زمان که بیک نفس بخت و یک مرتبه بر سر هرگاه بانیجا رسید
محل نتیجه است به بیند که ذکر نتیجه داده است یا نه عبارت ازین نتیجه اینجا فتنه است
بشریت است یعنی این تعلقات که او را بود و بجزیر پاکم شده است یا نه اگر کم شده است
پس فرکان نتیجه داده است و اگر نتیجه نداده است دلیل است به بیجی عملی و عملی و عملی
نقصانی و عمل او واقع شده است احتیاط کند تا از سرگردد و دیگر آنکه اذول گوید
و از سده نگوید که نتیجه نگیرد فضل اعمال مخالفت هوای نفس است در فتنه
بجاری مقدور وسیله است برای نیل درجات مفت مولوی عبد الرحمن
جامی قدس سره روزی تفسیر فرمود اصالت نزد اهل تحقیق نه است
که آباد و اجداد کسی از جنس امر او و زرا بوده باشند یا در سلک فسق و ظلمه منتظم
بوده باشند بلکه اصالت عبارت از حسن جوهر است که در ذات الشان میباشد
چون فطرت سلیم و سرشت پاک و آنچه مردم در فساد انسانی آنرا حاصل می نمایند
عین بدی است و فرمود که مردم بد نفس چون خواهند که عیب بر شمارند اول
بدیهای که در ذات ایشان موجود است بر زبان ایشان جاری میشود و وجه آن
بفهم انسان نزدیکتر است و فرمود ثبته گدایان و سالکان شفق و محبت میباشد
و ثبته از نیک و بد دروغ نمیباید داشت نظیر دران میباشد که موجود ایشان
کیست بنیدی و تشبیل حاجت نیست تا بوی احسان کشیده هیچ عالی سمیت و پر نیگار
بگدای بد رخانه انیکس نخواهد آمد از کجاست که دران زنده و لباس مجهول صاحب
نیت و ذکر خیرین واقع است که اولیای حق سبحانه ستر حال خود بصورت بدیهه و پیا
سبکنند در دوزخ کسی پرسیدند که در چه کاری گفت حضور دارم و پای روزه

فانیست پدید آمدن دور که بنی نبرافت شست ام فرمود حضور و عافیت نه آنست
 که پای در کرباسی هستی و در گوشه نشینی عافیت آنست که از خود باز رسته باشی
 آن زمان خواه در کنج نشینی و خواه در میان مردم باشی و فرمود که علامت
 جو امر دوی آنست که دایم کس محزون داند و هنگام بود و در کارخانه اتنی فارغ
 نشستن خوب نیست کسی که در دوی خونی داند و دوی نیست از دوی بوی غفلت
 می آید کسی که خونی داند و دوی دارد از دوی بوی جمعیت و حضور می آید نسبت
 خراجگان ماقدم سترهم و صورت خرن و اندوه ظاهری میشود و فرموده
 محبت ذاتی که یکی یکی را دوست میدارد و آنرا سبب و جهت معلوم نباشد و این
 در میان مردم بسیار است کسیکه دیر اجنباب حق سبحانه چنین محبت پیدا شود آنرا
 محبت ذاتی گویند و این بهترین انواع محبت است نه آنکه هرگاه که لطف ببیند
 دوست دارد و هرگاه که عفتی ببیند بی میل شود و تشخصه پیش ایشان گفت که
 فلان در ویش زکره بسیار میگردد خالی از ریاضی نماید فرمود و فردای قیامت
 همان ذکر ریاضی او را کفایت است از همان ذکر ریاضی او نورس پیدا شود که همه
 صحرائی قیامت را روشن گرداند پس فرمودند که گفته اند ذکر هر برانامی است
 که ذکر خفیه را نیست زیرا که چون نفس متغیر مفهوم ذکر متحقق گشت و آنرا متخیله
 لفظ آن متاثر میشود و ثانیاً قوت ناطقه تکلم و ثالثاً قوت سامعه بسمع و رابعاً
 قوت متخیله بار دیگر همچنین نفس و قوت عقلیه و این حرکت دوریه و رفت و حرکت
 دوریه وجودیه و در طلب تحقیق بان حرکت معنوی نسبت باین حرکت جسمی
 که صورت آن حرکت معنوی است در حصول آن تحقیق است و روزی شخصی در مجلس

ایشان گفت که یحییٰ از اکابر نوشته است که حق سبحانه تعالی فرموده است آنما
 جلیس من ذکر کنی کسی که او را این حال باشد چون ذکر جبر گوید فرمود ویرانیکه
 چندکارناشیان است و فعلهای ناخوش صادر میشود این ملاحظه نیست
 چون است که در ذکر جبر این ملاحظه میکنند حق سبحانه بظاہر و باطن همه محیط است
 ذکر جبر هم خوب است کسی پرسید که سبب حسیت که حضرت شما تقویٰ کم میگویند
 فرمودند آنکار که یکدیگر را زمانی بازی دادیم و فرمود که کلمات قدسیه
 اولیاء الله متقین از مشکوٰۃ حقیقه حضرت رسالت است همچنانکه تعظیم قرآن
 و حدیث واجب است تعظیم کلام اولیاء الله نیز لازم است تا بسنجان ایشان
 باد و حرمت زندگانی باید کرد تا کسی از خود بر خور واری یابد و در سب
 فرمود که امر در مراد خاطر رسید و جای ندیده ام که منظر علی الحقیقت صورت
 منطبقه است در آئینه نه عین آئینه زیرا که منظر است که حکایت کننده بود
 از حال ظاہر و اوصاف احکام وی در میان منظر ظاہر باشد و جوهر آئینه را این
 حالت نیست غرض ازین سخن چیزی دیگر بود باین نوع تمثیل فرمودند و
 در فتاویٰ قیصر که جانب راست بچپ و چپ بر راست آمدن بود بزرگی گفت که
 معنی این آنست که جسمانی را بر روحانی برند و روحانی را بجسمانی آرند شخصی تفضیل
 این را از ایشان سوال کرد فرمودند که صوفیه بر رخ را قبر میگویند و بر رخ عباد
 است از مرتبه که واسطه است میان عالم جسمانی و روحانی پس معنی این سخن که
 روحانی را بجسمانی آرند آنست که روح را معصوم سازند و بصورتی مثالی یعنی او را
 صورتی مقدازی که عبارت از کمی و کیفیتی تواند بود و پیدا نشود و آنکه جسمانی را

بر روحانی سازند مراد از جسم اینجا آن بدن کائن و حیضه قبر نیست چه روح محسوس
 در اتم تمام فرو گذاشته است بلکه مراد آنست ظاهر روح را که اول تعلقی باین جسم
 کثیف داشته است و در آن حیثیت او را بجزایر جسمانی می گفتند اند بعد از
 مفارقت ازین جسم کثیف در هوای انقطاع او را متعلقی دیگر پیدا شود بقاییت
 لطیف که نسبت بآن متعلق او را روحانی گویند و وجه دیگر این سخن آنست که
 در نیعالم صفات روحانی مخفی و مستتر است و صفات جسمانی و صفات جسمانی
 ظاهر و پدید است پس هر شخصی از افراد انسان که در نیعالم کون و فساد صفات
 انسانی از او ظاهر است و صفات سبعی و شهوت در او مخفی چون گفته اند که جمیع معانی
 در آنعام مصور خواهد شد بروی یک در وی صفتی از صفات سبعی متبطن بود و باشد هر که
 آنکس در صورت آن سبع ظاهر خواهد شد پس آئینه روحانی که آن صفت معنوی
 مستتر است جسمانی شود و جسمانی که آن صفتی است که از انسان اکنون ظاهر است
 روحانی شود یعنی مخفی و مستتر گردد درین دو وجه که گفته شد تعذیب نخواهد بود
 شخصی در معنی حدیث یو جر این آدم فی نفقه کلها الا شفا و صفا فی الما و
 و الطین پسید که ازین حدیث ظاهر میشود که بقای خیر را از مساجد و معابد دریاست
 و غیره در آخرت هیچ اجری نخواهد بود و فرمود که مراد دیگر معنی آن بنابر میرسد که
 مراد باب و کل عالم اجسام بود یعنی آدمی هر نفقه کند و فرو میباید مگر آن نفقه که هست
 و نیست می و در آن متجاوز از عالم اجسام نبود و خاص از بس نواهد و حظوظ اجسام
 و لوازم آن کند و فرمودند اگر تحصیل علم اولین و آخرین کرده باشد
 و نفس از خیر هیچ عمل ویرا نگیری نخواهد کرد و همه معلومات از لوح مدر که محفوظ خواهد

مگر آنکه ملکه حضور و آگاهی حاصل کرده باشد آنچه در نفس آفرود نگیری میبایست
 همین است جوانی غنیت است چند روز بر خود ریاضتی میباید کشید و به تنگی
 میباید نشست و ملکه حاصل میباید کرد که خاطر از مزاحمت نفی و اثبات خلاص
 شود و فرمود که بعضی مردم چیزهای عجیبی خوردند مثل خمر و بنگ از برای آنکه
 ایشانرا کینیت خوشی حاصل شود و کسیکه خمر خورده از دایره اسلام بیرون رفته
 یا دوی و سچی گشته که خلق خدا از وی در تشویش اند و آنکه بنگ خورده خری یا
 گامی شده که غیر شہوت را ندن و هیچ کس خوردن هیچ نمیداند و این محل را حضور
 و کیفیت نام کرده هیچ کیفیتی خوشتر از هوشیاری نیست که از حال خود آگاه بود
 کسی که حضور و کینیت از بنجر به پدید میآید آن کیفیت هم در خور سرور و ریش و ریش
 و پهرین عالم اثر آن از سرور و ریش و می ظاهر است و بی مردم نیک مبتلای این
 چیزها اند و فرمود که پیری آخسته جوانی است بهر وجهیکه در جوانی میگردد و در روزگار
 پیری اثر آن در بشه ایشان ظاهر میشود و روزی بود افضوی که دم در زهد و تقوی
 میزد مجلس ایشان آمده بود طعام آوردند اتفاقا نمکدان حاضر نبود وی خادمان
 را گفت نمکدان نیار وید تا ابتدا بر نمک کنیم ایشان بر سبیل طیبیت فرمودند
 که نان نمک دارد پس بطعام خوردن مشغول شدند درین اثنا کسی را دید که نان
 بیک دست میگرفت با یکس نفس مضاعف نمود و گفت نان بیک دست نمیکستن مگر ده است
 ایشان فرمودند که وقت طعام خوردن در دست طعام مردم مگر سیش از آن کرده
 تر است وی سبکت شد بعد از زمانی باز سخن آمد و گفت در وقت طعام خوردن
 سخن گفتن سنت است ایشان گفتند پر گفتن مگر ده تر است دیگر تا آخر مجلس

نمی‌آید و در وی کسی از ایشان اقتباس نمود که مرا می‌بخشد فرمانیه که بقیه را بعد از آن
 مشغول باشم فرمود که کسی از حضرت محمد دوم مایلانار و عبدالعزیز کاشغری قدس سره
 بهین اقتباس کرد و ایشان دست مبارک بر پهلوی چپ نهادند و اشارت القابله
 صورتی کردند و فرمودند که باین مشغول باشید که کار همین است یعنی بقوت
 قلمی را لازم گیرید و مشخص کنید یعنی این باطنی که فرموده اند ریاضت
 اسی خواجیه بکوی اهل دل منزل کن نه در پهلوی اهل دل حاصل کن نه خواهی
 بینی جمال مشغول ازل نه آئینه تو دل هست رو فردل کن نه مولانا علی القشور
 قدس سره اله سره العسر نیز در وی در تحقیق جن و دبیرین او سخن رفت فرمود
 که حضرت شیخ محی الدین عسری در بعضی از رسائل خود آورده است که اختلاف است
 در آنکه ابوالحسن ابلیس است یا غیر او و تحقیق آنست که وی غیر ابلیس بود و ابلیس
 از ایشان است و ابوالحسن خفتی بوده است و در دوران خود را برهنه می‌نمود و فرزند
 ازان تولد می‌کرد و چون ترکیب وجود ایشان از آتش و هوا است هر دو در
 حقیقت است با جرم و ایشان بنی فتنی است و خفتی تنه‌ی ص که روح بان منضم
 شده باشد پس ایشان بغایت سبک و منزع السیر و کثیر الحركات و ترکیب ایشان
 بسیار سست است و بی بنیاد و پاندرک اندازی و آناری یا گران و باری که از بنی
 آدم و غیر هم با ایشان میرسد از هم میریزند و هلاک می‌شوند و ازین جهت علم ایشان
 کوتاه می‌شود چون ایشان بر کسی ظاهر شوند بصورت مثل زرد و بگریزند و از
 نظردی فحاش می‌شوند و حضرت شیخ قدس سره فرموده اند که طریق حبس ایشان
 بر وجهیکه از نظر نتواند گذشت آنست که نظر بصورت ایشان در نزد هیچ کس

از زمین و بسیار شگرتان نظر کسی بر صورت ایشان و وضعه باشد هیچ وجه
از نظر او غائب نتواند شد و مثل مجبوس بر جای خود بماند و اندک کارها و حرکتها
کنند و تسویلات و تخمیلات نمایند تا باشد که ناظر بآین توجه کند و نظر او از ایشان
متصرف گردد و ایشان تواند گریخت و حضرت شیخ قدس سره فرموده اند
که تعلیم خیر ایشان برین وجه شریف است که بان مرأی کنم گردانیده و فرموده اند
که در میان جن علم و دانش کم بود و ادراکات ایشان در امور معنوی نهایت
قاصر بود خصوصاً معرفت الله و اکثر ایشان بلید دنی فهم باشند و در احتیاط
و صحبت ایشان فائده چندان نبود بلکه صحبت ایشان ضرر کند و صفت کبر
در نهاد آدمی از صحبت ایشان حاصل شود زیرا که ایشان مرکب از جزو ناری و
هواست و در جزو ناری در ترکیب ایشان غالب است و از خواص ناره است کبر
و سرکشی و فرموده اند که در بیا بانها گردی که می باشد بعضی از مضار به و محاسن
ایشان است در میان گرد و باد ایشانند که با یکدیگر در جنگ و جدال اند و میان
ایشان آشوب و فتنه و محادله و محاربه بسیار می باشد بواسطه همان کبر و خفت
که لازم ذات ایشان است چون یکی ایشان ذرات کند منتقل میشود و نیز
خود را امکان مراجعت به نشاء دنیوی نباشد و مقام دمی بر رخ بود و نشاء
حشر ابد الابد قائم شود و جمیع که از ایشان دوزخی باشند مستحق تعذیب
در جهنم ایشان را زهر عقیقت کنند چون از آتش چندان متأثر نمیشوند و اگر چه
از آتش دوزخ میباشد که مغیّب و معقب شوند و چون آن آتش بمیراث آتش
عنصری گرم تر و سوزان تر است و در باب خواطر شیطانی و نفسانی میفرمودند که

حضرت شیخ در فتوحات آورده اند که شیطان دوست یکی صورتی و دیگری معنوی
شیطان صورتی ابلیس است و می گاهای امر حقانی القا کند و در خاطر کسی افکند
تا شیطان معنوی که نفس است در آن تصرف کند و آن را از امور باطله گرداند
و گاه گاه شیطان معنوی کار نکند که شیطان صورتی نتواند کرد مثلاً شیطان
صورتی القای سنت حسنه کرد و در دل کسی و آن امور خفیه است زیرا که در حدیث
واقع است که هر که سنت حسنه پیدا کند هر که تا قیامت بر آن سنت عمل کند ویرا از
ثواب آن بهره یابد پس شیطان معنوی در آن تلفی تصرف کرد و ویرا بر آن داشت
که تا احادیث بنام حضرت صلی الله علیه و سلم وضع کرده و آنرا سنت حسنه نام نهاد
تا مردم بر آن عمل کنند و ویرا در آن جرعه بود و از آن حدیث غافل ماند که هر که
در وضع بر غیر صلی الله علیه و سلم وضع کرد جای او آتش است معنی دیگر هم شیخ
قدس سره فرمودند که شیطان صورتی مثلاً تلاوت قرآن را با و از بلند زردی
القا کرد و در آن امر حقانی است پس شیطان معنوی استماع غیر را با آن منضم ساخت
تا او را تالی گویند و او را بر باد و سمعه باطل گردانید مثل این امور بسیار است حسب
کتاب حق الیقین در بیان عبادت اضطراری و اختیاری فرموده که چنانکه
نفس ادراک معرفت موجب عبادت اضطراری در حمت عام است ادراک ادراک
علم است مستلزم عبادت اختیاری و سیر سلوک و در حمت خاص است در شرح
انبعثی فرموده اند که ادراک معرفت بنا بر اصطلاحی و در او از بین ادراک
بسیط است چه حق سبحانه تعالی مذکر که برابر وجهی فسریده که بحسب فطره واجد وجود
حق تعالی است بی شعور بان و این وجدان بحسب فطره او حاصل است زیرا که

زیرا که هر چیز بی از وجودات که مدرک آنرا در یاد ازل وجود دارد باقیه است
 بعد از ان آنچه را پس وجود بمثابه نذر است که اول وی نذرک شود یاد را که
 بصراحتگاه اشیا محسوسه و چون نذر که بحسب فطره واجد وجود حق سبحانه است
 پس شایسته است از آثار وجود و لوازم آن بروید انظار و این تا اثر انقیاد و
 تذللی است که دیرانست بوجود حق تعالی واقع است که اگر خواهد و اگر نه نشاثر
 شده و قبول وجود خارجی و لوازم آن کرده و نفس این انقیاد و تذلل حقیقت
 عبادت است که بحسب حال او حاصل است پس عبادتی است ویرا اضطرابی
 بحسب حال و این ادراک بسیط موجب ظهور رحمت عام است که عبارت از
 فیض وجود آنست که منبسط است بر مدرک و سایر موجودات و ملقب است بنفس
 الرحمن و ادراک ادراک را علم گفت بنابر اصطلاحی یعنی چون ادراک که در این
 را که مدرک او واجد وجود حق تعالی است و متقاد و مستسلم او بحسب واقع و بحسب
 حال اینجا خواست صفت ارادی او مطابق صفت واقع حال باشد پس عبادت
 حق سبحانه تعالی و قبول او امر و نواهی او بحسب ظاهر اختیار کرد و تا ظاهر او مطابق
 باطن و حال ارادت او موافق واقع گردد و این ادراک مرکب است که موجب
 عروج بر مراتب عالیه و سیر و سلوک و رحمت خاص است که رحمت رحیمی است
 قوله تعالی *يَا خَلْقُ اتَّقِ اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ* و در این مقام تطبیق وی در است
 می افتد چه باعتبار عبادت اضطرابی و چه باعتبار عبادت اختیاری و اکابر
 گفته اند که سرور عبادت آنست که این عبادت اختیاری مطابق شود باطن و عبادت
 اضطرابی که مدرک را همیشه بحسب انقیاد و تذلل حاصل است و ارادت مطابق و

بحال واقع در تعذیب و جادوانی که کفار و منافقان را که بر روان غیب بود و دیگر
 بعضی خیال کرده اند که مستثنای مدخل و نکست آنست که گناه متناهی را عذاب
 متناهی باشد یا پیش چسبیت که گفته اند یا را عذاب را متناهی است اما مخرانی قدس
 فرمودند در جواب این سوال که قدر جزای اعمال حق سبحانه تعالی بسیار اند و اگر
 انیمیتی فوق دریافت ما قسبه است پس جزای که مائل گفته شد و نشان داده و انی
 خواهد بود و در حقیقت و ستر جزای اعمال جز حق سبحانه را اطلاعی نیست و بعضی دیگر
 گفته اند که چون قصه و نیست کفار آنست که همیشه بر کفر باشند پس در آن نشان
 نیز جزای ایشان همیشه باشد اما آنکه بعد از جادوانی قایل نیستند میگویند که
 کفر جمل است عارضی و چنان در ملائم مزاج روح نیست بلکه مناسب مزاج روح
 و ادراک وی امور حقیه است و صفت جمل آن فرغ می شود و در چند موضع از کلیات
 قدس ایشان که بعضی مخدوم جمع کرده اند و غده می بود و بخندست مولوی اوستادی
 عرض کرده می شد در جواب آن می شود و بعضی ازان اینست که در ضمن شنیدن
 رشمه ایراد بیاید رشمه حضرت ایشان فرموده اند آنچه از مردم واقع میشود اگر
 در شریعت آنرا حدی و تفریری مقرر نیست ازان نمی باید بخشد زیرا که آن با قدر
 و تمکین و خلق حق سبحانه موجود شده است و سنی این سخن فرموده اند که اگر چه
 هر فعلی خواه حد شرعی توجه شود و خواه نشود ازین قبیل است که با قدر و تمکین
 و خلق حق سبحانه موجود شده است لیکن مراد آنست که درین قسم مذکور نیز نظیر
 بر حقیقت قضا و قدر بیاید داشت تا جنگ و آشوب نشود و در آن صورت دیگر
 نظر با حکام شریعت بیاید کرد تا سلسله امور این عالم بر انتظام خود بماند و انانی

بشرع شریف را دنیا باید در آشوب و رنجیدن و جنگ و آشوب کردن موجب
 رضای حق سبحانه و خوشنودی رسول و می است صلی الله علیه و سلم و در ضمن آن
 جنگ و آشوب نیز فائده صورتیافته و معنائی درج است و اهمال و اهمال در آن
 جز احماد و زندقه هیچ نیست رشیحه در شرح این سخن که حضرت ایشان فرموده اند
 که بیدار فناء و قدر نفی باید کرد و همه کس را تمثیل امر تکوینی باید دید تا جنگ
 نشود و میفرمودند که یعنی تمثیل آن چیز که با امر تکوینی حاصل شده باشد و این اقتضا
 است باولی ملا بسته و امر تکوینی امر بیواسطه را گویند یعنی در حصول آن امر احتیاج
 بوسایط بسیار و امتداد زمان نیست رشیحه در معنی این سخن که حضرت ایشان
 فرموده اند که اراده وجه باقی مستمر است میفرمودند یعنی اراده حصه وجودی که
 موجود را حاصل است و آئینه وجود مطلق است و سخن همان حصه است با معنی که
 سالک بر آن حصه غالب میتواند شد و ویرا آئینه جلال مطلق میتوان گردانید و
 فرمودند که معنی دیگر هم بخاطر می آید که از اراده وجه باقی توجه بوجه خاص گیرند
 و چون نتیجه این توجه اقبای غیر است و اثبات حق سبحانه تعالی پس آنجا که حق سبحانه
 مثبت بود همه اشیا مستقر باشند و در انحال حق سبحانه از باطن این ارادت مستقر
 اشیا بود رشیحه در معنی این سخن که حضرت ایشان فرموده اند که در فتوحات
 مذکور است که سر ظهور عالم معلوم نمیشود الا بمجاهدات کثیره و ریاضات عظیمه
 یعنی هم میفرمودند که از بعضیها هم مراد آنست که مرئی قصد و بهمت او ذات
 حق سبحانه باشد و تا بهمت موجود نشود و صاحب این بهمت مجاهدات کثیره و ریاضات
 عظیمه بر خود نگیرد و سر ظهور عالم که از جمله اسرار غامضه است بروی شکافت نشود و مجرد

این است بی اتحاد و مجامع و در ریاضت یا نزد مجامع و ریاضت بی تمیز این است
 پنج فایده و نتیجه بدسترس در سخن که حضرت ایشان فرموده اند که بعضی
 عارفان را قدرت آن وادادند که هر چه خواهند خلق کنند و فرق میان مخلوق حق
 و مخلوق عارف آنست که مخلوق عارف باقی است مادامیکه آزاد و حضرتی از
 حضرات اثبات گفته میفرمودند که لازم نیست که عارف متوجه مخلوق خود و توجیهی
 شهادتی بکند اگر حضرت مثال متوجه صورت مثالی می بود و کافیت در اینجا
 وجود خارجی آن موجود و شهادتی پس مادام که آن توجیه از عارف باقی است آن
 موجود و شهادتی در حضرت مثال با حضرت شهادت آن موجود و توجیه باقیست و حضرت
 شهادت و هرگاه که آن توجیه منقطع گردد آن موجود فی الحال معدوم صرف شود
 ریشه درین سخن که حضرت ایشان فرموده اند که شیخ بهاؤالدین عریض سره
 چندگاه براسپی سفیدوار میشد و از بعضی مجرمان ایشان سبب آن پرسیده شد
 می گفتند اختیار اسپ سفید از جهت آنست که بعضی تجلیات صورتی چنین مشهور
 حضرت شده است میفرمودند که خصوصیت هر صورتی نسبت از باب مشاهدات و
 کشفیات بنابر اختلاف استعدادات و اختلاف معانی و حقایقی است که در صورت
 برایشان منکشف میشود مثلاً موسی را علیه السلام حکلی صورتی در لباس درختی که در
 وادی الیمین بود واقع شد و حضرت رسالت را صلی الله علیه و سلم در صورت جوان
 مختلط روی نمود و چنانچه بعضی احادیث بدان ناظر شده اند که کلام پوشیده ماند
 که حضرت شیخ محی الدین عربی قدس سره در بعضی از مولفات خود نوشته که آنست
 رقی علی صورۃ انفس حضرت شیخ رکن الدین علاء الدوله قدس سره در بعضی

از مضافات خود نوشته و در شرح این سخن فرمود و اندک سالکان حق را تجلیات
 صوری می بیند و آن با ثمار نسبت دارد و تجلیات معنوی می بیند و آن بصفا
 نسبت دارد و تجلیات ذوقی می بیند و آن بذات نسبت دارد و تجلیات صوری که
 با ثمار نسبت دارد حق تعالی در صورت جمیع اشیا بر بنه تجلی میکند از مفردات عنصریات
 و معاون و نباتات و حیوانات افراد انسان چون در یکیه از موالید تائیه تجلی کند و فتنیکه
 تجلی از ان مرتبه دیگر که فوق اوست خواهد پیوست و ارفع آن مولود تجلی کند بعد
 از ان بدگیر مولود تجلی کند بعد از ان بدگیر مولود که فوق اوست خواهد گشت همچنانکه
 سجدی کند از معاون و فتنیکه به نباتات خواهد پیوست و در صورت مرجان که افق
 معاون است تجلی کند چه وی اقرب معاون است به مرتبه نباتات که در و نشاء از ان
 و هرگاه که از نباتات بحیوان خواهد پیوست و در صورت تجلی کند که افق نباتات
 و اقرب نباتات است به مرتبه حیوان که بعضی از خواص حیوانات در و بود که اگر سرش
 از تنه بر دارند خشک شود و بتکلیف نیز مخصوص است که تا شناخی از دخت زبردست
 ماده نرنگه را نگیرد و این نیز از خواص حیوانات است تا نرنگه نه پیوند ماده
 را نگیرد و هرگاه که از حیوان با انسان خواهد پیوست و در صورت فرس تجلی کند که
 افق حیوان است و اقرب حیوانات است با انسان از جهت شعور و زیرکی و صورت
 دیگر فوق افق انسان نباشد و تجلیات صوری غایتش آنکه نهایت هر تجلی صوری
 در مرتبه انسان آن بود که حق سبحانه تعالی بصورت صاحب تجلی بر و تجلی شود و سبک
 را مزله القدم صعب تر ازین نبود که حق تعالی بر و تجلی کند به هم بصورت او چنانکه سبک
 در ان تجلی غیب خود کسی نگیرد بنید هر چند نقطه کند همه خود را بنید و کل موجودات را

مخاطب خود یا بدین معنی بفرماید: ما اعظم شایان دانایا الحق و البقیس فی حقیقتی رسولی و المرسلین
 فی الدارین اخیرتی و ایشمال آنهمه ازین سخن روشناید و بیشتر اهل کشف را که قدم
 لغزیده درین سخن تصور می بود و تا چنین جراتها نمود و اندو حکما را منزله اتقدم
 در سخن معنوی بود که رومی از متابعت انبیا علیه السلام گردانیده اند و بعد از
 معنوی خود منبر درگشته در باب ضلالت هلاک شده اند چون اولیایین متابعت
 پیغمبر صلی الله علیه و سلم نمودند اگر در غلبات سکر از ایشان سنوی در وجود
 آمده در حال صحو از آن توبه کرده اند لاجرم حق سبحانه ایشانرا از منازل تجلیات
 صوری و نورانی و معنوی عبور داده و تجلیات و ذاتی رسانیده و از منزله الاطلاق
 رسانیده و تسلط ایشانرا بر معنی حق ذات رفیع الدرجات و اصل گردانیده و ذلک
 بفضل التدریجیه من کثرت و التدریجیه و الفضل لعلینهم و میفرمودند در بیان وجود
 باری تعالی و نسبت محبت وی باشیاء که وجود ممکن غیر حقیقت اوست و عارض
 حقیقت او مثلا زید متصور در ذهن حقیقی هست که این وجود خارجی عارض آن
 حقیقت شده و منضم بوی گشته و آن حقیقت بواسطه این فیمیه مبداء آثار شده
 پس حقیقت این وجود عارضی مبداء آثار باشد چه از وجود تعبیر بچیز می کند که مبداء
 آثار باشد و وجود واجب عین حقیقت اوست بخلاف وجود ممکن پس آن حقیقت
 بخود مبداء آثار است بنی انضمام هیچ شئی بوسه و اختلاف است حکما و صوفیه را
 که آن وجود یک مبداء آثار موجودات شده چه وجود است شیخ رکن الدین علی بن ابی طالب
 و فیلسفی از صوفیه دانسته حکما و متکلمین بر آنند که آن صفی است از صفات حق سبحانه
 که قاضیه وجود کرده بر موجودات و مسمی است نفیض وجودی و وجود عام نفس الزلزل

و غیر آن حضرت شیخ محی الدین عربی در تبارع ایشان و اکثر مدفیه محققین
از متقدمین و متاخرین و قلیله از حکماء و متفکمین بر آنند که آن وجود است که
مبدء آثار شده هم وجود حق است سبحانه که عین حقیقت وجود است لا غیر پس هم
ممکنات موجود بوجود واجب اند یعنی ذات را با اشیا و علاقه معینی واقع است
که آن معیت مجول الکیفیت است و پنج احدی از ارباب تحقیق از انبیا و اولیا و
حکما و بزرگان معیت و حقیقت دی نبرده فائزین آنکه جمعی از افراد ایشان
مطلع شده اند بر سر معیت بقدر استعداد و قابلیت خود و تمثیلیکه مشابه این علاقه است
که بقدر مناسبتی دارد نه آنکه فی الواقع چنان باشد نسبت عارض است بمعروض
فقیری بعد از وفات ایشان بچند روز شبی ایشان را بخواب دیده پرسید که مخدوم
چون بد آخرت نقل کرد عذاب سرتو حیدر وجود و نسبت معیت دی باشیا که حضرت
شیخ محی الدین عربی در آن سخن کرده اند و غلو نموده اند شمارا چه معلوم شده
فرمودند که چون باین عالم آدم مرا با حضرت شیخ ملاقات واقع شد و از ایشان
سرا این مسئله پرسیدم فرمودند که سخن بهانست که نوشته ایم بازان فقیر پرسید که آیا
در عالم آخرت عشق و عاشقی و تعلق خاطر بنظا هر جمیله میباشد فرمودند که چه سگونی
که ندان عاشقی آنست که اینجا هست زیرا که حسن عالم اجسام که از ترکیب اجزاء
مخلقه حاصل میشود و متغیر و متبدل میگردد و بواسطه ضدیت آن اجزاء و با یکدیگر
و بدان سبب عشق زائل گردد و تعلق خاطر نشد ماند اما حسن باطن این عالم
که از جمیع بسایط حاصل شده قابل فنا و زوال نیست و هرگز تغیر و تبدل نمی پذیرد
چون میان اجزاء آن ضدیت و مخالفت نیست لاجرم اینجا همه عشق و عاشقی بر سر است

غایتش آنکه در اجزاء انقطاع روح از بدن بواسطه علاقه و انشی که روح را
 به بدن میبندد و در روزی تشویشی بجز هر روح راه مییابد اما چون صاف و پاک
 میشود باز همچنان بر سر زندان و عاشقی می آید چون ایشان این سخنان فرموده اند
 آن فقیر گفته که آنچه شافیه فرموده اید از جمله اسرار آخرت است و میگویند که اموات
 مازون نیستند بافتشای اسرار آخرت این چگونه است گفتند که این سخن است و ای
 که عوام گویند و اصل ندارد که مردم در اوقات بسیار پیغمبر را علی الله علیه وسلم
 و کبرای اهل امت را دیده اند و از ایشان غرائب و عجائب عالم آخرت معلوم کرده اند
 و اگر افتشای اسرار آخرت جائز نبودی قسطن وحییت بان ناطق نبودی بار دیگر
 در همان ایام آنفقیر خواب دیده که خدمت مولوی یحیی از پنجاطرس گذشت که آیا
 درین چه ترست است که دوستان او سبحانه اکثر اوقات به آفات و بلیات مبتلا
 میباشند فرموده ترس آنست که امراض و ریاضات موجب تنقیه دماغ و تصفیه قوا
 و دماغ است و چون دماغ تنقیه یباید هر آنمیه متعلق القوه دماغی میشود آن نور مطلق
 بسیط که محیط جمله موجودات است و مقصود همه مکونات و ظهور انیمینی مخصوص نیست
 بعضی و در بعضی بلک من و تو هر فرسکو از افراد انسانی را که این تنقیه
 و تصفیه دست دهد آن نور مطلق بقوت دماغی دماغی متعلق میباید به مولانا
 علاء الدین ریشی قدس سره میگفت که طالب راسته چیز لازم است
 که از ان گزیر نیست اول دوم وضو و دوم حفظ نسبت یوم احتیاط و رتبه و
 سیر نمودن که اکابر در معنی لا اله الا الله گفته اند که ذکر در خطاب سلوک خود گاهی
 لا معبود الا الله گوید و گاهی لا الوجود الا الله پیش از شروع در سیر الا الله

چون لا اله الا الله گوید باید که لامعبود والا الله اندیشد و از سیر لا اله الا الله
چون الا الله گوید باید که لامقصود والا الله اندیشد و تاسیر الی الله منتی نشود
و قدم در سیر فی الله نهند لاموجود والا الله اندیشین کفر است و میفرمودند که هر طالبی که
سنت را بر خود فرض نکرده اند از نقصان دین او دست بعضی سنتها بر حضرت
صلی الله علیه وسلم فرض بود و قبحیه بنافله نکات اشارت باین است
از التزام سنن و آداب شرعی کما ینفی ناکزیر است و همه سعادت های ظاهری
و باطنی بر آن موقوف میفرمودند که این نعم عینی حصول نسبت به بکار میشود
نه بیکار بکار نمی شود اگر ناقابل است و بیکار نمی شود اگر قابل است و میفرمودند
که هر طالبی ببتدی که کاره نیکو کند و کنسی او را امتحان نماید
و آن امتحان نفس او را خوش آید ظلمت این خوش آمدن نفس در طالب را
کم از آن نیست که باذی رحم محرم زنا کند و میفرمودند که این کار که آدمی را
افتاده است هیچ موجدی را نیفتاده است از طاعات رسمی و عبادات عادی
بایچکار بختاید میان را در بندگی چیست میباید بستن و در گفتن و نگر بستن و
خوردن احتیاط بلوغ باید کردن و میفرمودند که درین طریقی باید که هیچ چیز
ملاحظه طالب نبوده دنیا نه آخرت نه نفس خود پس اگر چنین باشد علامت نیست
که او را بر آشناخت خود آفریده اند و اگر نه بر آفریده اند یا بر آفریده
و درخ میفرمودند هر که درین عالم از خود خلاص نشد بعد از خرابی بدن روح او
در تحت فلک قمر میماند هر که او را خاک غیرت پایی در گل ماند مانده و این سخن
شیخ محی الدین عربی است گفته اند هر که در تحت فلک قمر ماند از سن این سخن را

بجاست مولانا عبدالرحمن جامی ایشتم و دهمار مدرک درم که این تفسیر من
بنایت شکل است که شیخ فرمود و اندرومال نمک کثرت نشان از خود نماد من باشد و شی
حضرت مولانا قدس سره فرمودند برکه بکند ایمان آورده او رفته در فلک است نه خسته
که نایب است از ان رفته بیرون خواب نیست و میفرمودند که کمال مسلمان در دنیا و آخرت
است اگر با بسبب تسلیم بر مثل نجس طوبی نیست در گردن انگشت باید که چنان از فعل
حق سبحانه راضی باشد که موسی از ایمان خود دیندار صادق از قضای حق راضی
است نه از فعل خود میفرمودند چون مکر و دهمی ببرد رسد اگر بنده خود است او انکار
کند و اگر بنده خداست تفاوت نکند بیت اگر از در و شوی گشته میزنم دو دانه
لافت و حدت زده سر کس از آزارش نه نفع و ضربت اگر تفاوت می کند به تنگاری
باشی که او نیست میکند میفرمودند که اصل مسئله این است که هر که را عشق شور انگیزیت
این کار بر و حرام است و میفرمودند که در طهرین خواجگان قدس سهرم هوش در دم
اصل اعظم است اگر دمی بغفلت گذرد از آگاهان بزرگ داشت تا حدی که بعضی کفر شمرند و
شیخ عطار تائید این قول میکند آنجا که میفرماید هر آن که تو خفا فی از حق بیزاری است
در آن دم کافر است اما نهان است به اگر آن خفا فی پیوسته بودی نه در اسلام
بر روی بسته بودی نه میفرمودند که همچنان که عوام را از معصیت اجتناب واجب است
خواص را از غفلت احتراز لازم است که مولانا ابو نیر نورانی علیه الرحمه می گفتند
بچنانکه عوام بمعصیت موافق میشوند خواص بغفلت معاتب میکردند بیت یا مکن
یا سیلایان دوستی نه یا بنا کن خانه در غروب پس یا کم نشین یا یا راز رق پیرین نه
یا بکن بر خاندان انگشت نیل یا میفرمودند چنانکه بهم می نشیند هر کدام که در طور

خود را سخ تراند و دیگران را بنحو و میکشند چه حکم غالب است همچو تپه ترازو که
 هر که نام گران تر است دیگر را از جا بر میکند و بنحو و میکشد پس سمیت چنان باید که اگر
 همه عالم باین کس اقتدا کنند همه را بطور خود کند و رنگ خود دهد انست کلامه را رقم
 این حروف یعنی علی بن حسین الواعظ الکاشفی نوید این سخن بخط مبارک حضرت
 ایشان بر نظر کتابی نوشته دید این کلمات قدسیه را که کمال سلطنت و سلطانی
 آنکه تبصرت خود تمام رغایا و خواص خود را کسوت خود پوشاند چنانکه نظم او بهر که
 افتد خبر خود را نه بیند کمال بندگان او و آنگاه از خود تمامی تهی شوند و در خود غیبت
 و ایشان از یاد شاد است نه بیند و ندانند که از نادیدن و نادانستن نیز تهی شوند
 إِذَا تَمَّ فَقَرُّهُمْ فَلَا يَهْمُ إِلَّا أَنَا وَ مَيِّفٌ مَوْدُنْدٌ كَفَرَةٌ زَوْنٌ عِلَامَتٌ غَفَلَتْ هَتْ
 زیرا که وقتی زند که بمعنی حاضر نشود و اگر همیشه حاضر باشد هیچ نفره زند بلکه حضور
 و آگاهی موجب فنا و بی شعوری است درین مقام نفره زون نمیباشد کسیکه
 نفره زند حکم چوب تر دارد که در میان آتش افتاده تا منی باقیست آواز میکند
 و دود و بزر آرد و گفت مکن و بنهر مرد سر مکنشای دیگر را نیک بخوش و صبر کن
 زانکه همی ترانست و زاول که مرا عشق نگارم بر بود و نه همسایه شب
 ز ناله من نفوذ و نه گم گشت مرا ناله جو عشقم بفسر و نه چون همیه همه بسوخت
 کم گردد و دود و نه میفرمودند که خواجه نرگ قدس سره در معنی الکاتب حبیب الله
 گفته مراد کسب رضا است معنی این سخن آنست که بنده باید که کسب کند انمعنی را
 که راضی باشد بهر چه من بجهان کند و حصول انمعنی بحقیقت وقتی میسر شود که
 بنده متحقق گردد و بقضای حقیقی و میسر بودند که عوام خدا را بخلق شناسند و خوا

خلق آینه چون آفتاب طرف دوی بر روی خود آینه کشاده شود و ایشان را چسبند
 معلوم کرد که دانند و بینند که همه خلق در دوران در آورند و روزی این حدیث خوانند
 که آنفسه انبیاء از دوران یکم آن اند که حقیقت کان گفتند مهرن قیام کافیهست
 اگر کسی اوراک دارد و بدینت یار باست هر گنجی استی بد بائی دیگر چه خواهی اسے
 او پیش نه با تو در زیر یک کلیم است اول پس بروای حقیقت و خود را با شمس نه
 میفرمودند که روزی درین فکر افتادم که ایمان شودی آیا از احوال ظاهر است
 یا از احوال باطن شنیدم از آنند که گفت که نسبت بر بنده از احوال باطن است و
 نسبت بحت از او ظاهر زیرا که بنده در خیال حقیقت باطن خود میرسد و حق سبحانه
 با هم وصف آن ظاهر و تجلی میکند روزی این رباعی خواندند که از خواجہ ابوالوفا
 خوارزمی است رباعی چون بعضی ظهورات حق آمد باطل نه پس منکر باطل نشود
 جز جابل نه در کل وجود که جسور حق بنید نه باشد از حقیقت الحقائق غافل نه
 و فرمودند که چهل سال است که پیغمون این رباعی ایمان آوردم و شبی در آردان
 جوانی بداعیہ فسادی از خانه بیدون آوردم و در وعده سی بود بقاییت شریر
 و بد نفس که بشارت نفس او کسے نید انستم و همه اهل دیم از وی می ترسیدند
 و آن دل شب دیدم که جائی در کین الیستاده است چون او را دیدم از ترسیدم
 و ترک آن فساد کردم و در آن محل انستم که تدبیر درین کار خانه نیک و رکار
 بوده است و آن بزرگ از روی تحقیق فرموده است لا تنکر انبا بطل فی طورہ
 فانه یترن بعضی ظهورات انتہی کلامه و این شعر شیخ ابو مدین مغربی است و بعضی
 ابیات دیگر من اینست بدینت دعا عظم منک بمقداره و بعضی یونی من اثبات

و لفظ کشی را پنج کاف خوانند و باز سحر را دوم را اگر کردند که خویش را بسحر کوی
 آن نگار کشی و لفظ کشی را این بار بششم کاف خوانند و سحر را دوم را که روزی غایب
 شمس الدین محمد کوسوی قدس سره میگفتند که باز صفت میباید بود که یک پر دانه
 کرد اگر سیدی بچنگش افتاد خوش و آلاش را گرفت و ما میگویم بلکه تمامی صفت
 میباید بود که آن یک پروانه هم کند و به فرسوده استخوانی قناعت کند و شمس سره
 که مردم از غایت کسالت میگویند که فرسودگی کار میگویم هیچ نمی اندیشند که امروز فردا
 ویران است درین روز کار چه بسازند که فرسودگی را خواهند ساخت مضمون این سخن
 که فرسوده درین قطعه نظم کرده شد قطعه مکن در کار مایه بسیار
 که در ناخیر آفتاب است جانسوز و آفتاب امانی امروز کار است نه زکند بهای طویل
 حیات آسوز به قیاس امروز گیسو از حال فرسودگی که هست امروز تو فردای می رود
 و بیشتر مودند که خدمت مولانا میباشند که در سحر فتنه دلم بگیر فتنه بجزار فتنه آغا
 این مژول فتنه زیرا که در آن سحر نیست دینی از خود باز دنیا فتنه روز است در راهی میر فتنه
 فتنه مرا پیش آمد و این بیت بر سن خوانند بیت با عاشقان نشین و همه
 عاشقی گزین به باهر که نیست عاشق هرگز مشوقین به پس آن شخص گفت است عجب
 بیت از سن یاد گیر و بضمون این کار کن تا سفر تو بیو و نه باشد گفت سلم محمد بیت
 که درین سحر فتنیتی کلی یافته ام این بیت یاد گرفتم و گشتیم و میفرمودند هر که این
 بیت عامل شود بساواتی رسد که هرگز ویران شقاوت ورنیابد و میفرمودند که روزی
 مولانا مجتبی فریاد عظمی درس نمود سالی پیش حضرت مولانا آمده بود و به نیاز سندی
 بسیار میگفت تهی دارید که حق تعالی مرا توبی راست بجانب خود در است لایزال

در آن مجلس مایا طعن بر دعت ارض کردیم که پیری صوفی بعد از نود و سال بزاری
و نیاز تو چه براست می طلبد اکنون که پیر شده ایم ما را معلوم میشود که حق بجانب کتب
پیر فقیر بوده است زیرا که توجه راست آنست که قبله سالک ذات بخت باشد و
از توجه با سواد صفات خلاص باشد و این بقایت صعب و دشوار است و در آخر
میفرمود که سی سال باشد که قدره بر غفلت نموده است اگر خواهم که زمانی خود را غفل
گردانم هرگز قادر نیستم بعد از آن این بیت از غزل خسرو خوانند بیت بیان تو که
فرا موش نیستی نفسی نه اگر چه میشدی اکنون نمی شوی چه کنم نه روزی در معنی غلوه
در انجمن بیاطن با حق و بظاهر با خلق بودن سخنان فرمودند بعد از آن این بیت
خوانند بیت قناب ده اگر چه که مادر به کشت زار نه هم چپیم در ده و هم کنایه
و میفرمودند که مثل من مرغابی است که بر روی بحر است اگر بخوابد سر آب فرو میرود
اگر بخوابد بر روی بحر میرود و درین سخن بیان تحقیق بمقام جمع الجمع کردند که حضرت شیخ
محمی الدین عسکری قدس سره گفته اند که بعضی اولیاء را بعد از ریاضت بسیار سیر
ظهور عالم کشف میشود و من و دوش آنم یعنی را از حضرت حق سبحانه و خواستم امری
ظاهر شد که قوه بشریت من طاقت احتمال آن نداشت نزدیک باین رسیدم
که وجود عنصری من از هم فروریزد و متلاشی گم شود و روح از بدن مفارقت کند
باز مناجات درازی کردم تا حق سبحانه تعالی آنم یعنی را بپوشید و هنوز اثری از آن
باقی است و این گفتگوی امروز من گفتنی یا حمیرت و بخلاف مهبود آن روز سخن بسیار
میگفتند در روزی میگفتند که اگر مرا بگذارند هرگز لب نکشایم سخن گفتن بحسب فرودگاه
پس این دو بیت خوانند بیت عاشقان را چه روی با تو چه نه آنکه نه لب و زنده

و در وقتی که نرسد به در ویر تو مقیم نموان بود و حلقه میزنند و میگذرند و شیخ عمر
باغستانی قدس سره حضرت ایشان میفرمودند که حضرت شیخ عمر فرمودند
بزرگوار خود خاوندان را میگویند که ظهور نماید مشو و منی مشو و این مشو آن مشو
شو و میفرمودند که کسی از راه دور بین حضرت شیخ عمر قدس سره آمد و بود که طریقگی
فرمودند در آن موضع که تو بودی سجد بود و گفته که بود پرسیدند که احکام مسلمانی
میدانی گفتند که میدانم فرموده پس آمدن اینجا بیفایده بوده است احکام عبادت
معلوم و با عبادت معلوم با اگر در مشغول باشی و میفرمودند که شیخ عمر قدس سره فرمودند
که دل مرید را از غیر خالی میکنم و ناظر جناب احدیت میگردد انچه میکنم امانه من میکنم
شیخ خاوند ظهور قدس سره حضرت ایشان میفرمودند که شیخ خاوند ظهور
را در پس این صوفیه مصنفات است در یکس از رسالهها خود نوشته اند توحید یگانه گردان
تن است از شهادت برای عبادت و یگانه گردانیدن دل است از خطرات بر است
عبودیت و الا حق واحد است و توحید و احدی که قلیل است مادّه الّو احد من و احد
از کل من و قده جاهد و هم شیخ فرموده اند که توحید در شریعت حق را یکی گفتن
و یکی دانستن اما در طریقت جدا کردن دل است از غیر حق سبحانه و هم شیخ فرموده اند
که رد دل از دشمن و دوست را طلبیدن چه حاجت است و ایشانرا اشعار معارف
بسیار است و حضرت ایشان گاه گاه در انشای ادبی معارف و لطایف چیزی
از آن میخواندند و از آن جمله این ابیات است ابیات گاه بهان و چشم است
چشم دل داری نه گاه از نظر از رخ و گریه ای نه بلامبا که چشمش چشم تو نگردد نه
در دن چشم تو بیند خیال اغیاری نه کجاست در همه عالم چنان سر اندازی نه که شقی

پنجایکس از اکت زاری نه ای یخبران عشق موزید که عیبت نه الا بحالیکه
 پس پروه غیب است نه شیر زاده عشق قوی در کار خود نه که طعنه من بیا
 تاز در باز و بنگرد نه خواجه ابراهیم شاشی رحمة الله حضرت ایشان میفرمودند
 که خال من خواجه ابراهیم شاشی بر سر تعلیم من این بیت نوشته بودند بلیت
 پیدا است حال مردم رندان چنانکه هست نه خورم کسیکه فاش کند هر زمان که هست
 و نیز حضرت ایشان میفرمودند که خال من روزی گرد و گورستان جاگرد و برگشت
 و کیفیتی داشت و بدرد دل این بیت میخواند و میگفت بلیت فراق دوست
 اگر اندک هست اندک نیست نه درون دیده اگر نیم مو است بسیار است نه و نیز
 حضرت ایشان میفرمودند که از خال خود یاد دارم که این رباعی میخواندند رباعی
 تابنده ز خود فانی مطلق نشود نه توحید بنزد او محقق نشود نه توحید حلول نیست
 نابودن نیست نه در نه بگرفت آدمی حق نشود نه حضرت شیخ حمید الله
 احراز قدس سحره میفرمودند و فتنه در هر بودم سحر با بحام پیر پیری میفرم
 و مردم را خادمی میکردم گاه بودی که پانزده شانزده کس را خدمت کردی
 و درین خدمت امتیاز نمیکردم میان نیک و بد سیاه و سفید و آزاد و بنده گاه
 چنان بود که در گرم خانه حمام پنج شش کس را خادمی میکردم و بعد از خدمت مردم
 میکردم تا کسی را خدمت نمیشد و اگر شود مرا نیا بد در آخر حیات میفرمودند
 از بسکه در حمام پنجین خدمتها میکردم از حرارت حمام کوفتی بطبیعت رسیده است
 و ازین جهت حالا بحام رنجسته نشود و بحام کم میرفتند باین جهت میفرمودند
 که طریقه خواجهگان قدیس شریعت است و خاطر مصروف آن میباشد که مقتضای وقت

همیشه ذکر و مراقبه وقتی است که در آن وقت خدمت نباشد که اذن راحتی بطلبی
رسد خدمتیکه سبب قبول زل است بر ذکر و مراقبه مقدم است یعنی گمان برده اند
که اشتغال بخواصل عبادات از خدمت اوست ثمره خدمت محبت و تمکین در دلها
جبهات القلوب علی الحبس من حسن کما یقین نیست هرگز ثمرات زواجر با نذر و نهره و
نتیجه که محبت مومنین است برابر نخواهد بود و سینه بود آنکه حضرت خواجها بباله این
و متابعان ایشان با ساقی خدمت کسی قبول نمیکند از جهت آنست که خدمت
و تواضع از جمله احسان است و حب محسن ضروری و بقدر محبت علاقه واقع چون
ایشان جامی مشغول اند بخی خلق و بی خواهند که ایشان را هیچ گونه علاقه بخدمت نظر در
سمی و اهتمام دارند که تاوانند خدمت کنند قبول خدمت و از کسی خدمت قبول
نمیکند که در وی استعدا آن میابند که روزی در از طور و طریق ایشان بهر بند
شود و علاقه او از عالم سبب قبول التفات خاطر ایشان گستر گردد و عاملی از
جمعیت باطن او محسوس و منور شود و سینه بود که من این طریقه را از کتب قدسیه
نگرفته ام بلکه از خدمت مردم گرفته ام نه آنکه مرا آموخته باشند اما خدمت
خاصیت این است و میفرمودند هر کس را از وی در آورده اند مرا از خدمت
در آورده اند از این جهت است خدمت مرضی و مختار و محبوب من شد بهر که امیدوار
دارم ویرا خدمت میفرماید و من بیت خوانند بیت بهشت ترا به کنگره کبریا کشد
این سبب گاه راه این زردبان نخواهد به پس فرمودند که من همچنین میخواهم که
خدمت ترا به کنگره کبریا کشد و در وی حضرت ایشان در معنی آیه کریمه انا عظیمنا
الکثر میفرمودند که محققان در تفسیر این آیه چنین گفته اند که دادیم ترا کونثر یعنی

احادیث در کثرت پس کسی که این شهر مقام اوست هر آینه هر ذره از ذرات
کائنات اورا آینه است که در آن جلال و جبه باقی مشاهده میکنند همچنین کسی را
که سستی است با سبب فزیده شود و تحلی وجود باشد اسباب دنیوی بگونه حجاب
مقصود گردد و محجوبی اورا چگونه صورت بند و در معنی آیه **لَا تُدْرِكُهُ الْبَصَرُ**
میفرمودند که حمد را بدایتی است و نهایتی بدایت حمد آنست که در مقابل او نیست که
به بنده داده اند حمد میگویند از برای آنکه میداند که حمد نعمت را از باره میگرداند و
نهایت حمد آنست که حق سبحانه و تعالی را قوی داده که آن قوت قیام بحق عبودیت
بیناید از نماز و روزه و زکوة و حج و امثال آن در مقابل او بچنین نعمتی که سبب
قرب و رضای حق سبحانه گشته است حمد میگوید بلکه نهایت حمد آنست که بنده
داند که حامد از منظر او خیر حق سبحانه نبوده است کمال بنده خرد را آن نیست که داند
که او معدومی است که اورا نه ذات است و نه صفت و نه فعل باین اندیشه خود را مسرور
گرداند که اورا منظر صفات خود گردانیده اند در معنی آیه **قَلِيلٌ مِّنْ عِبَادِيَ الشَّكُورُ**
میفرمودند که شکور حقیقت آنست که در نعمت مشاهده نم کند فرمودند که امام غزالی فرموده است
که اگر از نعمت متنزه شود منافی تنگ نیست اگر ملت از این جبت بایستد که سبب وصول بشود و بحق سبحانه
در معنی آیه **فَاعْرِضْ عَنْ سِنَّ تَوَلَّىٰ عَن ذِكْرِ نَامِي** فرمودند که این آیه متنازل و معنی
است یکی آنکه از ظاهرات به مفهوم میشود که اعراض کن از طائفه که از ذکر با اعراض
کرده اند که اهل جود و غفلت اند و دیگر آنکه طائفه هستند که از کمال استغراق و
استهلاک در شهو و مذکور و صفت ذکر از ایشان مرتفع شده است اگر فرضاً ایشان را
بذکر تکلیف کنند ذکر ایشان را مانع از شهو و مذکور خواهد شد پس حضرت رسول علیه السلام

بهر شد با آنکه اعراض گشته از چنین طائفه که اعراض کرده اند از ذکر و ریشه و دگر
 مستغرق شده باشند یعنی که ایشان را بزرگداشت کلیت غفرانند و در مبنی آیه و کون ذلک
 الله و قین نیز بر وند که یزوت است اما در قین را در و مبنی است که یزوتی سبب صورت
 و آن آنست که مجالست و مصاحبت را با اهل صدق لازم وقت خود گیر و تا سبب
 دوام صحبت ایشان باطن وی از انوار صفات و اخلاق ایشان منور شود و یزوت
 بحسب معنی آنست که از بگذاشتن باطن طهریت را بطنه و زدنیت بشافند که استحقاق
 واسطی داشته باشد و محبت را حصر کند و آنکه همیشه بخشیم ناطق باشد بلکه چنان سازد
 که صحبتی و انش شود از صورتها یعنی عبور کند تا همیشه واسطه در نظر باشد چون شمع
 را بر سبیل و دام رعایت کند و بر باستر ایشان مناسبتی و اتحادی حاصل شود و
 درین واسطه آنچه مقصود اصلی است حاصل حقیقت وی شود و نیز در معنی این آیه است
 اینفرموده که آنچه ازین امر واجب الاتمال مفهوم میشود نیست میباشد که دل مرتبط
 یکی از صداقان باشد صداقان آن طائفه اند که هر چه سببی بغیر سبب از پیشین نیست
 ایشان بر خاسته است منحصر ذوق آن نیزه را گویند که آنچه نیزه را باید راستی و نه
 داشته باشد آنچه حقیقت انسانی را باید که با آن متعلق باشد تا بدرجه کمال خود رسیده
 غیر توجه راست بجانب حق سبحانه تعالی بر سبیل و دام هیچ نیست و مبنی بر آیه فرموده
 بیت با عاتقان نشین همه عاشقی گزین به با هر که نیست عاشق با او مشوقین به پیش استادی که
 از خودی بود به جان شاگردش از خودی بود به با او ستاد و از خودی بود به جان شاگردش از خودی بود
 از خودی را از ان سبب که مستعد او یا تمام از هفتینان حاصل است با سورتان امر
 شده است که ارم علی کشتنی که از حق سبحانه تعالی سیرت صحبت این طائفه

واقع شود و مشاومت تواند کرد و جذبه نیز جد بابت الحق تو از شی عمل یقین سودید
 این است و در معنی کلمه لا اله الا الله میفرمودند که بعضی اکابر ذکر لا اله الا الله را
 را ذکر عام گفته اند و ذکر الله را خاص و ذکر سوا را ذکر خاص الخصوص و حال آنکه
 ذکر لا اله الا الله را ذکر خاص الخصوص میتوان بود زیرا که تجلیات حق را بجهان
 نهایت نیست و در آن صورت هرگز نمک از متصورنی پس در هر آنی نفی صفتی نمیکند و
 اثبات صفتی پس ابد الابدین از نفی و اثبات خلاص نباشد و متوقف بود که معنی لا اله
 الا الله پس یعنی که الله هم ذات است من حیث استی آن تواند بود که لا اله نیست الا
 که عبارت از مرتبه الوهیت است یعنی ذات مع الصفات الا الله مگر ذات بحت
 منزله من الکل انمنی را بر از خود و در نمیباید داشت زیرا که در زمان خلوصی دل از
 اغیار مشهود و سر جز ذات مقدس هیچ نیست و این نسبت بتدیان خواجه
 عبدالخالق قدس سره میسرست نعم من نعم بانک و ذکر و م اگر در ده کس است
 و در همین معنی میفرمودند که بتدیان طریقی خواجه بهادالدین راقی سره و اول
 قدم چاشنی از غیب هویت حاصل است و در معنی کرمیه قل الله ثم در هم میفرمودند
 که مراد آنست که بنفس ذات متوجه باش نه بعفوات و در معنی آیه یا ایها الذین امنوا
 میفرمودند که اشارت است بتکوار عقود یعنی ایمان که پسین این طائفه عبارتست
 از عقده قلب است بچون سبحانه من تعالی امر کرده است که مکرار این عکس کنید یعنی سعی
 نمایند و بدانند که این وصف از آن شمانیست و در معنی آیه که لم یمنعهم ظلم الظالم
 لنفسه و منهم مقتصد و منهم نسیان با تخیل است میفرمودند شاید که منهنم ظالم لنفسه اشارت
 باشد بطائفه که بر نفس خود ظلم کرده باشند یا منهنی که از هر چه از مراد وی باشد از

لذات و شهرات و پیرا محمد دم گردانیده اند و در جمیع احوال مخالفت و پیرا لازم
 داشته اند تا مستعد قبول محبت گرد و نظر برین تحقیق این گروه از متفقدان
 در پیش باشند و متفقدان از سابقان با تخریرات و در معنی آیه سَوَّاهُ عَلَیْهِمْ لَمْ یَلْمُوهُمْ
 اَمْ لَمْ یَتَذَكَّرْهُمْ لَیْذُنُونَ میفرمودند که شاید اشارت بطائفة باشد از بنی آدم که بطایفه
 مهین واقع اند که طائفة اند از ملائکه که ایشانرا از غایت استخوان و ریشه و ذاتی هیچ آگاهی نیست
 با تکه ذات غیر حق سبحانه موجودی نیست چون آن طائفة را از هیچ چیز آگاهی نباشد بضر و نفع هیچ چیز
 ایسان نداشته باشد لاجرم لا یؤیسون صفت آن بزرگواران آمد و در معنی آیه لَمْ یَلْمُوهُمْ
 لَمْ یَلْمُوهُمُ الْوَاوِلَاتُ میفرمودند شاید از ملک و ملوک ایند یعنی چون حق سبحانه بر دل تیره اند
 بجای کند در آن دل از غیر خود نشان نگذار و پس در آن دل صدای لَمْ یَلْمُوهُم و لَمْ یَلْمُوهُم
 و چون در آن مملکت غیر خود نبیند هم خود جواب گوید که لَمْ یَلْمُوهُم الْوَاوِلَاتُ الْقَهَّارُ صَدَقَ
 سُبْحَانِی مَا عَظُمُ شَانِی وَاَنَا الْحَمْدُ وَهَلْ فِی الدَّارِیْنِ غَیْبٌ دَاشْتِالِ آن از ان مقام
 و در معنی آیه یَا آئِمَّاءَ النَّاسِ اتَّقُوا لِلَّهِ فِی الدِّینِ فرمودند که آو میمان محتاج
 حق اند سبحانه و چون حق تعالی البیلم قدیم خود میداند است که آدمی بحسب مقتضای
 بشریت بنیان دآب و اسباب دنیوی محتاج خواهد بود و لاجرم بحال قیومیت خود
 از مظاهر اشیا ظاهر گردانید تا آدمی بهر چه محتاج شود فی الحقیقه محتاج حق باشد
 سبحانه از وجه قیومیت وی تعالی نشانه و روزی بعضی از حاضران مجلس ایستاد
 ملاست همیکردند و سخنان میفرمودند در آن اثنا فرمودند بزرگواران که چه کار می کنید
 که کسی از شما نفی گیرد و بهر چه بگوید توانید خود را بگوئید می نمایند که شهوات و هیبت
 در کثرت حاصل شود بعضی معنی اِنَّمَا عَطَيْنَاکَ لَکُمْ فَرَجًا چنان تفسیر کرده اند که دادیم ترا

کوثر یعنی شهید و احدیت در کثرت و در معنی آیه کل یوم یوفی نشان سخنان سفید و نود
 و در آن اثبات تفریب گفته که بقای بعد از فنا می راد و معنی هست یکی آنکه بعد از آنکه
 سالک متحقق شد بشهود ذات و در آن رسوخ تمام یافت و استغراق و غیبت
 بشعور و در حضور با برگشت منظر تجلیات اسما و فعلی میشود و آثار اسماء کونی را در خود
 باز میابد و میان هر یک از آن اسما را امتیاز میکنند و از هر اسمی خطی خاص پیدا
 میگردد و معنی دیگر آنکه در هر آری و جزئی لایحزنی از اجزای زمان در خود اثری
 از آثار اسماء ذاتیه که آنرا در خارج مظاهر نمی باشد باز می آید و آثار فانی آثار متبوعه
 متاونه را در باطن خود درمی یابد و به اعتبار اختلاف آثار امتیاز میکنند میان هر یک
 در اقصای زمانی از ازمه و این لغایت نادر و عالی است و کمال افراد انسانیه را از ارباب
 ولایت خاصه اسمعیل سبیل ندرت حاصل شود آیه کل یوم یوفی نشان سبیل اسمعیل
 است هر دم ازین باز غبری میرسد تازه تر از تازه تری میرسد اما آنچه
 در معانی بعضی احادیث میگفتند در ضمن بهشت رختها را در دنیا بدر ششمه و در معنی
 اَلْقَتَا تَوَكُّعًا لِّیَسْفَرُوا و ند که قناعت نزد ما آنست که چون کسی نان جو یا پنجه
 یابد آرزوی نان جو پنجه نکند آنرا نشناسد آن قدر خورد که دست و پای جنبه از بر آید
 نیاز کردن و میفرمودند بروی میباید که همیشه مسیر شود و در خوردن و پوشیدن
 قناعت باید کرد و چیزی که از آن پایه تر نباشد پس دست مبارک خود را گشادند و
 فرمودند هرگاه کسی گرسنه شود یک رکعت کمرج یا آرد ویرا کفایت است
 هر که چنین کرد پیاسه و میفرمودند اگر کسی دریا بانی افتد مثلاً که در آن آب نبود
 و نه آبادانی و از هیچ عمده طعام نباشد ویرا برای طعام کاسیح و خدغه نباشد و

در باطن وی نیز هیچ انفرس نبود و می توان گفت که امر و ذوق قناعت بحقیقت حاصل
شده است و در خبر است که می فرمودند که التَّكْبِيرُ التَّكْبِيرُ سَدُّهُ تَكْبِيرٌ وَ ذَوْبٌ است بزرگ
و محمود و تکبیر دوم تعلیم است بر فغان خدای و چشم حقارت در ایشان نگریستن و خود را
از ایشان زیاده دیدن و تکبیر محض و عدم التفات است یاد و دل حق سبحانه و تعالی
بر غیر حق سبحانه با نیستی که هر چه غیر حق است سبحانه در نظر حقیر و بمقدار بشود و
حکایت التفات وی ازان منقطع گردد و این بکبر اصل است و موصول بمرتبه فنا و
می فرمودند که در حدیث وارد شده که شَیْئٌ سَوْرَةٌ هُوَ دُنْيَا بَرَأْنَتْ که در سوره بود
امر باستقامت واقع است کما قال سبحانه فاستقم كما أمرت و استقامت امریست
بنهایت معین زیرا که استقامت استقرار است در حد وسط و مجموع افعال و اقوال
و اخلاق و احوال بر و بسیکه تجاوز از اینچه ضروریست در مجموع افعال صا و در نشود
و از طرفین انحراف و تقریب مصدق و محفوظ باشد از اینجا است که گفتند اندکار
استقامت دارد و ظهور کرامات و خوارق عادات را اعتبار می نیست و در معنی
حدیث الْيَوْمَ نَشْهَدُ كُلَّ فِرْقَةٍ الْحَبِیْثِ می فرمودند مسجد می که حضرت علیه السلام نماز
می گذارد و در چندین در داشت آنحضرت صلی الله علیه و سلم در مرض اخیر فرمودند
تا اکثر فرجه را بستند و آن در که بر خانه صدیق اکبر رخن بود باز گذاشتند پس فرمودند
اَلْیَوْمَ نَشْهَدُ كُلَّ فِرْقَةٍ اَلَا فِرْقَةٌ اَبْنِیْ بَکْرَتِیْ امْرُؤِیْسَیْهَ بَاشَدِ هَمَّهَ شَکَا فَمَا اَلَا شَکَا تِ اَبْنِیْ بَکْرَ اَبَا
تحقیق و در باب سخنی دارند آن است که حضرت صدیق نارضی الله عنه کمال نسبت بحق حضرت رسول
علیه السلام بود آنحضرت درین حدیث اشارت باینجی کردند که همه نسبتها و طریقهها و جنبه نسبت حق است و
و آنچه موصول بمقصود است جزی است بصاحب و وقتی که اعتقاد و واسطه گسی را لائق باشد

و طریقه و اجگان قدس ستر هم که بجزرت صدر این اکسیر مشرب است، حیثیت این
نسبت جسی است و طریق این عسکریان بحقیقت نگاهداشت این نسبت حقیقی است
و قتی دیگر در بیان تحصیل این نسبت جسی این ابیات خوانند همیشه ما این درجه
سوی یوسف باز کن نه در شگافتن فرجه آواز کن به عشق بازی آن در چه کردنت
که جمال دوست دیده روشن است به وسیفه مودند که بعضی از کبریا طریقت
قدس ستر هم در معنی حدیثی مع الله وقت گفته است ای وقت شکر شامل و شکر
اوقات یعنی ستر حضرت نبی صلی الله علیه و سلم چون سبحانه ارتباطی و اتصال حاصل
بود بر سبیل دوام که در آن هیچ چیز کجائی نداشت اما در قوت مذکور که سبب اقل است
همه چیز را گنجائی بود از مصاحبه دنیا و محاربه اعدا و معاشرت ازواج طاهرات و
غیر آن و بعضی گفته اند لی مع الله وقت ای وقت عسکریان در وسیفه مودند که حضرت
خواجه علاء الدین فجد و اتی قدس ستره میل بقول ثانی میکردند و میگفتند که کلاماً
بر سبیل ندرت این حال واقع میشود و وسیفه مودند که در حدیث مشرب ارج واقع است
که چون جبرئیل از همراهی حضرت رسول صلی الله علیه و سلم باز ماند فرمود که تو دوت
انما لا تحسن اهل تحقیق در معانی آن گفته اند اگر نزدیک روم بقدر سه انگشتی از
مقام خود که شود ذات مع الصفات است هر آینه که میوزم یعنی منی مانم یعنی چیز دیگر
میشوم و در معنی حدیثی آفرینی ربی فاحسن ما یشی فرمودند ای بان اعطانی
المحبه الباقیه لجميع خصا لا یغوت المرصیه و الخصال الحمیده اللّٰه تعالیٰ لیا یلاکم
حضرت المحبوب در سلطوت سلطوت محبت که قطب دایره توحید است چه چیز باشد
از آنچه ملائم و مرضی حضرت محبوب نیست که مقهور و مرتفع نگردد و چه چیز ماند از خصال

حمیده و اخلاص و مروتی که حاصل نشود بعد از حصول محبت محسوسه بنا بر جمیع و قائلین
 مرادات حضرت محبوب مطلع شده خود را جز در مرضی و ملائمت حضرت محبوب
 تصرف نمیکند و طبیعت او سواد توغیث است چو آبغیر سی که او خود زبان حال گوید
 که چه کنم و نیز موند که حضرت امیر المومنین علی کرم الله وجهه فرموده اند که کشف
 الغطاء و لا اذوت یقیناً یعنی که ملائمت استعمال حضرت دوست که آن کلمه است که
 معنی آن امتناع ثانی است از برای امتناع اول پنجک پس را بخاطر نرسید و آن
 است که یقین همیشه در تزیاید است زیرا که کشف غطا هرگز ممکن نیست و این نزد
 ارباب تحقیق مقرر شده است که ذات من حیث هی هرگز ظاهر نمیشود و اگر
 از پرده صفات چون آن حقیقت همیشه در حجاب تملک و استتار باشد کشف
 غطا هرگز ممکن نباشد پس یقین لایزال و تزلزل نباشد اما آنچه در معنی بعضی از کلمات
 اولیا نیگفتند هم در ضمن بهشت رتبه ایراد مییابد رتبه در معنی آن سخن که **فَإِنْ لَمْ تَلْقَوْهُ فَاتَّبِعُوا مَعَ مَنْ يُضَعِّبُ مَعَ اللَّهِ** میفرمودند که مراد صحبت اینی حضرت
 و آگاهی است که لازم محبت است زیرا که مصاحبین را لازم است که یکدیگر
 حاضر و آگاه باشند چنین دارد شده است در توجه ایجاد می به نسبت ایشان که
فَلَا يَكُنْ مِنْكُمْ مَنْ لَا وَصْلَ الْقَابِلَةِ یعنی از جمیع اوصاف و صفات جز و صفت
 و از جمله اوصاف است حضور حضور و اتی چه حق سبحانه از لا و ابد است نزد
 حاضر است پس آنچه ظاهر است از حضور و آگاهی و افراد انسانیه از ایشان نیست
 بلکه بر تو نیست از آفتاب حضور و اتی که بر وی از مظاهر تافته و آئینا منور گردانیده
 کمال آدمی جز در آن نیست که تحقیق حال خود کرده اند آنچه که ادراک است

میکنند مدتی سعی کرد تا صد هزار دینار شود درین زمان آنچه حاصل اوست از سرمایه
صد هزار دینار در سود تجارت هر آینه بیست و نه هزار دینار حاصل او بود و در زمان بیست و نه
صد هزار دینار پس اگر وی درین زمان از کسب تجارت باز ایستد تا فاسد او زیاده
خواهد بود از اموال او میفرمودند آنچه اکابر گفته اند که من فمض غایبه عن الله طرفه
عین لم یجد طول فمضه معنی می آید آنست که دیگر تدارک زمان فوت شده هست
نمی تواند شد رشح و میفرمودند در معنی آن سخن که عسر فاکتله اند که از باب الاحوال
مسر و لن عن الاحوال یعنی استغراق و استهلاك نیز موجب ترقی نیست زیرا که تحقیق
پیوسته است و معلوم شده که ترقی باز ایستد و ادم عمل است و زمان استغراق و استهلاك
بحقیقت زمان باز ماندن از عمل است بلکه استغراق و استهلاك از احکام آن موطن
است که بطریق استعجال درین موطن ظاهر شده است اگر در موطن دنیا ظاهر نشدی
در موطن عقبی بطریق اکمل ظاهر میشی پس بنابراین تحقیق است که از باب احوال تبرا
کرده اند از احوال رشح میفرمودند که حضرت خواجه محمد یار ساقی سمره نوشته اند
که حقیقه الذاکر عبارة عن تجلیه سبحانه لذاته باجه فی عین العبد من حیثه انهم
المتکلم فرمودند این مقام بی آنکه در تها لب ذکر گوید تا دل او را دوام آگاهی حاصل
شود و بیشتر نیست بعد از آن اگر جمله دیگر بیاورد و این نیست از خود و سلب که عین حق
است از حق سبحانه تعالی پس این بیت خوانند بلیت یک جمله مردانه مستانه
بحر دیم از علم که نشتم معلوم رسیدیم به رشح و در معنی این سخن که بعضی اکابر گفته اند
سبحان من لم یجعل لنا سبیلا الا بالحق عن معرفه میفرمودند که خود معرفت است
که معلوم گردد که لا یفهم الا الله یعنی معرفت مقتضای ترکیب انسانی نیست

آنچه در ترکیب انسانی ظاهرست از معرفت از آن انسان نیست بلکه انسان آئینه شده است
 که در وی صورت معرفت من بجهانه عکس انداخته است همچنین عجزی شافی نیست حضرت
 انسان نیست چنانچه بعضی گمان برود اندک عجز از معرفت جمل است و این باطل است
 ریشه میفرمودند که شیخ ابوبکر داسطی قدس سره گفته است ان کنت قائما لم یفیک
 فانت فان بلا جمع ولا تفرقة جمع اینجا کنایت از دید توفیق در عمل و تفرقه عبارت
 از ادای وظایف عبودیت بوصف خود میفرمودند هر که مضمون این سخن را در یاد
 و ذوق دارد رک او را خلاص یافت و از تفرقه اعتبار باز است ریشه میفرمودند
 که اکابر درستی جمع و جمع الجمع چنین گفته اند الجمع ماله علیه و ماله علیک و جمع
 جمع ماله و ماله علیک و میفرمودند سبب مرتبه جمع الجمع است این بیت که حضرت
 مولوی قدس سره در مثنوی فرموده طیت ما کیم اندر جهان هیچ هیچ به
 چون الف او خود ندارد هیچ هیچ به ریشه میفرمودند که اهل ارادت بغایت کم اند
 باین تقریب گفتند که شیخی پسین یک از اکابر گفته فرستاد که اگر میدی صادق زشت
 و اید برای ما بفرستید آن بزرگ در جواب گفته فرستاد که اینجا مرید کمتر است اما هر
 شیخ میخواهد برای شما بفرستم و میفرمودند که مولانا رکن الدین اخوانی میگفت
 که من از هیچ کار خود امیدوار نیستم الا از یک کار که بغایت امیدوارم و آن منسبت
 که روزی در خدمت شیخ زین الدین کلال که از مشایخ بزرگ شیراز بود
 بطهارت مشغول بود و من کلوخ استنجای ایشان را بر خساره خود بسوادم تا بدان استنجا
 کردند و هم از وی نقل کردند که میگفت اگر صورت درویشی را بر دیوار نقش کنند
 از پای آن دیوار به ادب بپایگزینست و میفرمودند که چون شبی را ارادت

این مرتبه پیدا شد و در آن وقت تمام واسطه بود بدست محمد خبیر که از مشایخ
وقت بود انابت آورد و تربیه کرد محمد خبیر و برادرانش بنید فرستاد و صاحب کشف المحجوب
گفته است که این فرستادن از آن جهت بود که وی از تربیت شبلی عاجز بود پس
او را به جیند گماهاشت و شبلی نیز از خویشان جیند بود و جیند بیست سال ویرا
کسب فرمود و گفت وجه آنرا بر من معلوم که در ایام حکومت از تو دعا در شهر باز سیده
و بعد از آن هفت سال دیگر ویرا بخجست فلایا و طهارتخانه باز داشت تا کلونخ
استیخا و آب طهارت اصحاب تمایا ساخت و بعد از چارده سال دیر اطرقتی گفت و
بر ریاضه امر فرمود و میفرمودند که سیل ابن عبداللہ قسری مدتی مدید ریاضت
شاکه کشید و بدوام ذکر اشتغال نمود و مرتبه که روزی خون از دماغ او روان شد
هر قطره که بر زمین چکید نفس الهی برآید بعد از آن که انجمن مشغولها کرده بود پیری
او را بیا و داشت فرمود و ذکر از حضرت ایشان استماع افتاد که میفرمودند
که سخن خواجه عبدالخالق است که در شیخی را بند و ریاری را کشای در خلوت را چند
در صحبت را کشای و ذکر دوم این ابیات از مثنوی خواندند و بیست حرفه آموزی
طریق فعلی است و علم آموزی طریق قوی است و فقر خواهی آن بصحبت
فایم است و فی زبانست کارنی آید دست نه رشمه میفرمودند که بیست کار برین
گفته اند بعد نماز دیگر ساعتی است باید که در آن ساعت بهترین اعمال مشغول بایند
بعضی گفته اند بهترین اعمال آنست که در آن ساعت خوابیده است و محاسبه نیست
که اوقات ساعت شب و روز را حساب کند که چند از آن بطاعت صرف شده است
و چند بمعصیت آنچه بطاعت گذشته بر آن متکبر گویند و آنچه بمعصیت گذشته است

بران استغفار کنند یعنی دیگر گفته اند بهترین اعمال آنست که خود را بصحبت کسی
 رسانند که در صحبت وی از هر چه غیر حق است ملول شوند و بجناب حق بجا نه مایل و
 بنزد پاهای تحقیق گفته اند بهترین اعمال آنست که بواسطه استعمال آب ان از غیر حق بجا نه
 ملول شوند و بحق بجا نه مایل نشوند و در معنی که از صحبت اجنبی قنوت نسبت میشود و فرمودند
 که روزی فتوری بوقت شیخ ابو یزید قسری راه یافت فرمود و بگوید که در مجلس
 بیگانه پیدا شده است که این قنوت نسبت و نسبت بعد از جستجو بلین گفتند بیگانه است
 فرمودند که در عصای خانه طلبید عصای بیگانه یافتند و در آن یافتند فی الحال
 واجد وقت خود شدند و آن تفرقه جمعیت مبدل گشت و فرمودند که خواجه احمد
 پسوی را روزی در نسبت فتوری شده است فرمودند که بیگانه درین صحبت
 است بواسطه و سر رشته نسبت گم شده است بعد از تفحص بسیار در صفت گفتن بیگانه
 یافتند بیرون افکندند فی الحال جمعیت و صفا وقت فرمودند آن نفس و دل در
 مرتفع شد یعنی فرموده اند که یکبار از اصحاب جامه بیگانه پوشیده بود و در محله که
 وقت انعقاد صحبت بود و مجلس حضرت ایشان در آمده بود بعد از لحظه آن حضرت
 فرمودند که درین مجلس بوی بیگانه می یابم پس آن عزیز را گفتند که این بوی
 از قومی آید مگر لباس بیگانه پوشیده آن عزیز برخاست و از مجلس بیرون رفت
 و آن جامه را از بر کشید و در انداخت و باز آمد ریشه و میفرمودند که تا پیش
 جمادات از اعمال اخلاق مردم پیش از باب تحقیق امری مقرر است حضرت شیخ
 محی الدین بن عربی قدس سره درین باب تحقیقات بسیار دارند و آن تا پیش
 جمادات تا خاتمی است که اگر شخصی انفعیل عبادات را که نماز است در موضع

او آنگه که آن موضع از اعمال اخلاق ناپسندیده و جماعتی متاثر شده باشد به احوال
 این عمل را برابر آن عمل مزدوری نیست که در موضع او آنگه که متاثر از جمیعت این
 جمیعت شده باشد از نجاست که در کعبه نماز در حرم مکه بایست با همتا در کعبه
 در غیر آن همیشه نمودند که طالب این نسبت را عمل کردن باین رباعی حضرت عسکریان
 از لوازم است بلیت با هر که نشینی و بشد جمع دولت مده و در تو ز میر رحمت آب و گلست
 از صفت وی اگر تیر آکنی مده هرگز نکند روح عزیزان بجاست مده و میفروند
 که شیخ ابو طالب مکی قدس سره فرموده اند که جندی کن که ترا هیچ بایستی غیبه
 حق سبحانه نباش چون چنین شدی کار تو تمام شد دیگر آنکه ظاهر نشود از احوال و
 سواجید و کرامات غم نیست رتبه و میفروند که توحید درین روزگار آن شده است
 که مردم بیازار میروند و در لپران ساد و رومی بگردند که ما شاهد حسن و جمال حق
 میکنم نمودن باشد ازین شاهد پس فرمودند که حضرت سید قاسم قدس سره بدین
 ولایت آمده بودند جمعی از مریدان ایشان در بازارهای میگشتند و لپران آمد
 پیدا میکردند و بایشان تعلیم می ورزیدند و میگفتند مادر و صوره بیه شاهد و جمال حق
 میکنم گاهی حضرت سید میفرمودند که این خوکان من بکار افتند ازین سخن چنان معلوم
 شد که آن طائفه در نظر بصیرت ایشان بصورت خوک نمیدانند و میفروند
 که مشایخ طریقت قدس سره در اصطلاحات خود لفظ شاهد مفتون و مفتون بانشاء
 آورده اند بعضی منی آنرا ظاهر بشوخی گفته اند که مراد از شاهد بیه شاهدی است
 و از مفتون بایشان آن طائفه را که از نظر عشق و محبت نسبت بنظر هر جمیل بنگاه
 سید از ندین سر فرمودند که این نسبتی است بغایت مذموم و خطیبه نفس را در آن

مداخل است یکی از اکابر فرموده است که گرفتار نفس را در مشاهده شاه صورت هیچ و کلی
خطی مانند آخر خط روحانی خود باقی است و آنرا انکار نمیتوان کرد همچنانکه سالک را
از لذات نفسانی که حجب ظلمانی است گذشتن واجب است از خطو نظر روحانی که حجب
روحانی است هم گذشتن لازم است رتبه و میفرمودند که اکابر رتبه گفته اند هر چه
دوستانم که از کسی بتو واقع شود باید که بحقیقت دانی که توانی اگر ترا شک و خوک
و امثال آن گویند یقین کنی که توان از آن صفات حصه است چرا که آدمی نشو و نما
همچنانکه صفات ملکی دارد از صفات سبعی همی نیست خالی نیست یکی از اکابر پیش
جنید قدس سره نشسته بود شبی در آمدن بزرگ ویرایش جنید بسیار تامل
کرد و بعد از آنکه سخن وی تمام شد جنید فرمود که اینهمه تعریف آن خوک را کردی
آن بزرگ بغایت منفعل شد که بواسطه تعریف وی شیخ شبلی را خوک خواند اما در ظاهر
و باطن شبلی از آن سخن هیچگونه اثر نگرفت و هیچ تغییری راه نیافت
رتبه میفرمودند و لیشی آنست که پیر هر قدر کس فرموده است که خاکی بخیت
و آبی بر آن ریخته نه پشت پا را از آن گرد می و نه کف پا را در وی و خلاصه در ویشی
آنست که انهمه کس بار کشد و بر سجکس باز نهند نه بحسب صورت نه بحسب معنی و میفرمودند
که بربلاهای حق سبحانه صابر بلبک شاگرد بیاید بود زیرا که حق سبحانه را بلاهای صعب تر
از یکدیگر بسیار است پس فرمودند که خدمت نظام الدین قدس سره می گفتند
که دو برادر تو امان بودند که بیک شکر آلوده بودند و پشت ایشان بر یکدیگر چسبیده بود
چون بزرگ شدند دائم زبان بشکر آتی جاری داشتند کسی از ایشان پرسید که
با وجود چنین بلائی که بر شما واقع است چه جای شکر گذار است ایشان گفتند که ما

سید انیم کہ حق تعالیٰ را بلامای ازین صعب تر بسیار است برین بلا شکر گویم مبادا کہ
 بلامای عظیم تر ازین مبتلا شویم ناگاہ یکی از ایشان بمرد آن دیگری گفت اینک
 بلامای صعب تر پیدا شد اگر این مردہ اکنون از من قطع میکنند من بسند می میرم اگر
 مردہ کشتی بیاید کرد تا و فتنیکہ بدن وی فرسودہ شود و ریزد و میسفر بودند کہ شیخ
 ابو یزید گفتہ است کہ سی سال است کہ با حق سخن گفتیم و حق سخن شنیدیم و خلق چنان
 کہ بایشان میگویم و از ایشان می شنوم معنی این سخن آنست کہ آنچه از منظر ظاہر است
 نہ از منظر است و میسفر بودند کہ حضرت خواجہ بہاؤ الدین قدس سرہ فرمودہ اند
 کہ من دو کس دیدہ ام در مکتب مبارک کہ یکی بنایت بلند بہت و دیگری بہت بہت
 بہت بہت آن بود کہ در طواف دیدم شخصی را کہ دست در حلقہ در خانہ زدہ بود و در چنان
 جایی شریف و چنان وقتی غم نہ از حق سبحانہ چیزی میخواست و بلند بہت آنکہ در بازار
 مینا جوانی دیدم بچاہ ہزار وینار کما بیش سودا خرید فروخت میکرد کہ دان فرصت
 یک لحظہ دلش از غیر حق سبحانہ غافل نشد از غیرت آن جوان خون از درون من
 برآمد و میسفر بودند کہ ابو یزید قدس سرہ در راہی میرفت سگی ترشدہ پیش وی آمد
 وی دامن در چپہ سگ بزبان فصیح بادی سخن آمد و گفت اگر دامن تو بر من خورد
 یہ آبی پاک میشدی اما این دامن کہ از من در چپہی و خود را پاک ترازن دیدی
 یکدام آب نشسته خواهد شد رشعہ شخصی در مجلس حضرت ایشان چون اہل مراقبہ
 گردن کج کردہ بود و خود را مراقب و مشغول فرامی نمود و ایشان با وی متنبشہ
 فرمودند کہ شخصی در صحبت مولانا نظام الدین میر میسر انداختہ بود و فرمودند سزاوارکن
 کہ می بینیم از تو و دومی برآید ترا بہ مراقبہ چہ نسبت بہت سالہا ترا کلون استیجا میتا

میباید ساخت و نجاست از میرزا و در میباید انداخت تا نشاء استه آن شوی که ازین طریق
 با تو خنی توان گشت مراقبه خود به نور کجاست رتبه و قتیکه حضرت ایشان فقیری را
 اجازت مراجعت بجز آسان میدادند فرمودند که من چون از خدمت خواجه علاء الدین
 غجدوانی جدا شدم گفتند با خود قرار ده که تا فلان موضع از نسبت خود غافل نشوم
 چون آنجاری باز موضع دیگر را نشان ده و تا آنجا خود را بر نسبت راست گیر
 همچنین موضع بموضع و منزل بمنزل و درش این نسبت بحکم تا وقتی که ملکه حاصل شود
 و میفرمودند که اگر سید الطایفه جنید قدس سره منقول است که میفرمودند هر صاوت
 آنست که مدت قریب به سبست سال کاتب شمال چیزی بر دی ننویسد یعنی این سخن
 نه آنست که مرید محصومی بود که درین مدت هیچگونه جریبه طلب نمیشود بلکه تا زمانی
 است که پیش از آنکه کاتب شمال چیزی نویسد بتدارک آن مشغول شود و آنرا از خود
 دفع کند بوجهی از وجوه و میفرمودند که حضرت خواجه عبدالخالق غجدوانی قدس سره
 فرموده که گرائی از خلقت میباید داشت و این نمیشود الا بحسب حلال دست
 بکار و دل به یاد طریق خواجگان امری مقرر است و میفرمودند که خواجه محمد علی
 زندی فرموده اند که زندگی دل را درجات است زندگی دل حاصل نمیشود حسیه
 باقتصاد و اقتصاد و دوام ذکر است در نوم و لقطه ذاکر در نوم آنست که در خواب بنید
 که ذکر میکند این ذکر را که در خواب گویند حضرت شیخ محی الدین عربی و بعضی دیگر
 از شاخ طریق موجب ترقی نمیکویند چرا که ترقی متوسط بعمل است که ناشی از علم باشند
 و آنچه که در خواب دیده میشود که بزرگ مشغول است نه ازین قبیل است رتبه
 و میفرمودند که حضرت خواجه محمد یار سافه فرموده اند که مداومت بر ذکر بجای میسر است که

حقیقت ذکر با جوهر دل یکی میشود معنی این سخن تواند بود که آن باشد که چون حقیقت ذکر
 امری است منزله از حرف و صوت و جوهر دل که عبارت است از لطیفه مد که وی نیست
 منزله است از شائبه کیفیت و کم پس بواسطه کمال شغل این لطیفه باین امر منزله از حرف و صوت
 میان ایشان اتحادی شود و وصف یکی دیگر انگیزی رسد نماید در آن و آن ذکر بواسطه
 استیلا می مذکور بر هیچ تفرقه تمیز نتواند کرد میان دل و حقیقت ذکر چه دل ادراک مذکور
 از تمام طریقه‌ها می شود که غیر مذکور در اندیشه او گنجائی ندارد و میسر می‌دند که در می‌بند
 مولانا نظام الدین خاموشی رفته و ایشان با جمعی از مولای مباحثه علمی در میان داشتند
 و سن خاموش بودم تا فارغ شدند و لانا روی بنفیر کردند فرمودند سکوت و آرامی به باشد
 و کلام باز فرمودند بنیم اگر آن مرد از قید سستی خود باز رسته است هر چه کند مانع نیست
 و اگر بخود گرفتار است هر چه کند بروی تادان است حضرت ایشان فرمودند که ما از خود
 مولانا نظام الدین سخنی بهتر از این نشنیده‌ایم رستم می‌فرمودند که خدمت مولانا نظام الدین
 سیگفته که شریعت و حقیقه و طریقت را در همه چیز بیان میتوان کرد مثلاً دروغ گفتن
 که نهی به نسبت آن واقع است اگر کسی از ابسی مجاهد و بر سر پوت استقامت باشد از
 زبان دور گرداند که اختیار دلی اختیار از زبان صادر نشود و این شریعت است لیکن
 با وجود این می‌تواند بود که در باطن داعیه دروغ گفتن باقی باشد سعی و مجاهد و در آنکه
 از باطن داعیه دروغ گفتن دور شود این طریقت است و چنان شدن که با اختیار
 دلی اختیار از دروغ گفتن بیاید و از دل دند از زبان این حقیقت است حضرت ایشان
 این سخن را از خدمت مولانا بسیار نقل میکردند و اشعاعان می‌فرمودند و می‌فرمودند که
 حضرت خواجہ بہاؤ الدین قدس سرہ فرمودہ اند کہ در بدایت جذبہ فرا گفتند درین راه

چون منی آنی گفتم باین شرط که هر چه میگویم و میخواهم آن شود خطاب رسید هر چه که ما
میگویم و خواهیم آن میشود و گفتم من طاقت این ندارم مدت پانزده شبانه روز مرا بمن
گذراشتند احوال من خراب شد و تمام خشک شدم چون بسره صدامیدیدی رسیدم خطاب
رسید که بالا هر چه تو میخواهی همچنان باش گو که حضرت ایشان فرمودند که در مقامات
حضرت خواجه همین قدر نوسخته اما حضرت مولانا یعقوب چرخ از حضرت خواجه نقل کرده اند
که چون خطاب رسید که بالا هر چه تو میخواهی همچنان باش گو که من اختیار طریقه
کرده ام البته موصل باشد روزی حضرت ایشان با جمعی از اصحاب تندر شده فرمودند
که شمار باز این طریقه نمیتواند کشید این طریق نجایت دقیق است از مراد خود گذشته
و بر مراد دیگری ایستادن کاری بس بزرگ است از شما این کار نمی آید اگر میگویم
که حال را دید و خوک بانی کنیز و بت پرستید فی الحال رقم کفر بر من میکشید این کار
نه کار شماست شما کجا و این طریقه کجا فرمودند و رحمانخانه حضرت خواجه بها و الدین
دو کس از مولی در خدمت ایشان میبودند بحث ایمان میکردند قیل و قال ایشان
و در روز از کشید حضرت خواجه آن گفتگو را می شنیدند آخر هر دو عسیر میآمدند با آنها فرمودند
که اگر صحبت مرا میخواهید شمارا از ایمان بپاید گذشت ایشان نجایت مضطرب
شدند مدتی در آن اضطراب میبودند تا آخر معنی آن سخن بر ایشان ظاهر شد رفته
روزی حضرت ایشان یکی را مخاطب ساخته فرمودند که اگر در صحبت بها و الدین قدس سره
ترافیتی حاصل شده باشد بعد از آن بصحبت بزرگی دیگر افتی و از وی همان نسبت
را باز یابی چه میکنی خواجه بها و الدین را میگذاری یا نمیگذاری پس فرمودند که از
هر جایی دیگر که آن نسبت را باز یابی باید که آنرا هم از بها و الدین دانی و فرمودند که

یکی از مریدان قطب الدین حیدر بن خانقاه شیخ شهاب الدین سهروردی افتاد
 بنایت گرسنه بود روی بجانب ده پیر خود کرد و گفت شنیدم قطب الدین حیدر
 شیخ شهاب الدین از حال وی آگاه شدی و مرا گفت تا طعامی پسین دمی در
 چون در پیش از طعام فارغ شد بار روی بجانب ده پیر خود کرد و گفت شنیدم
 قطب الدین حیدر که ماهی سیج جاف و گله‌اشتی چون خادم نزد شیخ رفت از دست
 پرسیدند که چون یافتی آن درویش را گفت سهل کسی هست که طعام شما بخورد و شکر
 قطب الدین حیدر میکند شیخ فرمودند که مریدی از وی باید آموخت هر جا که فامده
 میاید از حرکت شیخ خود میاید چه بظاهر چه بباطن باین تقریب میسر و دند چون
 مریدی صادق و شیخی اکمل که از شیخ خود میاید ویرا جاست است که از کابل سیر و باطل
 پیوند و فرمودند که شیخ ابو عثمان چیری قدس سره گفته است که مرا از مبادی حال
 در خاطر میبود که از مبادی و اوقات این طائفه بهره مند شوم اتفاقا مجلس وعظ شیخ
 یحیی ابن معاذ را می رسیدم دل من آنجا آرمید ملازم وی شدم بعد از آن صحبت
 شاه شجاع کرمانی افتادم چون پیش وی در آمدم مرا از مجلس خود بیرون کردند
 و فرمودند که می برجا پرورده است از وی کاری نمی آید با خود گفتم سر من است
 و این آستانه بعد از مدتی مر صحبت خود راه داد و چندگاه در ملازمت وی بودم درین ایام ویرا است
 ریاست شیخ ابو حفص صدق قدس سره شدند نیز در ملازمت وی رفتم چون صحبت شیخ ابو حفص افتادم مرا
 از من بودند اما شاه شجاع نمیتوانستم گفت که اینجا میباشم چون وقت رفتن شد شیخ ابو حفص شاه را
 گفتند ما را این جوان چه خوش است ویرا اینجا گذارید مرا گذاشت و رفت کار من در صحبت
 و خدمت شیخ ابو حفص تمام شد و میفرمودند که یکی از اکابر دین بد بسجده رسید شیطان را دید

که سرسبزه ازان سجد برین بزرگ نظر کردند و دید که در سجده نماز یکبار و مرد دیگر نزدیکی
نمیکرد و در خواب است از وی پرسید که ای ملعون درین جدیده کار آمدی گفتند پنجم آنست که بنویسند نماز
برین سبلی فاسد گردانم اما هیبت و مقام آن خفته ماند که داشت از وی پرسیدم هر یون فتم و میفرمودند که
حضرت سید قاسم قدس سره گفتند که روزی در مجلس مولانا زین الدین ابوبکر تائبا و شیخ شسته بودم و مردیکه
یکی از شاخ وقت بود و آن مجلس حاضر بود مولانا از او پرسیدند که شیخ خود را بنشیند دست میداری یا
امام ابوحنیفه را نمزد گفت که شیخ خود را خدمت مولانا از آن سخن بسیار غضب شد و بفرمود که آنرا در سنگ
خاوند و برافروختند و برآوردند و من به اینجا نرفته بودم بعد از لحظه خدمت مولانا بایرون آمدند
و مرا گفتند بآن مرد غضب کردیم و در رکاو و درشت گفتیم بیاتار ویم و عذر خواستی کنیم بهم هر چه خدمت
مولانا روا نشدیم و آن مرد را به پیش آمد و گفت من بعد از خواهی می آمدم و پنجم آنست که بخدمت شما
عرض کنم که چندین سال است که ندهب امام اعظم بودم و هیچ یک از صفات ناخوش من کم نشد و چند
که در ملازمت این عزیز شدم از همه ناخوشیها برگزیده شدم اگر اینچنین کسی از امام اعظم دوست تر دارم چه
مانع است اگر در کتابها نوشته اند که اینچنین دوستی ندم و هست نهی کرده آید از آن برگردم خدمت مولانا را
عذر خواهی بسیار کردند و تحسان نمودند و میفرمودند که بهم را می خدمت مولانا سعاد الدین کاشفی ملا و
شیخ بهاد الدین عمر قدس سره میفرم در راه خدمت مولانا سعاد الدین میگفتند که قطعی میخواهم که در باطن ما
تصرفی کند و ما را از اخلاص که داند امثال این سخن میگذاشت چون بلازم شیخ رسیدیم ششم شیخ
روی به مولانا سعاد الدین کردند و گفتند از تصرف کردن چه میکنند تصرف بیاطافه بدیش از آنست که بعضی
موانع که عارض است و کسی شده است بوی مطهر تاثیر صحبت ایشان تفع میشود و آن استعدا بعد از نفع مانع
قبول میباشد کند و ساکن است و خود امر که مقصود او باز نیاید حضرت ایشان نمودند که حضرت شیخ
بهاد الدین عمر را در خدمت مولانا سعاد الدین نیافتند مقصود ایشان چیز دیگر بود و در نتیجه خواجگان تصنیفی

میباشد بنوعی که بعلت توبه باطن غالبی میشوند و از هر کس از آن توبه باطن برآید ایشان را سبب
و قسای حاصل میشود و در بعضی آن ارتباط و اتصال خواهد بود میان دل ایشان با حق آن غالب
واقع میشود بطریق انعکاس از دل ایشان بر توبه باطن می نمایند و این معنی است که شیخ
از استعداد انسان است که بظرف انعکاس می آید استعداد آن طالب ظاهر شده همچنین
امری را از استعداد خود نمی باید طلبید مگر اگر این ارتباط متصل شود آنچه بطلبیدن
انعکاس حاصل شده بود و صفت دوم پذیرد و خدمت مولانا سعدالدین همچنین امر
می طلبیدند که از خارج استعداد خود وصل کنند تا آنکه آنچه در استعداد ایشان است
ظاهر شود و پیغمبر مودند که صاحب بحر اقیانوس شیخ نجم الدین دایه قدس سره فرموده
در نیا که چاکس قدر صحبت او لیان داشت و خواهد داشت و پیغمبر مودند که شیخ
ابوالقاسم گرگانی گفته اند با کسی سخن است که همگی نوا و شوی یا همگی او شود یا نه
از در حق سبحانه تعالی نمیشوند و تومانی و نه او کسی را در مجلس حضرت ایشان بخاطر
گذشت که چه باشد که آنحضرت در باطن من تصرفی کنند حضرت ایشان در باطن وی تصرف
شده فرمودند که کمال تصرف وقتی واقع خواهد شد که من نوشوم یا تو من شوی پس آن سخن پیغمبر
را قدس سره بر زبان رانند که عبد اللہ مدوی بود به بیابانی رفت بطلب آب زندگانی
ناگاه فرارید بحر فانی آنجا یافت چشمه آب زندگانی چندان بخورد که نه وی ماند و نه خرگاه
و پیغمبر مودند که از شیخ ابوسعید بن ابوالخیر منقول است که فرموده اند هفت صدقین از
مشایخ طریقت در بابیت تصوف سخن گفته اند تمامترین و بهترین همه اقوال این است
که **التصوف صرف الوقت بما هو أولى به** فرمودند که شیخ ابوالسود قدس سره
صحاب خود را میگفته است که پیش ما با گوشت فدیید میاید با گوشت جدید میاید

حضرت شیخ محی الدین بن محمد بن فرموده اند که مقصود شیخ ابوالسعود از این سخن
 آنست آموختن بود مرا احباب خود را یعنی بهر اراد و حقائق مردم پیش من میا نید
 بلکه بخیری آید که آن خاصه شماست و از پیشگاه دل شما سر زده باشد و میفرمودند که
 سید الطائفة ضیاء قدس سخن بصرفه میگفتند روزی معارف ایشان بی اختیار بگفتند
 و بدید که اهل مجلس استعداد ادراک آن نیست فرمودند که تفحص کنید شاید که کسی درین
 نزدیکی باشد که استعداد و قابلیت وی جذب این حقائق کرده است بعد از تفحص
 بلخ حسین بن منصور حلاج را یافتند که در گوشه نشسته بود و بهر بحیب فرورده شیخ
 هرگز پیش وی سخنان بلند نمی گفتند چه برایشان ظاهر شده بود که وی روزگرافشایی
 این سخن خواهد کرد شیخ فرمود تا در اذان مجلس اخراج کردند و میفرمودند که هست
 مولانا نظام الدین قدس سره میگفتند شیخی آنست که کسی خود را بنظر مریدان تجمل
 تجمل تواند گردانید زیرا که تا جمال نباشد را بطه مرید یا مراد بر وصف محبت که موجب
 جذب و تصرف بهانست محکم نمیشود و این را مانند غیر عقل سید انتم لکن بار آخر است
 آن نیست که همیشه تکلف کنم و خود را بجمال نمایم تا سبب فتور عقاید مردمان نشود و از اینجا
 که سنت شد شانه کردن محاسن و نیایوسن و ستار و غیر آن از چیزهایی که تعلق بهر بیت
 خاطر دارد و میفرمودند که خدمت مولانا یعقوب علیه الرحمة فرمودند که در ترنم صحبت
 شیخ سیدم که بمالقه عظیم داشت و آنکه کار مریدی شیخ از پیش منیر و دبا و می گفتم
 از مضمون آیه که میگویم و میگویم و میگویم و میگویم و میگویم و میگویم و میگویم و میگویم
 بوجوب کتاب و سنت کفایت است و لازم نیست که کسی را بحسب ظاهر پیری و مقتدا
 باشد آن شیخ حضرت مداین سخن را بحضرت خواجہ بزرگوار و الدین قدس سره عرض کردم

حضرت خواب را استحضار فرمودند و تلقی قبول نمودند و روزی بتقریب توقیر و تعظیم
 ساوات میفرمودند که در دیاری که ساوات میباشد من پنجو هم که و آن دیار هاشم
 زیرا که بزرگی و شرف ایشان بسیار است و من بجن تعظیم ایشان تیم نمیدانم نمود
 پس فرمود که امام عظیم رضی الله عنه روزی در مجلس خود چند بار بر پای برخاستند
 و کسی موجب آن نداشت، آخر یکی از علامه امام آن سبب پرسید فرمودند که کسی
 از ساوات علوی در میان این اطفال هست که در سخن مدرسه بازی میکند هر بار که
 جوفه این در سس میرسد و نظر من بر دی می افتد بتعظیم می بخیزم و میفهمم و میفهمم و میفهمم
 بایکی از اکابر سمرقند گفتم که اگر کسی در خواب بیند که حق تعالی مرده است تعبیر آن
 چیست وی گفت که اکابر گفته اند اگر کسی در خواب بیند که پیغمبر صلی الله علیه و سلم
 مرده است تعبیر آن آنست که در شریعت این صاحب واقعه قصوری و مقوری
 شده است و آن مردن صورت شریعت است این نیست مثل آن رنگی دارد و حضرت
 ایشان فرموده اند که میتواند بود که اگر کسی را حضور مع الله بوده باشد ناگاه آن
 حضور نماند تعبیر آن مردن این باشد یعنی نسبت حضور و شهود او ناپا و دشوار
 رشحات گوید که حضرت مولانا نور الدین جامی این را تا دیله دیگر کرده اند که میتواند بود
 بحکم آنکه کریمه فراموش است این استحضار الله بود که یکی از بادهای که صاحب واقعه از خدای خود
 گرفته است از دل وی سخت بند و ناپا و شود آن مردن خدای عبارت از
 ناپا و دشوار این ناپا و پس این خواب دلیل باشد بر آنکه حضور و زیاد شده باشد
 و میفرمودند که کشف قبور آنست که روح صاحب قبر متشکل شود و بصورتی مناسب از
 صور مثالی و صاحب کشف و پیرا در آن صورت بدیده بصیرت مشاهده میکند و ناچار

شیاطین را قوه مثل و تشکیلی بصورت و اشکال مختلفه میباشد ازین جهت خواجگان ازین
کشف اعتباری نگرفته اند و طریقه ایشان زیاده فبورا نیست که چون بسیر قبر عسکری
رشد خود را از همه نسبتها و کیفیتها منتهی میسازند و منتظر نشینند تا چه نسبت ظاهر میشود
از ان نسبت حال صاحب قبر معلوم کنند و طریق ایشان در حجت مردم بیکانه هاشم
برین وجه است که هر کس پیش ایشان نشیند بباطن خود نظر نکند هر چه بود از ان بیک
ظاهر شود و مانند که این نسبت از وی است و ایشان را در ان دخلی نیست بحسب آن
نسبت بوی زندگانی میکنند از لطف و قهر و حضرت شیخ محی الدین بن محمد بن این را
تجلی متبایله گفته اند و در این معنی بواسطه کمال جلا و صفا است که باطن منور ایشان را
جمل است و آئینه حقیقت ایشان از نقوش کونیه پاک و صاف شده است و بسبب
کمال محاذات که بآن ذاتی کم و کیف دارد خبر تجلی ذاتی از او هیچ نمانده و هرگاه که
ویرا بطبع وی بازگذازند غیر آن امری بقیست هیچ چیز دیگر در وی ظاهر نخواهد شد پس
هر چه در آئینه پیدا خواهد آمد از آن او نخواهد بود بواسطه تقابل شخصی خواهد بود که در و
شکاف گشته و مویده این قول نموده که روزی خدمت مولانا نظام الدین بفقیر
گفتند که امر در بطواف فزارات و ولایت شاش میرسیم در ملازمت ایشان رفتیم
خدمت مولانا بر سر قبر بسیار نشستند بعد از ان کیفیت تمام برخاستند و فرمودند
بر صاحب این قبر نسبت جذب غالب بوده است و آن قبر خواجده را بهیم کیما گوییده است
که از عهد و بان زمان خود بوده است بعد از ان بسیر قبر دیگری رفتند و لحظه توقف
کرده بعد میرون آمدند و فرمودند که نسبت علمیه بر صاحب این قبر غالب بوده است
و آن قبر شیخ زین الدین کوهی عارفان بود که از علمای ربانی بوده است و غیره فرمودند

که نزد ارباب تحقیق مترشح است که ترقی بعد الموت واقع است ضمن حضرت شیخ
 محی الدین عربی ناظر باین است که ایشان فرموده اند که در تجلی از تجلیات به ابو الحسن
 نور می جمع شد و در انقیاد که در دوزخین سیراب شد گشته که گفته که گفته توحید از غیر
 سیراب نشو و خجل شد گفتم چه که دون از عالی فرا گیر و از غیر فرا گرفته است و غیر ازین
 سخنان ارباب تحقیق بسیار است که دلالت میکند بر ترقی بعد الموت متعجب از سخنان
 گوید که حضرت شیخ محی الدین در بعضی از مواضع فتوحات گفته است که ازان مردم که
 نفی ترقی بعد الموت گفته اند یکی شیخ ابو الحسن نورسیت پس حال بعد از موت از او
 بیرون نیست با علم یقین انسته که ترقی واقع است یا دانسته که واقع نیست
 اگر دانسته واقع است ثبت المدعی و اگر دانسته که واقع نیست این علم دیگر است که
 بعد الموت او را حاصل شده پس بهر حال بعد الموت واقع است انتهى روزی در وقت
 فقر میفرمودند که حق سبحانه بعبودت عظم این خطاب کرده است که یا غوث الاعظم
 قُلْ لِّاَصْحَابِکَ بِاخْتِیارِ الْفَقْرِ ثُمَّ بِالْفَقْرِ فَاَوْفَوْا نِعْمَ فَقَرَّحُمْ فَلَا تَهْمُ اِلَّا اَنَا وَیَفْرُو دَنَدَ کَ
 بعضی اکابر طریقت گفته اند که بعد کن تا عمل خود بگور نمیری معنی این سخن گویا اینست
 که میدانی که هیچ عمل تو مستند نیست قائم بوفیق حق است سبحانه و میفرمودند که سخن
 بعضی اکابر است که حق سبحانه در مرتبه واحدیت اگر خواهد خود را می شناسد معنی این سخن
 اینست که در مرتبه حقایق مجزوه انسانی که با اصطلاح بعضی مرتبه واحدیت عبارت
 از انست اگر خواهد عملی و استعدادی خاص از خود کرامت فرماید که بآن علم و استعداد
 حاصل انسان ویرا شناسد و چون خیر بعلم وی ویرا نتوان شناخت پس شناسای
 وی غیر وی نباشد و میفرمودند که شیی خواجه باقی المی داشت خواب زلفت من نیز

از المومی خواب نرفتم پس فرمودند گشتن کسی میباید که دیرا کسی علقه باشد و از الم
 متاثر نشود بلکه باید که چنان شود که هر چیزی را که الم رسد از آن متاثر شود و یک بار مرکبی
 را چوبند و در چنانچه شود که هر چه را که رسد از آن متاثر شود و یک بار مرکبی را چوب
 زو و چنانچه خون از پهلوی او بکشد از پهلوی او بیزید بسطامی نیز خون بکشد درین سخن
 که حضرت ایشان فرمودند اشارت است به تحقیق مقام جمیع و بیان آن مقام در آنکه
 حقائق پناهی مولوی جامی آنجا که ملاقات ایشان با سالدین محمد مذکور شده درین
 رشته ایراد یافته و میفرمودند که در مجلس شیخ بهاء الدین عمر بودم که کسی از ایشان پرسید
 که بعضی محققان در او اهل حال گفته اند که ممکن عین واجب است و در آخر از آن سخن
 برگشته اند و گفته اند که بیاک واجب عین ممکن نیست آن چیست حضرت شیخ در جواب آن
 فرمودند که آن سخن اول را در حال عدم اشتقاق گفته اند و این سخن ثانی را در حال
 اشتقاق حضرت ایشان بحدی محلی خطاب کردند که فرمود در میان این
 دو سخن چیست بیکس تماخی نکرد و چیزی نگفت حضرت ایشان بنسب بواسطه آنکه
 جمعی از امرای ترخان در آن دید هیچ نفرمودند فصل در سخن نامی خاصه که از بهر باب بزرگ
 میراندند میفرمودند که حضرت شیخ بهاء الدین عمر قدس سره از من پرسیدند که مبتدی را
 سفر چه افتاد است من خود را از جواب عاجز فرمودم بنابر عبارات او با ایشان
 مباحثه کردند که بگویند در شهر مشهدی را خبر ایشانی دل هیچ حاصل نیست پس حضرت
 ایشان فرمودند که سفر و قسری بسیار است که صفت نمکین حاصل شده باشد با اعتقاد ما
 مبتدی را سبب مناسب نیست و ایراد گرفته میباید شصت و شصت نمکین حاصل
 میباید که کسی را که بدین طریق مشغول است هم در شهر و ولایت خود بودن اولی است

ازیرا که تشیع و ملاست غریبان و آشنایان و ناموسیان از مردمان و پیران می آید
از آنکه سیلان شرعیت کاری کند و ترکیب نماید منی شود و نسبت از مشایخ بر خیزد
آن رفته اند و گفته اند که مبتدی را سفر می باید کرد تا بسبب مهاجرت اربابان و نسبت
افخوان از جنسی عادات رسمی و مالوفات شعبی خلاص شود و بواسطه ریاضات و
مجاهدات که از لوازم سفر است ویرانی الهیامیه تصانیف و ترکیب حاصل گردد اما آنچه منتقد
خواجگان است در باب سفر و اقامت آنست که مبتدی را چندان سفر می باید کرد که
نحوه را بصحبت غریزی ازین طائفه رساند بعد از آن باید که ترک سفر کرده و خرامت
و ملازمت دیرال لازم گیرد و بر کار چید تا وقتی که ملکه نسبت آن غریبان حاصل کند و
این نسبت ملک وی شود و اگر در شهر خود چنین کسی یا بالبعثه از صحبت وی در نزد
وی هیچ طرف نرود و غیر این هر چه که موجب تشیع اوقات است و فرمودند که
شیخ ابو یزید قدس سره در بدایت حال از بسطام سفر کرده و بصحبت یکی از مشایخ نسبت
رفت آن بزرگ فرمود باز کرد که از آنجا که قدم برداشته آمد به مقصود و از آنجا که
وی بازگشت و نیز ماری داشت بخدمت و طلب ضامی وی قیام نمود و مقصود
وی حاصل شد حضرت شیخ محی الدین عسکری این سخن را چنین تاویل کرده اند که
اشارت بزرگ بر آن بوده است که آنچه مقصود حقیقی و جمیع از من و او مکنه محیط است
و هیچ جا از احاطه وی خالی نیست پس بایزید را بر آن سرگاه ساخت که در طلب
بقطع مسافت حاجت نیست و فرمودند که سالک باید که راه مذلت و خواری سپرد
برای حصول هستی تا بحال مشاهده لاهوتی در مرتبه نیستی بیند و فرمودند هرگاه
که از خواری و دشنام مردم خوش بر نیاید هرگز بوی از معانی مردان به شام جان او

انخواهد رسید زیرا که نزد اهل تحقیق لا فاعل فی الوجود الا الله امری مقرر است پس چه
 از محبوب رسد از دشنام و خواری محب باینها را مایه سرور و موجب حضور و خواهر بود و
 میفرمودند هر که نسبت کسی بخیری گوید که اذن نقصان لازم آید البته آن کس را
 ناخوش خواهد آمد و آدمی مجبور است بآنکه از نسبت نقصان بوی متاثر شود و ناخوش
 گردد و کلام آنست که این ناخوشی را از خود دور کند و این معنی حسنه بر جمع بجناب
 حق سبحانه و تعالی بدست بزرگ و مراقبه میسر نمیشود و سلوک نزد ارباب طریقت معتبر این
 و میفرمودند که یاران ما همیشه شجوع قدوس میگویند اگر ناگاه کسی ایشان را خیری
 که ملائم طبع ایشان نباشد بگوید متاثر و متغیر شوند اگر شجوع قدوس گویان
 این تاثیر و تغیر را از خود دور بیکردند که بهر خیری متاثر و متغیر شوند ایشانرا سبب
 میبود و میفرمودند که هیچ چیز حقیقت انسانی را چنان پاک و صاف نمیشود که
 بلا و محنت با لخاصه اینها را نفع حجاب غلیظند و من و ن بدست آن اشهد ان لا اله الا الله
 ثم على الاولیاء ثم الاصل فالاصل ناظر به این معنی است و ما معتقد این طریقه ایم و
 هیچکس از یاران ما برین عقیده نیست و میفرمودند که جناب و جد و حال در راه
 میروند و در میان آن راه گسیخته باشد و بی آن ساک را نیز انداخته و باستانی
 تواند گذشت و چون بگذرد و در خود نگردد و آن جد و حال را خود باقی یا بداید که اند
 که آن مکرر است از مکررهای الهی نسبت بوی که با وجود آن فعل و جد و حال وی را
 با وی باز گذاشته اند و میفرمودند که اگر الهی دوست بکشد نسبت عوام و دیگر است
 به نسبت خواص است مگر آنکه به نسبت عوام است باز در آن قسمت است یا در قسمت
 در دست و مگر آنکه به نسبت خواص است بقای حال است با وجود ترک ادب و

و میفرمودند که دو اتم مثل طلا که نسبت خواجگان نامی و وزن بر وجهی باید که اگر
یکی از ایشان را مثلاً بحسب آب دادن تکه یا شیر گاو جنگ و نزاع بوزنی واقع
شود که سدی بشکند و خون بر کوفه و ریخته و بحسب ظاهر از وی جنگ و نزاع نمایان
بود اما بحسب باطن کسی که ورنه و کراهتی در دل وی نباشد بلکه از ادای و
جفا بی ایشان خوش وقت بود و ایشان را معذور و دهم شده در آنچه میکنند و از نسبت
خود مثال نشود و دل از حق سبحانه منقطع نگردانند و میفرمودند که حق سبحانه تعالی
بدو اتم تجلی ایجاد می شود و جمیع موجودات است پس کسانیکه با اختیار خود گوشه گیرند
و از خلوت و عزلت می نامند چه عذر دارد اگر انچه پیر تجلی اعظم ایشان را باطل
می شمارند بقایست باطل اند و اگر آنرا حق میدانند چرا حق آن قیام نمی نمایند و گوشه
کاری بر خود انگیزند طایفه که بشریت استخراق در لایحه جمع مشرف چنان شده اند
که بشوغل گویند نمیتوانند بدوخت آن دیگر نسبت و میفرمودند که ستر آنکه نسبت خواجگان
در بلا و مصورت تفرقه بیشتر ظاهر شود آنست که این نسبت محو نیست است هرگاه محو
را خلوت خوانی در جواب شود و میفرمودند که لطافت این نسبت بر وجهی است که
اگر کسی رایحه بی گاهی بر بی این نسبت غایب شود و سیف بردند که آلاشت یار
تیمین باشند و با شغل خصلت شد شغل است بحق سبحانه و چون خدا را از خدا که است
میشود و مجذب میشود از مکر و محبوب ازین جهت است که اهل این سلسله و بارز
و مواضع از نام خلق میروند و می شنیدند تا بر اسطه ضدیت خلق و کراهت ایشان
ایشان دل منجذب شود و بحق سبحانه تعالی میفرمودند که اهل این نسبت را صحبت در
بدایت تفسیر این طایفه که این نسبت برای ایشان غایب است سبب فتور عظیم درین نسبت

میشود اگر چه آن صحبت اهل زهد و تقوی باشد و این نه انکار زهد و تقوی است
 که آن در غایت صفات و ذرات است لیکن چون این طایفه که زهد و تقوی
 غالب است اهل نسبت را در صحبت ایشان همان نسبت حاصل میشود و از نسبت
 شریفه خود که فوق همه نسبتها است باز میماند چه حکم غالب است می بیند که صحبت
 بدان بزرگان را چه تاثیر باشد و از ایشان چه نسبت نامی تسیر حاصل شود
 و میفرمودند با جمعی نشینید که بر شما غالب نباشند تا شمار را خورند غالب نباشند
 یعنی بحسب نفس و هوا قوی نباشند و شمار را خورند یعنی وقت شمار ضایع و نابود
 نکنند و میفرمودند کسی را که داعیه این طریق باشد و در آن اثنای خاطر تا اهل
 تقویش دهد باید که استغفار بسیار کند و اگر بآن دفع نشود و چاره دهد که از زمان دورتر
 بود و اگر بآن نرسد دفع نشود و در حق برصوم و تقیل طعام مداومت نماید و معالجه کند که
 قوت شهوت را تسکینی حاصل شود و اگر بآن نرسد دفع نشود و گرد و گورتانها گردد
 و از مردگان عبرت گیرد و از ارواح مردگان استمداد بهمت کند اگر بآن نرسد
 دفع نشود و گردندگان گردد و از بوابین ارباب قلوب در پیوزده نماید شاید که باری
 خاطر از وی بردارند و او را در زیر بار ضایع نگذارند و میفرمودند که خداست
 انبیا را و اولیا را مناسب است که با وجود آن از حق سبحانه تعالی محجوب نشوند و عوام الناس
 را نیز لائق است که به آن تکمیل مرتبه حیوانیت میکنند اما طایفه که درین میانه اند
 و از روشی طریق دارند ایشان را نهایت نامناسب است یک نفس که با حق سبحانه تعالی
 از درون برآرند بهتر از هزار فرزند است زیرا که در آن هزار فائده و نفع است
 و درین هزار فتنه و ضرر و میفرمودند که اگر بالفرض مرا پانصد سال عمر باشد و همه را

صرف اشتغال بکتم بود تا درک آن گناهی که از من صادر شده است نتواند کرد و
آن گناهی که خدای است سوال اگر در خفا نیک از حضرت ایشان نقل افتاد کسی
و دغدغه شود که خدای نسبتی است پسندیده و در صفت آن آیات قرآنی ظاهر است
و از احادیث صحیح ثابت شد پس نفی کردن آن روا نبود و جواب ازین دغدغه
آنست که نفی اینجا نه بر سبیل اطلاق است بلکه به نسبت بعضی اشخاص است که لائق
بحال ایشان تجرید ظاهر و باطن است و مخفی نماند که در هر زمانی بحسب حکمت الهی آنچه
مناسب حال طالبان و منعمت کارمندان است بر زبان ادبیا و الله اهل ارشاد که
وارثان علوم فاضله محمدیه اند جاری میشوند پس چون درین مان مناسب حال مبتدیان
طریق طریقت شیوه تجرید و فراغت بود و لاجرم حضرت ایشان حکیم الهی و جامع حکم
ناتناهی تجسّد و ایمان نمودند و از تامل اتمام نمودند و حضرت ایشان روزی یکی از
حضار مجلس مخاطب ساخته از تعلق او بعشق بظواهر جمیده منع میگردد و میفرمودند
که من این نسبت را از قازی مشاهده کرده ام که ویرای صاحت جلالی تعلیق شده بود
هر جا که وی میرفت آن قاز در پی میرفت و شنیدم که شیرای نیز این حالت بوده است
پس در امر تحریف و روی که حیوانات شرکاء باشند گرفتار بودند و عمر شریف بآن
صرف کردن مقتضای همت نیست لیکن اگر استعداد کسی بروحی افتاده باشد که بی اختیار
گرفتار نسبت جمعی بیانش آن دیگر است بعد از آن این عبارت فرمودند که مشیعت نامحای
در کارخانه گرفتاران راه نیست و میفرمودند که چون در محبت ارباب حقیقت نشسته بود
دول بخت بهانه خیم شود و آرام گیر و انجا احتیاج بذکر نیست زیرا که غرض از ذکر
حصول این نسبت است و ذکر از برای آنست که محبتی که در دل مضمر است ظاهر گردد و در

حضرت ایشان این ابیات خواندند چیت تا بهما و بهوا اشارت می کنی به یا جوف
 عبارت می کنی نه بنده حسرت نیاید از تو که رمله چه کن تا از رهت خیر و عیب را نه
 به نیکن و ادرا آزاد کن نه بنده شوقی با و بهوا اسق یاد کن به بعد از آن فرمودند
 که این ابیات اشارت است باین نسبتی که در صحبت حاصل میشود و آنچه نتیجه صحبت است
 نه بواسطه ما و بهوا است و میفرمودند که چون از صحبت کسی نسبتی فراگیرند طبع
 نگاهداشت او با آنست که وجهی سازند که شمار از آن کسی گراستی نشود از اینجاست
 که گفته اند شیخ باید که خود را در تفسیر محبوس تواند ساخت زیرا که منشای آن صحبت
 که سبب ظهور این نسبت شده است وی بود پس هرگاه که از وی گرایست شود که نمند
 محبت است محبت زایل شود و چون محبت زایل شود نسبت نماند و میفرمودند که یک
 بصحبت این طائفه می آید میباید که خود را بغایت مفلس نماید تا ایشان را بر در رحم
 آید و میفرمودند حاصل طریقه خواهی گان دوام اقبال است بجناب حق سبحانه تعالی برود
 درین اقبال هیچ کلفت نباشد و میفرمودند که مقصود کلی آنست که لطیفه در که را
 بر سبیل دوام اقبالی بحق سبحانه تعالی واقع باشد از توفیر باید که این اقبال واقع باشد
 تا مقبل باشی و میفرمودند که خواهی گان این سلسله بهر زرقانی و رقاصی نسبت ندارند
 کارخانه ایشان باشد است خواه اولیای کلان علیه الرحمه که از کیار اصحاب حضرت
 خواجه عبدالحق قدس سره در سحر صرافان بخارا جلوه طسیر آورده اند این کار
 نه باندازه عقل و ادراک است انفعی از دایره ادراک بیرون است از ایشان سپیده اند
 که خلوت در خمین کدام است فرموده اند خلوت در خمین آنست که بیازارد آبی و آواز
 باز آریان بگوشت تونر سزا این عزیزان پنجین مشغولی با دم شسته اند این طریق را

آسان نیاید شمر و میفرمودند که طریقه خواجگان را آسان ندانید حضرت خواجه محمد باقر
 با اینهمه کمالات صوری و معنوی و اتم از رساله نامی خواجگان همراه میباشند
 از آنکه ایم قدسیه را مطالعه کنند و همراه دارند که ناگزیر است و میفرمودند که معرفت خواجه
 بوجه کمال منحصراً در طریقه خواجگان خواجه عبدالخالق است بنا بر کمال احتیاط ایشان
 در پاس انفس و میفرمودند که آنچه معتقد ماست ازین طریقت آنست که در اتم دل
 بر سبیل ذوق و لذت آگاه و بحق سبحانه باشد و این معنی را که باعمال مناسب میکنند
 بدین معنی نیست و نهایتش آنکه کسب را هیچ مدخلی ندارد این معنی بلکه نفس گردد و
 پاک شود و میفرمودند یقینی حاصل میاید کرد که هیچ آبی از انبار و هیچ آتشی از آرا
 نوز و مثلاً کسی را که یقینی حاصل شده باشد بوجو گندم هیچ چیز این یقین را از دل
 نمیتواند کرد و بخلاف آنکس که گندم را بکلفت در زمین خود حاضر میکرد و اندک بسا که
 بسبب احتمال گوناگون از وی فیهولی شود و میفرمودند که این بیت مرا خوش
 آمده است بیت یراستان ارادت که سر نهاد شبی که لطف دوست بر دلش
 در چرخ بگشاده و بعد از آن فرمودند در باطن هر که نسبت ارادت ظهوری کرد باید که
 از اذن حق سبحانه نعمتی عظیم دانسته بحق آن قیام نماید و قیام نمودن بحق آن چنانچه
 این نیست که بهیچ خود بجناب حق سبحانه متوجه شده هستی خود را صرف آنجناب کند و حق
 همین ثابت شده است که چه آن بطلب آن مقدم است و اخذ نیست که حضرت بنی سلی الله علیه سلم
 فرموده است من طلب شیء یا وجد وجه چنین تفسیر کرده اند که من بجد شیء اطلبه زیرا که حق سبحانه هر وی که
 بروضه ارادت تجلی بخشد آن دل استوار ارادت بطلب حق سبحانه حاصل میشود و حق سبحانه آن تجلی را
 هست بجناب حق سبحانه پس اول بنده و اجد تجلی ارادی حق سبحانه شده باشد و بعد

طالب و مرید وی گشته و این را آئینی است و آن آنست که شخصی در پیکار منتظری می رود
 ناگاه صاحب جمالی از بالا منتظر بروی جلوه کرد و دل و پیرا بر بود و در باطن وی تسل
 و انخداد بآن صاحب جمال پیدا شد پس درین صورت و جدان بر طلب و ارادت
 مقدم است بعضی سوال کرده اند که چون و جدان مقدم است طلب را چه فائده است
 جواب گفته اند که طلب برای استیفای حظ است و دیگر آنکه و جدانیکه بر طلب مقدم است
 بر وجه اجمال است و فائده و طلب آنست که آن اجمال تفصیل یابد و متیقر شوندند
 که قیمت مرد بقدر حرکت مدرکه او است بحقائق این طائفة قدس الشاد را و چهارم
 و متیقر شوندند که کار نه آنست که توجه و مراقبه کنید ملک کار آنست که همه کارها را
 تابع یک مقصود سازید و ادراکی خاص در مجموع اشیای پدید آید و متیقر شوندند که عمل را
 محبوب بیاید گرفت نه حضور و جمعیت را زیرا که حضور و جمعیت از مواهب است
 و عزیز الوجود است و در محبت اختیار نیست و قصد آن موجب کسل و نفور است بخلاف
 عمل که از مکاسب است و در تحت اختیار است و موانعیت بر آن موجب جمعیت
 و حضور است بالخاصیت چنین واقع است که بحضور و جمعیت فتور راه بیاید پس
 این و در بیت خوانند بیت خالقا تا این شکم در باطن است به راه جانم سوخته تو
 ناالین است نه یا بحکم شرع در کارش فگن نه یا بکلی در نمکسارشن فگن نه روزی
 بعضی از حاضران از روی سیاست میفرمودند که هرگاه شمارا در جمعیت انبیتی حاصل
 شد باز می آید اگر کافی رسید میر وید این سهل میباشد کسیکه پیش فقیه خاص از برای
 ذوق و حال می آید از آنجستی است عارضی نه ذاتی پس این بیت خوانند بیت
 در دل چو شراب شوق مایه نیزی نه باید چو خمار گیسوت نگریزی نه روزی حضرت

ایشان معارف دل و نیز وظائف شوق آملیه را گنجانده و یکی از احسانان خود را به تمام
 بآن سخنان در داده بود و بشغف هر چه تمامتر گوش بهوش بر استماع آن نهاد
 حضرت ایشان فرمودند که شما پر میل سخن شنیدن دارید خود را بهضمون آنچه
 می شنوید در نمی باید داد سخن یکی است از گفت و شنید کار نکشاید و میفرمودند که
 کلام را جمالی است بر آنکس که حق سبحانه عنایت کرد و ظاهر گردانید از اینجا است که حق سبحانی
 انبیا را علیه السلام بکلام فرستاده بخد مت و تصرف و میفرمودند که زبان مرآت دل است
 و دل مرآت روح و روح مرآت حقیقت انسانی و حقیقت انسانی مرآت حق سبحانه و تعالی
 غیبیه از غیب ذات قطع این همه مسافات بپدید کرده بزبان می آید و از اینجا صورت لفظی
 پذیرفته به سامع حقائق مستدران میرسد و میفرمودند که جمال سخن آنست که مستمع را
 از مستمع باز ستاند و جمال نپدید بد سخن را مگر تکلم اولیا پس این ابیات خوانند و میست
 سه نشان بود ولی را از نخست آن معانی نه که چوروی او به بینی دل تو با و گر آید نه
 دویم آنکه در مجالس چو سخن گفت ز معنی نه همه را از سهستی خود بجدیشت می رباید نه
 سوم این بود یعنی ولی اخص عالم نه که ز هیچ عضو او را حرکت بنیاید نه
 و میفرمودند که بعضی اکابر را که ملازمت کردم و چنبره گرامت کردند یکی آنکه هر چه نویسم جدید
 بوده قدید و دوم آنکه هر چه بگویم مقبول بود و مردود در که ثانیه که اتم این حسرت و
 یعنی علی بن حسین الواعظ کاشفی بشرق آستان بوسی حضرت ایشان مشرف شد
 قصیده مشتبه مناقب آنحضرت نظم کرده و صدر بطریق از معارف صوفیه ساخته بود که بعضی
 از آن نیست قصیده یا رب برداشت پرده از رخسار نه این تمشون یا اولی الالبصار
 لعل آفتاب طلعت او و طلعت من شارق الا نوار نه همه شیاها لاک این شرف نه

همه ذرات محو این انوار همه راحات ساخته است این نور همه را پاک سوخته است
 این نار همه دوست در مبین و مکان به جلوه دوست در مبین و بسیار نیست
 تکرار در تجلی او نه گریه باشد برون ز حد شمار به لیکن آن از تجر و انشال به پنایم
 بصورت تکرار به جبهه ذرات کون آئینه ماست به که در آن جلوه میکند رخ یار به
 در هر آینه بآئینی به بنمایید بعاشقان و یار به گاه مستور در پس پرده به گاه مشهور
 بر سر بازار به گاه در پرده می نواز و ساز به گاه بی پرده می در انداز به پری
 دوست ماه به پرده به پرده و ساز دوست ماه به و تار به تا شود نقش پرده نشان
 مایل به از تماشای نور آن رخسار به ای زیند ارغیر در پرده به خیزد بر دایره
 بندار به گردین پرده یاز میخوای به روی دل سوی نقش بندان آری به آن یقیان
 بار گاه است به دان ندیمان صد رفته یار به همه در برم شوق شاه نشان به همه
 در زخم عشق شاه سوار به همه عالی و زانیاں علی شاه ابرار خواجہ احمد ارط
 برادر طریفه دالاموسی که از خص خادمان این آستان و محرمان آن دولت خانه بود
 این قصیده را در غلغله بنظر مبارک حضرت ایشان گذرانید روز دیگر حضرت ایشان
 فقیر را مخاطب ساخته فرمودند که در زمان مرزا شاه رخ که در هرات بودیم و اشعار
 حضرت سید قاسم قدس سره شهرت یافته بود بعضی جوانان نویسنده اشعار این
 اشعار نو حیا آئینه میگفتند که ظاهر آن نبود که خفا بق معارف باطنی حضرت سید بود
 که منتشر شده از بواطن این جوانان بی اختیار ایشان سر میزد اگر چه استخوان حسب الحال
 ایشان نبود لکن چون استعداد ایشان قبول نظر تیر آفتاب می نمودند که در پرده بود
 باین سبب ایشان از سزا نیامی جشن امتیاز تمام داشتند و بیشتر بودند از پیش

در هر ی که نبیرون در داند ملک کلمه پستین سید و خست یک دوزخ نشسته
 شنیدیم که از آن بوی تداق این طائفه می آمد دیگر نسبت بوی رعایت ارباب چنان
 کردم که در هیچ راهی و بازاری قدم من از قدم وی پیش نرفت بجهت عسرت
 و دشواری و میفرمودند که اگر شنوم و دانم که در خطای کافیه سخنان این طائفه را بشنوم
 میگویند بیدارم و ملازمت وی میکنم و منت میدارم اول سخنی که در کتبه اذنی از خست
 ایشان در دوشی استماع افتاد این بود که فقیری را مخاطب ساخته فرمودند که یک
 از اکابر گفته است که نحو علمی است که اصول آن را بیک هفته ضبط میتوان کرد اما از خود
 می بردیم که چه بودی که در دوشی نیست در کتابی نوشته بودی که بیک هفته بشنوی
 آموخت آنچه مقصود است بسهولت حاصل شدی اما یکی از درویشان گفته است که
 در دوشی کار آسان است آینه است روی در ملک در دوشی همین است که روی آینه
 گرداند و در خلوتی خاص تفقیر میکند که خلاصه علوم متداوله تفسیر و حدیث و فقه
 است و خلاصه آنها علم تصوف و موضوع این علم بحث وجود است که میگویند در
 جمیع مراتب الهی و کونی نیست الا یک وجود ظاهر بصورت علمیه خود این بحث بنهایت
 مشکل و دقیق است و مفصل و محمل در آن خوض کردن موجب ضلالت و
 زندقه است چه درین عالم سنگ و خوک و انبثال آن از حیوانات خصیصه انواع نجاست
 و قاذورات بسیار است اطلاق وجود بر اینها کردن در غایت قیاحت و شناخت
 و مستثنی ساختن آنها موجب جزم قاعده و خلاف اصطلاح این طائفه است پس
 واجب بر او کیا آنکه تصفیه مرات حقیقت خود از نقوش کونی مشغول نشوند و از ان مشغول
 بامری دیگر نشود از زند تا وقتی که بواسطه ترکیب و تقطیع محل پر نور وجود بر لطیفه مدبر

تا بدو ان معنی چنانچه هست رومی نماید در کرة ثمانیه و در قریه کاشان که دهی است
از ولایت قرشی بر جانب بخارا در صحبت خاص فتیسه را مخاطب ساخت این
ایات خواندند بیت تو مباسن اصلا کمال این هست و بس نه رود و گم نشود وصال
این هست و بس نه ای کمان دسیر با پر ساخته نه صید نزدیک و تود و رانده خسته
نخن آفریب گفت من جیل الورد نه تو فکندی تیسیر فکرت را بعید نه بعد ازان التقا
کرده سخنان بسیار فرمودند که بعضی ازان این است که تا تو آمده بحال تو نپر دایم
اما باید که این را دانی که بسیار چیزها که نمی باید از تو رفته اند و بسیار چیزها که
می باید بجای آن نشسته لیکن تو ازان خبر نداری و بر سبیل تمثیل فرمودند
که خرپزه چون از گل بیرون آمد و قصد مرتبه بختگی کرد و در هر آنی پاک خامی از تو
سیر و بختگی بجای آن می آید و رومی ازان خبر ندارد و هیچ حسی آوارا که
انیمشی نمیتواند کرد و اگر دهقان او را گوید که بسی خامی از تو رفته است و بس
بختگی بجای آن نشسته است دمی باور نخواهد کرد لیکن چون بر مرتبه بختگی رسد و
در خود نظر کند و با از سر تا پای بخته بیند داند که دهقان راست میگفته است و
در انشای این سخنجان بر حضرت ایشان گریه عظیم غالب شده بود از چشمه های مبارک
ایشان دانه دانه اشک میریخت غالباً نسبت گریه و رقت آن مخاطب بود که
بطریق انکاس از حضرت ایشان ظاهر گشته بود و الله اعلم و در کرة اولی که تیسیر
ملازمست آنحضرت رسیده شد پرسیدند از کجای گفتم مولد سیر دار است و اما در هری
نشود و نمایافته ام تبسم کردند و بر سبیل انبساط فرمودند که مستی سیر دار افتاد و در سایه
دیواری نشست بعد از لحظه سیر بالا کرد و رفتی را دید که بر سیر دیوار نشسته است

و پاسبانان خود آویخته است و تمام ابو بکر و عمر و بنی النضر و عتبات برای امانت ایشان برکت پاک
 خود نوشته بستی را غیرت وین در حرکت آمد کار و می کشید و چنان برکت پادری نزد
 که از پشت پای وی سر بر کرد و راضی فریاد کرد که یاران دریا بید که خارج می برد
 کار وی زده است وی دید که دران از دو حام و خود تاملت می شود و حیله انگیزت
 و گفت مرا که از بید که حال خود گویم من از حبس شما ام خواستم که درین سایه و یوار سے
 لحظه استراحت نمایم چون نشستم و بیالگاه کردم دیدم که شخصی نامهای را که من می گز
 نمیتوانم دید آورده بالای سر من داشته است مرا بغایت ناخوش آمد آن بود که
 کار و زدم تا وی آن نامهای را از سر من دور کند و در فضل که از وی این سخن
 شنیدند دست وی بوسیدند و بروی آفرین کردند و وی بان حیل از وی خلاص
 یافت انگاه آنحضرت سیم کنان فرمودند که شما از چنین شهر سر بوده اید بعد از آن
 فرمودند که یکی از مشایخ ما با رض فقه رسید جمعی از خلایق و سفهای ایشان بر کبار
 قافله شیخ آمده زبان بستی ارباب بر صدیق رضی الله عنه بگذاشتند و نامش را گفتند
 اصحاب شیخ دران مقام شدند که ایشان از جر و منع کنند شیخ فرمودند که ایشان را
 مرخصانید ایشان نه ابو بکر را دشنام میدهند ابو بکر را دیگر است و ابو بکر ایشان دیگر است
 ایشان ابو بکر موهوم خود را که خلافت بنی استحقاق گرفت و با حضرت صلی الله وسلم
 و اهل بیت وی نفاق داشت و دشنام میدهند و نامش را میگویند آنچنان ابو بکر را
 با تیر و دشنام و نامش را میگویم رو فضل این سخن از شیخ شنیدند تا اثر و تنبیه گشته از
 طریق باطل خود برگشتند و بر دست شیخ توبه کردند بعد از این سخنان حضرت ایشان
 از توبه رسیدند که پدر توبه بچکار است و چه نام دارد و گفتند و اعظاست و مولانا حسین نام

دار و فرمود که من حضرت شیخ بنیاد را میگویند بسی فضایل و کمالات دارد و موصوفه
 وی مقبول خاص و عوام است پس سر مو دند که مولانا شهاب الدین سهروردی
 علیه الرحمه که شاد شیخ زین الدین خوانی بودند به قندهار آمده اند و خواسته اند که
 در مسجد جامع و عطف گویند خدمت مولانا محمد عطاء الرحمن قندی که از کبار طبقاته و اجداد
 نذویه کمال علم و تقوی و بهادر و درع آمده اند و نسبت قوی و شایسته
 تمام داشته اند و آن مجلس حاضر بوده اند خدمت مولانا شهاب الدین در وقت
 برآمدن بمنبر پاید بمنبر ابوسعید داود و بمنبر بالا رفته اند خدمت مولانا محمد چون آنوقت
 مشاهده کرده اند که حال از مجلس خواسته و بسیر در آن آمده و مولانا شهاب الدین
 سخن با لافته از بمنبر فرو آورده اند و در عقب ایشان رفته است و فرمود که از من چه
 بی ادبی در وجود آمده که شایسته آن آمدید و در مجلس نشستید ایشان فرمودند
 که ما علی الدوام خاطر مشغول بمیداریم و سعی و اهتمام می نماییم که هیچ نوع عیبی
 در میان مردم نباشد شما این بدعت را از کجا آوردید که در حین برآمدن بمنبر پاید
 بوسید و اید این در کدام کتاب و سنت است و کدام از ائمه سلف این کرده اند
 از مثال شما مردم دانستند که این امر واقع شود و بودن بار و در آن مجلس صحبت
 نیست حضرت ایشان فرموده اند که خدمت مولانا محمد عطاء الرحمن قندی وقت و اتباع
 اسن و در دفع بیع بجه کمال ببالغ بودند و فرزند ایشان مولانا حسین را ملا خطبه
 خوب در دین و سنت شل و الهی شریف خود بسیار بوده است چون راقم این جزو
 از خدمت حضرت ایشان بخیر اسان آمده و مجلس و عطف خدمت و الهی رسید دید که
 در وقت برآمدن بمنبر پاید بمنبر ابوسعید داود چون بخانه آمدند این حکایت مولانا شهاب

و مولانا محمد عطار سمرقندی را که اندک خدمت شنیده بودم بوالعسر مشرف گشتم که در آن وقت
 گفتند که این کیفیت است که حضرت ایشان بزبان تو مین فرستاده اند و دیگر در اقبال
 این امور ملاحظه و احتیاط تمام لازم گرفتند و از حرکات فستول بر سر میزد دست
 باز در آن باز ایستادند حضرت ایشان گاه و گاه بتقریب و عطف و او غشی و الدما قدس
 و مراعات حسن التفات باین فقیر از اکابر و اعیان که دیده بودند نقلها میفرمودند
 بعضی ازان در ذکر و رویش احمد سمرقندی ایراد یافته و میفرمودند که عطف و
 در سمرقند مرا خوش بسیار آمد یکی و عطف خدمت سید عاشق و دیگر و عطف خدمت
 مولانا ابوسعید تاشکندی و فرمودند که خدمت سید مروی قراض بود و داریم
 از گرسنگی و خشکی لب از خدمت سید ظاهر بود ایشان بسیار و عطف بخت خوب گفتند
 در کنار مجلس ایشان بر پای می ایستادم آثار ریاضت و مجاهده اذ ایشان نیک
 ظاهر میشد و انوار طاعت و عبادت از بصره ایشان لایح مینمودند و میفرمودند
 که عزیز خواب دیده بود که جمعی کثیر ایستاده اند و میگویند که حضرت موسی علیه السلام
 می آیند آن عزیز گفته من نیستم رفتم گفتم من هم ایشان را بینم چون آمدند سید عاشق
 بود حضرت ایشان فرمودند سید با آن مشورت بنمودند که ایشان را چنین بنیاد میفرمودند
 اول بار که بهری رفتم زیارت گاه رفته بودم و دو سه روز با شدم بعد از محبت
 بده مولانا شمس الدین محمد سنوگروی رسیدم و وی از علمای متقی بود و از مریدان
 شیخ شاه قرشی رحمة الله تعالی در سجده و وقت نماز شام یا الفد کس بوده باشند
 روز دیگر علی الصباح و عطف فرمودند مرا آنجا بسیار خوش آمد و کوی از مردم میباشند
 همراه من بودند و خواستم که ایشان بسبب من آنجا توقف کنند بشهر آمدم و بعد از آن

دور و زرقتم و یک هفته باشیم در آن مسجد اکثر اوقات از صاحب طاعات جمع
میبودند و روزی خدمت مولانا شمس الدین محمد و عظمیگفتند در آن وعظ بسیار
میگراستند گوش داشتیم که سبب گریه ایشان چیست فرمودند که مرزا شاهرخ را با دو
مسلمان میگویند شنیدم که دیوان گوشه را در آنین کی متهم کردند که فرموده است
تا ویرا از بنار داند اختار خالی ازان نیست که بموجب شریعت ثابت شده یا نه
اگر ثابت شده دَره بیاید زدن یا رجم کردن و اگر ثابت نشده بی حجت مسلمانان را
باین نوع چرا کشتند بعد از اثبات از منار داند اختار شروع نشود غیبت بسبب آنکه
این حکم از مرزا شاهرخ بحسب شریعت واقع نشده بود خدمت مولانا بسیار متاسف
شده بود و بی اختیار میگراستند حال بزرگان دین چنین بوده است غم دین و
ملت بر ایشان زیاده از غمها بوده است و میفرمودند که شیخ ابو عثمان چیست
از شیخ خود خواهر ابو حفص صد اوقدس سره آشخاره کرد که خلق را وعظ گوید و نصیحت
کند شیخ فرموده باعث برین داعیه چیست گفت شفقت بر خلق پرسیدند که شفقت
تا چه حد گفت اگر عرض همه عصاات ائمت محمدی صلی الله علیه و سلم مراد و زرخ برند
راضیم که ایشان خلاص شوند شیخ فرمودند اینچنین کس را میسر شد که نصیحه خلق کند
پس اجازت دادند و در پای منبر دمی نشستند و می افتتاح مجلس کرد و در آن
انسان سائلی برخاست و جامه خواست شیخ ابو عثمان فی الحال حُجّه از بر کشیده بود
و او شیخ ابو حفص بانگ بر شیخ ابو عثمان زد که این را یا لکتاب شیخ ابو عثمان سخن
تمام ناکرده از منبر فرمود آمد و نزد شیخ رفت و گفت از من چه کذب ظاهر شد شیخ
فرمودند گفته بودی که باعث نصیحت و وعظت شفقت بر خلق است چیست

اگر ترا برادران مومن شفقت بودی توقف کردی تا فضیلت احسان و ثواب
آن یکی از ایشان را میبوی و پسین آن بود که میبوی اگر احسان از کسی در وجود
نیامدی و آن سائل محروم ماندی بعد از آن تو اقام بر آن چیز کردی روزی فقیر
را قم این مسرور را بنظر گرفت که اگر وقتی اوقات و عطف خواهم گفت بر زبان
سبارک ایشان در آن باب سخن گله رود و این نیت مجلس آنحضرت در آیدم بعد
لحظه فرمودند که شخصی پسین یکی از بزرگان دین رفت و گفت میخواهم که وعظ گویم
بچه نیت گویم آن بزرگ ویرا عجب جوابی گفته است فرمودند که نیت در معصیت
نافع نیست این جواب صحیح است زیرا که پسین از وقت سخن گفتن و نصیحت کردن
معصیت است پس فرمودند که از این سخنان معلوم میشود که درجه سخن بسیار حلیست
بعد از این فرمودند که اکنون نقل کلام میکنم تا آنکه وقت سخن گفتن کی است واکا
طریقت را در باب وقت و خطه و تذکیر سخن بسیار است بعضی فرموده اند که وقت
سخن گفتن رواست که شکل آن درجه رسیده باشد که زبان او مناسب دل گشاید
و دل او مناسب حق سبحانه تعالی و میفرمودند چون رنگ نفوس کوفیه از آئینه توه
میر که زود و ده شود محاذی او جز فوات هیچ نیست میفرمودند هر که عمل او کامل
نرا گیرد مواظبت و مداومت بر آن سبب وصول بمقامات عالیه است میفرمودند
بدفع افلاق زودیه مشغول شدن مشکل است یا چیزی از اعمال باطنی بر نود و پیاپی گرفت
یا منتظر بیاید شود که یکبار آمدی ظاهر شود و مرا در از همه خلاص گردانند و میفرمودند
که باران ما باید که یکس از و امر اختیار کنید یا آنکه از وجه علانی قبول نمایند و بزرگ
مشغول شوید و در مجموع مشغولیه خود را بکارهای دیگر چنانچه طریق خواجگان است

یا خور را در انگنید و از شدن و نماندن اندیشه مکنید و سعی بلیغ نمائید که مایه است
خود را در بایست و دیگری گم کنید تا بسعادتی عظیم که فنا فی الله است شرف شوید
پس این بیت خوانند بیت تو در افکن خویش قسم تو ز دوست مینخواه ما تم با
خواهی سوز با سق مایه و میفرمودند که رجال غیب در هر زمانی ملازمت صحبت کسی
نیکند از صای که عمل بجز میت میکند و از رخصت اجتناب مینمایند این طائفه از ارباب
رخصت تیرمند و رخصت عمل کردن کار ضعیفاست طریقه خواجگان غمیت است
و قتیکه لطیف غمیت و اجتهاد امر میگردند فرمودند که در لقمه و طعام احتیاط کردن از
لوازم است بپزند و طعام باید که بطهارت کامل باشد و آذروی شعور و آگاهی پسندیم
در دیگران نهند و آتش افزود و در هر طبعی که بر سر آن غضبی رفته بودی یا سخنان
پریشان گذشته بودی حضرت خواجه بهاؤ الدین ازان طعام نخوردی و میگفتند این
طعام را ظلمتی است که مار خوردن آن رو نیست حضرت ایشان در زیستان بنایست
سرو که برف عظیم افتاده بود و دره قل کلان که بر دوشنگی سمرقند است سحری
بطهارت ساختن بیرون آمدند و آن در مطبخ بگذاشتند در آن محل دو غلام طبخ
و گیمای بزرگ پر آب کرده آتش افروخته بودند و آب گرم میگردند از برای طهارت
ساختن اصحاب و رانهای آن خدمت با یکدیگر سخنان روزمره میگفتند حضرت ایشان
ایستادند و غلامان را پیش طلبیده قهر کردند و چوب طلبیدند و دست کردند و آن
عتاب و خطاب فرمودند این قدر نداشتند آید که در وقت آب گرم کردن و طعام بخور
بدل حاضر میباید بود و زبان را از مالایینی نگاه میباید داشت تا بآن آب وضو ساختن
و ازان طعام خوردن فور حضور و آگاهی در دل پیدا شود و اینکه بقبضت گرم کنید

و طحا میکه نسبت برید از آن آب و نحو ساختن و از آن طعام خوردن خلقت نعمت است در
باطن پیدا شود و نعمت مولانا لطیف الله که از مشربان احباب بوده گناه آن نیکامان را
درخواست کردند حضرت ایشان عفو کرده بطهارت خانه رفتند و میفرمودند که متراختیا لعنه
از صوفیه آوازی را از آنست که آن بزرگواران نظر بر اصل مقصود داشته اند و بصفا
فطرت در یافته اند که مقصود اصلی آنست که حقیقت انسانی را از قیود بشریت پائی
حاصل شود و از استماع آوازی ایشانرا بمعنی حاصل نموده است بنابراین اختیار
کرده اند و حکمت در آنکه بعضی الله باین نام داشته اند آن تواند بود که چون فی را برآید
پس او بیعت اخذ کرده اند و شنیدن آنرا شعار و دثار خود ساخته اند این بزرگواران
از تنگ مشارکت ایشان ترک شنیدن آن کرده اند و از مقصود در گذشته تسک
در تحصیل نسبت جمعیت با سبب دیگر کرده اند و دوزی در مجلس ایشان شخصی خود را به
و تعین نسبت بخودی و کیفیت استغراق میرداشت حضرت ایشان توجیه وی شده اینست
خواندند بیت که مرثیایه تمست مستی که در طریق ما را نشانهاست از آن شاه بی نشان
و میفرمودند تا آن زمان که نسبت مرید قوت نگرفته است و در آن تمکن نشده است با او
مبارا و موااسا میکنند و بجانب او میروند و مواخذه نمی نمایند آنچه از وی میرسد از
اخلاق و افعال ملاحظه نمیکند تا با چون نسبت وی قوه گرفت و ابرایقین باطن
حاصل شده که با او افتاد باید که در هر نفس با سبب احوال بود تا چیزی از وی صادر نشود
که سبب گرانی و کراهت خاطر گردد و اگر از وی امری در وجود آید مواخذه میکنند و سیاه
پنهانند و میفرمودند که بعضی گفته اند که شیخ باید که مرید را بتواضع و رنجی که چنین نبود
دیر رنجی نرسد مرید خوردن را بمعنی است که رنجی باید که چنان باشد که در باطن مرید

تصرف گفتند و خلایق و سیمه وی را بتواند خورد یعنی نابود تواند کرد و اخلاق حمیده
 بجای آن اثبات تواند کرد و او را بدرجه حضور و آگاهی تواند رسانید روزی حضرت
 ایشان اصحاب را میگفتند که ایم انداز شما که به نسبت شماست باز یاده تصرف اتع نشده
 هر بار بیرون رفتید وضایع کردید کسی را که دائمی نور از پیشگاه کرامت کرده اند باید که
 آن نور متصل خود سازد و بآن نور ظلمت خود را بیند و خود را از میان بردارد و فرمودند
 که چند روزی که من در حیاتم سعی نمی کنید و خدا بین نشوید کی خواهید شد این فرصت
 را غنیمت شمارید که پیشان خواهید شد و پشیمانی نسو و نخواهد داشت و فیکه حضرت
 ایشان فقیری را بطریق رابطه اشارت فرمودند این بیت خوانند و بیست
 جای کن در اندرونها خویش را نه دور کن ادراک غیر اندیش را نه پس فرمودند یعنی
 دور کن ادراک غیر این اندیشه را و در دل مردم جا کنی یعنی بهیگی خود متوجه آن باش
 که خود را در دل مردم که عبارت از شاخ طریقت است جای سازی چنانچه طریقه خواجگان
 که در هر نفس پاسبانی باید کرد تا چیزی واقع نشود که سبب کراهت خاطر پیر گردد و تا بجای
 رسد که همه مراد او را پیر باشد و پیر مراد او و بسبب این پاسبانی بعبادت مشغول
 شود که فوق آن متصور نیست و آن فنا فی الله است فقیری در مجالس صحبت بسیار
 در رکوع مبارک حضرت ایشان تنگ گشت روزی ویرانها طلب ساخته فرمودند که شخصی
 در چهره مبارک حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره بسیار می نگرست حضرت خواجه فرمودند
 که بسیار در رکوع و مانتظر کن تا دل بهادند و پس حضرت ایشان این مصرع خوانند ندع
 دیوانه شود و هر که به بیند رخ ما را نه بعد از آن فرمودند که توجه مرید باید که در میان دو
 پردی پیر باشد و پیر را در مجموع اوقات و احوال مطلع و حاضر خود دانند تا اوست و عظمت

در وقت گرفتاری هر چه ظاهر می شود در می نیست از باطن برید رخت بندد و از رعایت این
بجائی رسد که حجاب از میان پیر و مرید مرتفع شود و مجموع مرادات و مقاصد پیر و مرید
احوال و سواد و سیر و سیم و معانی و مشاهد و مرید گردد و مضرع ایشان دولت است گفتن تا که
و هستند و بیشتر بودند که طریق خلاصی از گرفتاری بخاطر رویه و مقتضای طبیعت یکی از
سه چیز تواند بود اول آنکه عملی از اعمال خیر بر خود گیرد و از آنچه این طائفه مقصد کرده اند
و طریق ریاضی اختیار کند و دوم آنکه دل و قوه خود را از میان بردارد و بداند که او از این
جمله نیست که خود را بخود ازین بلیه خلاص تواند کرد و سبیل نیاز و افتقار بدو اتم مضرع
و یکسار بجناب حق سبحانه رجوع نماید باشد که حق تعالی او را خلاصی ازین بلیه گرامت
فرماید سوم آنکه مستعد از باطن و بیست پیر باشد و دیرا قبله توجه خود سازد بعد ازین تقریر
از حاضران پرسیدند که ازین سه طریق کدام بهتر است هم خود فرمودند که استوار از هر چه
پیر و توجه بوی بهتر است زیرا که طالب خود را از توجه بحق سبحانه عاجز دانسته پیر او سبیل
این توجه و وصول بجناب حق سبحانه گردانیده است انهمی حصول نتیجه اقرب است
آنچه مقصود طالب است برین زودتر متفرع شود که همیشه مستعد از بیست پیر باشد و
سفر نمودند که هر که بایکی ازین طائفه می نشیند باید که جدی کند تا از حقیقت و سه
خبردار شود و بعد ازین این سه بیت از شنوی خوانند سه سن بهر جمعی نالان شدند نه
چشت حالان و خوش حالان شدند نه هر کسی از ظن خود شد یا من نه و از درون سنا
نخست هر از من نه تمرین از ناله من دور نیست نه لیک چشم و گوش را این نسبت
روزی در نیم ایل صحبت میفرمودند گر سنگی پر و بیداری پر دماغ و منصرف و ضایع
پس از و از او را که حقائق و وقایع باز میدارد و ازین جهت که در کشف حقیقت

از اهل ریاست غلطها واقع شده است کسی را بیداری ضرر نیکند که در آن بیداری سرور
 و فرح دارد و آن سرور و فرح کار خواب میکند و دماغ را از زیوست نگاه میدارد و پس
 که خوابه علاءالدین غنی را می گفتند که روزی حضرت خوابه بزرگ بهاءالدین قدس سره
 بطول الش آمدند با جمعی از اصحاب در خجروان بودیم ما را طلبیدند آمدیم چون شب بزرگ
 رسید شیخ محمد وزیری طولی را که از جمله مخلصان و خدام ایشان بودند بخواندند و گفتند
 یار از ما بیدار و خدمت کنید ما بمنزل شیخ محمد رفیعیم بعد از آن نماز شام حضرت خوابه آنجا
 آمدند و بر کنار صفت نشستند و پای مبارک فرود آویختند و شیخ محمد را طلب کردند و پرسیدند
 که برای یاران چه خواهید بخت شیخ محمد گفت من غنی و کرمی در خاطر دارم فرمودند که
 مرغ را آرید تا بینیم که فریه است یا لاخر شیخ محمد مرغها آوردند حضرت خوابه یک یک را
 بدست مبارک خود گرفتند و ملاحظه کردند و فرمودند که نیک است بعد اصحاب را گفتند که
 طعام را خورید و شب خواب کنید و چون صبح شود پیش ما آسید پس خواستند و رفتند
 و مانند آنجا باشیدیم و طعام خوردیم و خواب کردیم و صبح با اتفاق یاران بلازمست ایشان
 رفیقیم و میفرمودند که ذکر بنیایه همیشه است که بان خار و طس را از راه دل میزنند و میفرمودند
 که کار آنست که اشتراق در ذکر شود و هر یک در آنه ذوق بهشت مانند ذوق و درخ
 خواب و بیداری در یکسان شود و شیطان را خود چه زهره که گرد این بزرگوار گردد و میفرمودند
 اگر سکوت در محبت بر حفظ آگاهی سخن بجا نباشد و ملاحظه آنکه لغوی گفته نشود آن صحبت
 بهشت است در آیه که ربه لا یسمعون فیها لئلا یشتاقوا بچنین صحبت واقع است کسانی را
 که دل گرفتار محبوب حقیقی شده است در همه حال دل ایشان با حضرت در مکالمه و مناجات است
 و میفرمودند که نزد محققان حق سبحانه آنست که هیچ وجه درک و مفهوم نشود و طریق

ادرال وی سر و دست و عقل کامل آنکه هیچ وجه از خطاب ادرال وی نیاراده
 پس برین تشدیر سکون و آرام از متفقانی عقل نباشد دست و دست و دست
 این تشنگی که کوشش بیوده به تشنگی بی و میفرمودند که ادرال السامیه و جواز قدس
 همیشه در شهادت بود و چون با بیاطمئنان آوردند و محبوس نفس ناموسی گردانیدند بپای
 تعاقب با بدن مشغول محتاج الیه ابدان شدند از مسکن ملبس مطعم و غیر آن و بعضی را
 با وجود این تشغیل اضطراب و دل رسیدن بمقام اصلی خود غالب آمد و نتایج جسمی مستلزم
 طبیعی مانع توجه ایشان بقیه اصلی نشد از کجا معلوم که مقصود از وجود انسانی حصول
 آن اضطراب نیست اگر چه مقصود از امر دم نوع دیگر بیان کرده اند و میفرمودند عبادت
 عبارت از آنست که با دامن عمل کنند و از نواهای اجتناب نمایند و عبودیت عبارت
 از دوام توجه و اقبال است بجناب حق سبحانه تعالی و فرمودند که بعضی کتابها فسرده
 بیان عبادت و عبودیت چنین کرده اند که عبادت ادوی و طاعت بندگی است بوجهی
 شریعت و عبودیت حضور و آگاهی دل است بر لغت تعظیم و میفرمودند که مقصود از
 خلقت انسانی تعبد است و خلاصه تعبد آگاهی است بجناب حق سبحانه تعالی در همه احوال
 به لغت تصریح و خضوع و میفرمودند که شریعت است و طریقت است و حقیقت است
 شریعت احکام است بر ظاهر و طریقت عمل مخلف است و جمیع باطن و حقیقت
 رسوئیت درین جمیع و میفرمودند که معراج و انواع است معراج مصوری معراج
 معنوی معنوی نیز و نوع است اول انتقال کردن از ماسوی بحق سبحانه و میفرمودند
 که سیر بر دو نوع است سیر تطیل سیر مستدیر سیر تطیل بعد در تعبد است سیر مستدیر
 قرب در سیر مستطیل مقصود از خارج دایره خود طلبیدن است سیر مستدیر بر

اگر و دل خو گشتن و تصور در از خود جستن و میفرمودند که علم و دانت علم و راشت و
 علم لدنی علم و راشت آنست که بسوق علمی باشد چنانچه حضرت رسول صلی الله علیه و سلم
 فرموده است من عمل بما علم و رقیه الله علیه علم ما لم یعلم و علم لدنی آنست که بسوق علمی نباشد
 بلکه بسیار بقه عملی حق سبحانه و محض غیایت بی علت علمی خاص از خود و بنده بر اشرف
 گردانید که قال سبحانه و آتیکم من لدنا علما و فرمودند اجبر نیز و دست اجبر ممنون و
 غیر ممنون اجبر ممنون آنست که در تقابل عملی نباشد بلکه محض است بود و اجبر غیر ممنون آنکه در تقابل عملی باشد
 و فرمودند که قسمت میان عالم و عارف مثلاً کسیکه علم مسائل نجومی دارد که عبارت از قواعد کلیه است که در علم
 منوع است و منقول منسوب دیرا عالم بعلم خود گویند نه عارف انا عارف بعلم خود آزان
 گویند که هر یکی از مسائل بنیائیه تکلف و توقف در محل خود است حال آنکه همچنین عالم بعلم
 توحید گویند کسی را که توحید وی بحسب علم است یعنی اعتقاد کرده است و در ذات افعال
 و صفات و ذات را در دل خود سرور داده که لا فاعل فی الوجود الا الله چنین کس را
 عالم بعلم توحید گویند و اگر در عین ظهور هر یکی از افعال او صفات و منظم خود و غیره خود
 بی تعقل و تکلف میدانند که فاعل حق است او را عارف گویند و اگر انیمتی را بی تعقل
 میدانند یعنی بقوت ایمان ویراسته گویند و روزی بر بیل تشبیل میفرمودند که مرغمان
 اجتماعی کردند تا خود را بسیرغ رسانند هر یکی در میان راه بعد از بیابانها مادر هر کدام
 که از سیرغ چیزی بود بسیرغ رسید و میفرمودند که مردم تصور کرده اند که کمال در
 انا الحق گفتن است کمال در آنست که انار از زمین بردارند و هرگز یا و می نکنند
 و میفرمودند که اصل کار بی پیوند است پس فرمودند که پس من هیچ شسکه بهتر از این
 رباعی نیست که پهلوان محمود و پور بار گفته است رباعی جانان بقار خانه رنند می چند اند

یادم که عیال یکپوزندند و رندی چند اند کس نداند چند اند و نسیه و نقد هر دو عالم
 خندند و بی ازان فرمودند اگر کسی حقیقتا معنی لا اله الا الله را داند ازین سخن
 داند که پهلوان محمود گرفتار پنج قیدی نبوده است و قلی ذاتی مشهور بود و روزی
 با منشی از خدام اصحاب را مخاطب ساخته سخنان میفرمود و درین آنجا گفتند حاصل آنکه
 منی بیاید کرد و تامل را توجه دایمی بحق سبحانه حاصل شود و بعد از آن تواند بود که دیرا
 آگاه سازند بآن منشی که این توجه از ویست بذات و آن توجه را در میان هیچ مدخل نبوده
 و میفرمودند که فنانی مطلق را منشی نه آنست که صاحب فن را باوصاف و افعال خود
 شعور نباشد بلکه معنی وی آنست که فنی اسناد اوصاف و افعال کند از خود بطریق
 ذوق و انبیات کند و فاعل حقیقی را جل ذکره آنکه صدوقیه گفته اند فنی با انبیات جنگ دارد
 یا نه منشی است و فرمودند مثلاً این جامه که من پوشیده ام عاریتی است و مرا علم نیست با آنکه
 این عاریت است و ازین سبب که من آنرا ملک خود دانم بآن تلقین دارم نگاه مرا علم
 با آنکه این جامه عاریتی است فی الحال تلقین من از انجامه منقطع شد و حال آنکه ملک من
 با انجامه بالفعل واقع است جمله صفات را برین قیاس باید کرد که نه عاریت اند تامل از
 یادون حق سبحانه منقطع شود و پاک و مطهر گردد و میفرمودند وصل پسین ما آنست که
 دل را بجناب حق سبحانه نسبت آگاهی حاصل شود و بر سبیل ذوق و از غیر ذوقی است
 و هر دو چون این نسبت متصل گردد بدوام وصل شرف گشته است آنچه از خودی
 منقطع است نیست و میفرمودند وصل حقیقت آنست که دل بحق سبحانه جمع شود
 بر سبیل ذوق چون این معنی دایم شود آزاد دوم وصل گویند نهایت این است و آنکه
 حضرت بهاد الدین قرطبی فرموده اند که ما نهایت را در بدایت درج میکنم

مراد همین است و آنکه فرموده اند ما واسطه وصول بسیر نیستیم از ما منقطع مینماید
 و بمقصود باید پیوست همین وصل است و فرمودند اگر این نسبت را از شما فکّر بودی
 بایستی نگه دار بر خود برداشتی و میفرمودند هرگاه شما در صحبت من وصل شدید مرا از
 وصل رسانانه ازان چه و فرموده بسیار است که ما در غم خلون ام و خلق بواسطه ما در غم
 اگر چه این شرک است که کسی خود را چنین کلان سازد اگر وی خراب شود عالم خراب شود
 لیکن با چه کنیم کل یوم فی نشان مارانی ما چنین کلان ساخته اند و میفرمودند که اگر
 ذکر بر وجبی مملکه شود که دل همیشه حاضر بود و اگر درین حضور ملتذ باشد از ابرار است
 دوی را حاضر شد میوان گفت اما وصل مع الله نمیتوان گفت وصل آنست
 که استناد حضور از وی منفی گردد و حاضر حق رسانانه داند بذات خود و میفرمودند
 که اولیا بان میرسد آنست که مشاهده از ایشان غائب نشود یا آنکه مشاهده از ایشان
 غائب شود از غایت اشتراق در شاهد حقیقی و میفرمودند که تجلی کشف است و ظهور است
 بر دو گونه تواند بود یکی کشف عیانی و آن مشاهده بمقصود است بچشم سر از دار انوار
 دوم آنکه توسط کثرت احضار یا غلبه محبت آنچه غائب است کالحسوس شود زیرا که از خواص
 محبت است که غائب را کالحسوس گردانند این است نهایت اقدام ارباب کمال در دنیا
 میفرمودند که آیا نهایت این کار حضور و مشاهده است یا فنا و نیستی آنچه فهم میشود
 از کلام بعضی اکابر این است که نهایت حضور مشاهده باشد لیکن در واقع نهایت
 فنا و نیستی بنماید زیرا که گرفتار حضور و مشاهده نیست گرفتار غیر است و میفرمودند که
 شهود در او نیستی است یکی شهود ذات مقدس است از ظهور در لباس منظر ظهور
 شهود دیگر آنست که آن ذات مقدس را از پرده منظر مشاهده کنند بی محبت

ای مکی بکاک به نیت یکی و یک گامی درین شهر و راصوفیه شود و آن بیت در کثرت می نماید
 و حضرت رسول صلی الله علیه و سلم بعد از نیت درین شهر بود و ند و میفرمودند عجیبم
 از کسی که گفته است مصرع منکر که میگوید بنگر که چه میگوید یا بستی که چنین گفتی منکر که چه
 بگر که میگوید یعنی قائل و متکلم از پرده منظر هر حق است سبحانه و میفرمودند که
 حق سبحانه عنایت فرموده چیزی چند از صفات پر بندگی نسبت کرده و او را بان مشو
 ساخته و وعده و وعید را بر آن متفرع گردانیده و کمال بندگی بر آن نسبت که غایت
 سعی نجات آورده و بهنگی و تمامی خود را در سلوک طریق مستقیم صرف کرده و خود را بجا
 رسانده و اندک آنچه در حق سبحانه بان منسوب ساخته از آن او نیست و در پیش
 همین است لیکن مردم آزاد و درواز گردانیده اند و زری یکی از اعزّه و مجلس
 حضرت ایشان پرسید که اکابر صوفیه گفته اند که وجودی غیر وجود حق و هستی مطلق نیست
 و ظاهرا از پرده منظر هر چیست بنابرین تحقیق مخالفت و منازعت اهل اسلام باطل کفر
 از برای چیست حضرت ایشان باین دو بیت شنوی جواب آن عزیز گفتند
 چونکه بزرگی اسیر رنگ شده موسی با موسی در جنگ شده چون بزرگی رسی کان
 داشتی نه موسی و سرعون دارند آشتی و میفرمودند که واقفان هر قدر بیشتر بخند
 یعنی بعد از علم بان معنی که مجموع معبودند و ظاهرا بصورت مجموع اوست بیاسودند
 همچون آبیکه در انهار و جداول است بعد از آنکه دانست که از انبساطات بحر محیط است
 او را لذتی و ذوقی بر رسیدن باطل خود که محیط است حاصل نشد و در راحت افتاد و بیت
 چون بدانستی که ظل کیستی نه فارغی گردوی و گز نیستی نه پوشیده نه مانند غیر ازین
 کلمات قدسیه و انفس نفیسه که مذکور شد بسی خفایان و معارف بلند و دقیق و

و لطائف ارحم بندگان که از حضرت ایشان در خلال احوال استماع افتاد و بواسطه فتور قوت حافظه و ظهور امور مانعه ضبط عبارات و استعارات آنحضرت دست نداد اما بعضی ابیات و اشعار که در انتهای معارف لطائف شمار بر زبان ایشان گذشت بر لوح شمیم مرثم و در آئینه خاطر منقش گشت و آن این است و قتیکه خواجہ محمد کبیری را بعلوم هستی امر میفرمودند این مصرع خواندند و چون بانگان سکو بالا خیز گشتند و قتیکه بیان کرد هستی و خود پرستی میفرمودند و خواندند و یک قدم بر فرق خود نهان و اگر در کوی دوست و قتیکه بیان شریعت و از ذکر هجر منع میفرمودند و خواندند و غره کمتر زن که نزد یک استاد یارید و قتیکه بیان تفاوت قابلیات میفرمودند و خواندند و بقدر روزنه افتد سخنان بزرگوار در بیان انیمینی که عشق و محبت موجب ظهور حقائق و معارف است این بیت خواندند بیت گر عشق نبودی غم عشق نبود و چندین سخن خوب که گشتی و شنیدی در بیان انیمینی که آگاهی دوام بترک مآلوفات و مآلوسات باز بسته است میفرمودند که در یکی از رسائل شیخ خواندند و بطور است این بیت بیت ما را خواهی همین حدیث ماکن نه خوا با کن غیر ما خودا کن نه و قتیکه بطریق توجه بوجه حاصل اشارت ایست کردند این بیت خواندند بیت آن دارو آن نگار که آنست هر چه هست نه آنرا طالب کنید حریفان که آن کجاست نه در بیان انیمینی که بقدری اهل البطله را مانع قرب معنوی نیست میخواندند بیت گمان میر که بر فیم و همت از دل رفت نه بجا ک پای غزیت که با چنان باقیست نه در بیان اعتنا ذاتی حق و عجز خلق از ادراک حقیقت او میخواندند بیت دلال غمش رغبت جانبازان دید نه زلفه و فریاد که صد جان بجوی داد نه در بیان انیمینی که اهل ظاهر و حقیقت عشق نمیخوانند میخوانند بیت عشق را بوضیفه درس گفتند

شناسی را در روایت نیست که در بیان نعمت ارادت طالبان بخوانند و بهیئت
 مگوار بآب دل رنجد و شهر عشق شد خالی نه جهان پشیم تبریز است که مردمی چو سولانا
 در بیان آیینی که بسی کسان را به اسطه التفات این طائفه دینی حاصل شد و دیو و پادشاه
 ترک ادبی آن ذوق نماند نیز نمودند بهیئت هر چه بودی و ادوات آمده بودند چو منتو
 کج باختی کسی چه کند که در غریب بهیئت و منع از غفلت بخوانند بهیئت شکرتها منور
 با گل آسیند که در ترکیب باشند نفع بسیار که در بیان آیینی که صفات بشری و تنبلی
 طبعی را بآب کمال اصحاب نفوس قدسیه را از شود آنچه مقصود است مانع و در جسم
 نمیشود این قطعه خوانند قطعه موسی اندر درخت آتش پدید میسر میشد آن درخت
 از نار به شوی و در صحرای صاعید که این چنین دان و تخمین انکار نه در بیان شکا
 از قید بشریت میفرمودند که بر در شمع ابو بکر تعالی شناسی نوشته دیدم بهیئت دانی
 به حکمت است که فرزند از پدر به منت ندارد و در پدرش روز شب عطا یعنی در جهان
 که محل حوادث است نه در محنت وجود تو آورده مرا نه و قیتکه بیان طریقه را بطریق و مند
 این ابیات از شنوی خوانند بهیئت آن یکی را و او شنید سود و دست نه و آن یکی را
 روی او خود را و دست نه روی هر یک نمی نگرید از پاس بود که گردی تو زنده
 در شناس نه در میان جان ایشان خانه گیسو نه در فلک خانه کت در بدر سنیر نه
 در بیان آیینی که حکم غالب دارد بخوانند بهیئت ای برادر تو همین اندیشه نه باقی
 تو استخوان در ریشه نه گر گل است اندیشه تو گلشن نه و بود خاری تو بهیئم گلشن نه و رنجه
 بوضعت نظر و نکته فراست میفرمودند بهیئت آدمی دید است باقی پوست است نه
 دید آن باشد که دید و دست است و قیتکه بیان شریعت میکردند خوانند بهیئت

همچو نابینا بر سوسنی دست نه با تو در زیر گنجیم است هر چه هست نه یار تو خیزد پیش تست
 کیسه هست نه در نور امینی مجبور و بیسه هست نه و بیسه در آئین تو هم ذات تست نه درین
 برویتها همه آفات تست نه و هم در بیان سرسیت و شیخ و کمر هریف میروند و میست
 کما زاد ان کوته اندیش است نه باو گیر و کسی که در پیش است نه در بیان کسب و لوله شوق
 و شطراب سخاوته بند بیت آب کم جو تشنگی آورد بدست نه تا بجوشد آب از بالای دست
 هم در نمینی سخاوته بند بیت تشنه نخلتیر مگر اندک نه تشنه کجا خواب گران از کجا نه چو نم
 نخلتیر خواب آب دید نه یالب جو یا که سبویا سقا نه در بیان غلبات شوق و محبت
 این طاقته میخواندند بیت از عطش که در قروح آبی خورند نه در درون آب حق را
 باطن نه بعد از بیان آنمحنی که یک حقیقت است ظاهر در لباس منظر این ابیات
 خواندند بیت اگر کشایم بحث این راهین بساز نه تا سوال و تا جواب آید دراز نه در وقت
 محنت عشق از من میرسد و نه نفس خدمت نفس دیگر میشود نه پس کنم خود در تیرگان را
 این بس است نه بانگ دو کردم اگر در ده کس است نه و میفرمودند که هست عبارت از
 جمع خاطر است بر امر واحد بر وجهیکه برخلاف آن بر خاطر نگردد از چنین نیست مراد مختلف
 نیست اصحاب تجرید باید که گاه گاه امتحان هست کنند و معلوم نمایند که ایشان را است
 بحضرات اسمائیه بچه مرتبه رسیده است و هست ایشان را چگونه تاثیر است و میفرمودند
 که و کار گرفته اند همچنانکه معارفه با قرآن ممکن نیست هست عارف خلاق است مراد
 از وی مختلف نیست هر که با چنین بهشتی معارفه کند البته مغلوب شود تا گفته اند اگر
 کافری همیشه خاطر خود بر امری دارد و هست بر چیزی گمارد البته متبسر گردد و ایمان
 و عمل صالح و ران شرط نیست همچنانکه قوت صافی را تاثیر است نفس شری را

بیز تأثیر است و میفرمودند که صورت خاطر در رفع مولد و دفع اعدای دین عیب
 نباشد همه انبیا علیهم السلام با وجود اشتقاق در کبر توحید همت مصروف این معنی
 داشته اند و میفرمودند که میز را بابر که میگفت عارف اہمیت نیست معنی این نفہید
 بوده است عارف بغایتی مشرف شده است کہ وی وجہ اوصاف وی بحد
 آباوی رفته است کہ از دونه نام مانده است و نہ نشان ہر چه از وی صادر میشود وی
 میشود بہیت آیت و ماریت از ریت و لکن اللہ رمی و کریمہ قتلوتہم و لکن اللہ
 قتلوتہم یعنی از نیستی است و اگر نہ چنین بودی نسبت با شیا مشکل میشود کہ عالمی را بہ تسلط
 قوت قاہرہ بر ہم زدند مثل نوح و ہود علیہما السلام کہ قوم خود را بہ آب و باد ہلاک کنند
 و میفرمودند کہ ایچہ حضرت شیخ علی الدین عربی در فتوحات فرمودہ اند کہ عارف اہمیت
 نیست معنی وی آنست کہ ممکن نظر بحقیقت ذات خود ہر چه ندارد و آنچه از اوصاف
 حال او را حاصل است مثل علم و قوت و ارادت ہمہ عاریت است و حق را است سبحانہ
 پس عارف حد خود را ستہ در مقام فقر حقیقی کہ نیستی محض میباشد چنانچہ مقتضای
 ذات اوست و با اوصاف عاریتی ظاہر نمیشود و لکن جمیعکہ از ہوا جس و سما و س
 نفسانی و شیطانی بسبب کمال عنایت و محض مہبت آئی باز ستہ اند باید کہ طاعت
 خود را تابع ارادت و مشیت حق سبحانہ گردانند یعنی در صورتیکہ این طائفہ ملہم
 شوند بہ تسلط ہمت بر اندازارغ و ہلاک ظالمین و تخلص مسلمین از اشرار باید کہ
 ہمت مصروف دارند و خاطر تمام بر دفع و دفع اعدا گہارند عبد اللہ بلیانی
 بر حمتہ اللہ علیہ در ویشی نہ نماز و روزہ است نہ ایامی شب اینہما اسباب
 بندگی است در ویشی ترجیدن است اگر این حاصل کنی واصل گردی و گفت

خدای دان باشید اگر خدای دان نه اید خود دان نیز بسیار شنید از برای آنکه چون
 خود دان نباشید خدای دان باشید پس گفت ازین بهتر گویم که خدای باشید
 و اگر خدای نباشید خود بسیار شنید که اگر خود نباشید خدای باشید چنانچه از شعار
 دوست بیت با جمله خدا سه پاک پاکیم نه فی ذاتی و باد و آب و خاکیم نه از هستی
 و نیستی همیشه نه عریان شده ایم و جامه چاکیم نه و نیز از وی است بیت حقیقت
 جز خدا ویدن رو نیست نه که بنشاک در دو عالم جز خدا نیست نه کیگویم که عالم جلله
 او شد نه که این نسبت بدو کردن رو نیست نه نه او عالم شد و فی عالم او شد نه
 همه او را چنین دیدن خطا نیست نه تا حق بدو چشم سه نه نیم هر دم نه از پاک
 طلب نمی نشینم هر دم نه گویند خدا بچشم سرتوان دید نه آن ایشانند من چنینم هر دم
 ابو عبد الله الزوعمندی رحمه الله علیه گفت خوشحال کسیکه ویرا وسیله
 نباشد جناب حق تعالی جز حق و گفت ترک دنیا از بهته دنیا قبول خلق از جمله دنیا
 و گفت الله تعالی بنده خود را از معرفت خود چیزی بدهد و بان مقدار که وی را
 معرفت داده بود بلا بر و گمار و تا بقوت آن معرفت آن بلا بر میدارد و گفت که دور
 یاس از نیز در خدمت زیرا که کسانی که ایشان را در خدمت ممتاز گردانی ظاهر نمائند از
 پس همه را خدمت کن تا مراد حاصل شود و مقصود فوت نشود و رکن الدین
 علامه والد له سمنالی قدس الله سره العسریز در ویشی از وی سوال کرد که
 چون این بدن را در خاک ادراک نیست و بدن کیست یا روح از وی مفارقت
 شده و در عالم ارواح حجاب نیست چه احتیاج است بسرخاک رفتن فرمود که فایده
 بسیار دارد و یکی آنکه چون زیارت کسی میسر و وجهه او زیاد است بیشتر شود

و چون بسفر خاک رسد و محبس مشا هره کند خاک اورا حس او نیست مشغول او نشود و بگویی
 توجه گردد و فائده بیشتر باشد و دیگر آنکه هر چند ارواح را حجاب نیست و همه جهان
 اورا یکی است اما در بدنی که پشتاد سال با او محبت داشته باشد بدن محسوس را که
 بنزد از حشر ابد آلا باز خواهد بود و اینجا باشد آن موضع نظر او و قسطن او بیشتر بود که
 بموضع و گیر این را بدلیل عقلی و نقلی ثابت کرد و چنانچه در نفحات تبصیر مذکور است
 و فرمود که جمله انبیاء برای آن آمده اند که تا چشم خلق را بگشایند بسبب خود و کمال
 حق بعجز خود و قدرت حق و بظلم خود و بعدل حق و بجهل خود و جهل حق و بملکوت
 خود و عبرت حق و به بندگی خود و خداوندی حق و بفقیر خود و غنای حق و بتقصیر خود
 و بغنای حق و بقنای خود و بقای حق و بهم برین قیاس شیخ نیست برای نیست
 که چشم مریدان را بآن معنی بگشاید پس هر چند مرید را نیات خود و کمال خود پیش نرشد
 یا عمل کند تا کمال او ظاهر شود شیخ از وی بیشتر بر بجزیه شیخ اینهمه رنج از برای آن
 می کشد که تا چشم کمال بن نفس او را بدوزد و چشمیکه کمال حق بیند بگشاید و او هر لحظه
 در کمال خود چشمی و بگشاید پس در اضعاف رنج شیخ میگوید در ویش نباید که در
 کمین نفس باشد تا هر چشمی که بکمال خود بگشاید حالی آفرامی بندد و اگر نه چنین کند تا او را
 خبر شود نفس او هر سه مو چشمه بدیدن کمال خود بگشاید و از دیدن کمال حق که گرداند
 که خاصیت نفس نیست و گفت که این مردمان عجب اعتقاد دارند که سگوبند که در ویش
 باید که گدا و محتاج باشد نمیدانند که حق تعالی هرگز هیچ مرشد را محتاج ندانسته است
 بخلق چرا باید که بندگان خدا بتعالی از بندگان محتاج باشند آخر این دنیا را بسبب کتایشان
 بپای سید او بلکه مقصود از آفرینش ایشانند و دیگر و گفت که حق تعالی این زمین

و مزارع را بکشت آفریده و میخواست که معور باشد و فائده بخشند و اگر خلق بدانند که
از عمارت دنیا که برای فائده و دخل کنند نه بوجه اسراف چه ثواب است هرگز ترک
عمارت نکنند و اگر بدانند که از ترک عمارت و گذاشتن زمین را معطل چه گناه حاصل میشود
هرگز نگذارند که اسباب او خراب شود و هر کسی که زمین دارد و از آن هر سال هزارین غله
حاصل بیاورد و اگر تقصیر و ایهمال نه قصد من حاصل کند و بسبب آن قصد من از خلق
دور افتد بجز از آن آدمی باز خواست خواهند کرد و اگر کسی را حالی است که زمین
و عمارت نمی پرد و از خوش وقت ادب و دگر از کاهلی ترک زمین کند و آنرا ترک و ببرد
تمام کند جز متابعت شیطان چیزی دیگر نیست و بچاکس کمتر از آدمی بیکار نیست اخروی
و دنیوی و گفت که ممکن نیست که کسی بر تبه ولایت رسد الا که حق تعالی پرده بر سر او
پوشد و او را از چشم خلق پنهان دارد که معنی اولیای تحت قیامی این است و این
قباب صفات بشریت است نه پرده ایست اگر بپس و غیره و صفات آنست که درو
عیسی ظاهر کند یا هنری را اند و چشم مردم بسبب فرامایند معنی لا یغیر قیوم غیر بی آنست
که تا هنوز ارادت باطن کسی را منور نکند آن ولی را نشناسد پس آن نور او را شناخته باشد
نه آنکس هم گفت در ویشانی که بیکار مشغول اند میباید که بطل را در میان ایشان راه
نباشد که یک بیکار صدمه و در کل را از کار باز دارد و فرمود که در ویشانی چه
نمایند تا در وقت تقیه خوردن یک حاضر باشند که تخم اعمال در زمین قالب انسانی لقمه
است چون بغفلت تخم اندازد ممکن نیست که هرگز جمعیت خاطر حاصل شود و اگر چه لقمه
حلال باشد و فرمود که انبیاء علیهم السلام از انشای گناه عاماً معصومند و اولیای
از خود داشت گناه محفوظند و یک این چهاره هیچ گناه بتر از آن نیست که بنده

مجرم و مقصر ندانند مولانا جلال الدین رومی قدس سره گفت با اولیای
حق هم را تو برز او بایز نشست که آنرا اثرهای است عظیم و گفت مرغی که از زمین بالا
پرو اگر چه تا بهمان نرسد اما این قدر باشد که از دام و در تر باشد و بر هر چمنی اگر کسی
در ویش شود و بحال در ویش نرسد اما این قدر باشد که از مره خلق و اهل بازار متنازه
باشد و از رحمتهای دنیا برهد و بسیار گردد که نجی الخفقون و هلاک الشقلون یکی از
انهای دنیا نسبت زیدن خود بخندست وی عذر میکرد و فرمود که حاجت با عذر
نیست آن قدر که دیگران از آمدن تو منت میدارند ما از نیامدن تو منت داریم
یکی از اصحاب را غمناک دیدم فرمود همه دلنگی از دل نهادی برین عالم است هر ویکه از او بمانی
از نجات خود را غریب دانی دور هر زنگ که نیکری و هر مزه که بچشی وانی که بآن
نمانی و جای دیگر روی پس هیچ دلنگ باشی روزی از بها و الدین پس خود
گفت اگر خواهی که دائما در بهشت برین باشی با همه کس دوست شو و کین کسی را
در دل مدار و این رباعی خواند بدیت پیشی طلبی نه هیچ کس پیش مباحش به چون
مرسم و موم با سق چون نیست مباحش نه خواهی که نه هیچ کس تو بذر زنده بد گوی و
بد آموز و بد اندیش مباحش نه و فرمود که آزاد مرد آنست که از رنجانیدن کسی زنجیر
و جوار و آنست که مستحق رنجانیدن را از رنجاندن شخصی با ایشان خوش نبود و بر سخن ایشان
که من با هفتاد و سه ندهب یکی ام مترض شد و بر امتحان شخصی را بر در ایشان فرستاد
که دشتام با واد ایشان بخندیدند و گفتند باین نیز که تو میگوئی یکی ام آن کس خجل شد
و بارگشت و نقل است که از خادم همیشه پرسیدی که در خانه ما موز چیری هست اگر
خادم گفتی هیچ نیست نشاد شدی و بشکر ما کردی که الحمد لله امروز خانه ما بخانه

پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم میباید و اگر خادم گفتی مالا بد مبلغ میباید شغل گشتی گفتی
 ازین خانه بوی فرعون می آید روزی در مجلس وی حکایت اوصاف الدین کرمانی
 کردند کہ شاہد باز و پاکباز بود گفت کاشکی کردی و گذشتی فردو و شخصے بخدمت
 درویشی آمد پرسید کہ چرا پنهان نشستی گفت این دم تنہا شدم کہ تو آمدی و مرا
 از حق مانع شدی از وی پرسیدند درویش گناہ کند گفت اگر طعام بی اشتہا خورد
 کہ این درویش را گناہی است عظیم و گفت صحبت عزیز است مصاحبت نکنید
 غیر ابنیابی بنس را و گفت کہ درین معنی حضرت خداوند شمس الدین بھرز فرمودہ
 کہ علامت مرید قبول یافتہ آنست کہ اصلاً با مردم بیگانہ صحبت نتواند داشت
 و اگر اتفاق شود چنان نشیند کہ منافق در مسجد و کوک و در کشتب و اسپر و زر زان
 و در مرض اخیر بایاران گفت کہ از رفتن من غمناک مشوید کہ نور منصور بعد از چند
 و پنجاہ سال بروح شیخ فرید الدین عطار تجلی کرد و مرشد او شد در ہر حال شکہ باید
 با ما باشید و مرا یاد کنید تا من شمار آمدہ باشم در لباسی کہ باشم و نیست فرمود کہ در
 عالم مارا و قلن است کی رسیدن و یکی بشما چون بنیایت حق سبحانہ فرد و مجرد کردم آن
 قلوب تیر ازان شما خواهد شد شیخ صدر الدین برای عیادت آمد و شفاک اللہ گفت
 فرمود کہ شفاک اللہ شما باشد کہ در میان عاشق و معشوق پیوستہی از شعور پیش غامدہ
 بنیخواہید کہ فریبور پیوند و این غمزل خواندہ چہ دانی تو کہ در باطن چہ شای
 ہم نشین دارم یا دیاران را و میست کرد بدین عبارت اَوَ کَہْ یَقْوِی اللہ فی السیر و کَلَامُ
 وَ تَبَاتُہُ الْکَلَامُ وَقَلَّہُ الْکَلَامُ وَجَرَّانَ الْعَاصِی وَالْاَنَامُ وَ مَوَظَّیۃُ الْقِیَامِ وَ دَوَامُ الْقِیَامِ
 وَ تَرْکُ الشَّوَاتِ عَلَی الدَّوَامِ وَ اَحْتِمَالُ الْخِفَا وَ مِنْ جَمِیعِ الْاَنَامِ وَ تَرْکُ مَحَاسِنِ الشَّفَاہِ

وَأَلْزَمَ مَصَاحِبَهُ الصَّالِحِينَ وَالْكَرِيمِينَ وَأَنَّ خَيْرَ النَّاسِ مَنْ يَفْقَهُ أَنَّ خَيْرَ الْكَلَامِ
 مَا قُلَّ وَكَثُرَ خَيْرُهُ وَمَوْلَانَا شَمْسُ تَبَرُّزِ قُدْسِ سِرِّهِ كَوْنُهُ دُرِّ بَرْدِ
 شَيْخِ أَوْصَالِ الدِّينِ كَرَامَتِي رَاوِيَا فِتْ بِرْسِيدِ كَرَمِي كَفْتِ مَادِرِ طُشْتِ آبِ
 مِي سَنِيمِ مَوْلَانَا فَرَمُودِ الْكَرْبِ بَرْدِ دُلِ نَدَارِي جَسَدِ بَرْتَنَانِشِ مَنِي مَبْنِي دَفِ مَرُودِ
 كَيْ كَفْتِ كِهْ دَرِ سَقَابِ نَامِ حَقِّ نَبَا يَدِ كَرَمْتِ دَوْرَانِ نَبَا يَدِ خَوَانِدِ مَلِكِ آسِيَهْ كَفْتِمِ آتَزَا چِهْ كَفْتِمِ
 كِهْ اَوْرَا زِ خُودِ جَدَانِيَتِو اَنِمِ كِهْ وَشَاهِ اَزِ اَسْبِ نَسْرِ دَنِي آيَا اَسْبِ سِجَا رَهْ چِهْ كَسْتِ مَهْ
 مَوْلَانَا سُلْطَانِ الدِّينِ رَحْمَةُ اللهِ عَلَيْهِ سِفَرِ مَرُودِ كِهْ حَاضِرِ اَيْنِ كَارِو بَارِ دُوقِ
 يَافْتِ دَامِ نَا يَافْتِ هَسْتِ بَا يَدِ كِهْ طَالِبَانِ هَرِ چِهْ يَابَنْدِ اَزِ دَارِ دَاتِ دِمُوَا جِيدِ دُوقِينِ
 شُونْدِ وِ بَا اَزَانِ دُوقِ تَنِي كَشْتِ بَرَا يِ اَنِچِهْ كِهْ نِيَا فْتِ اَنْدِ وِ بَا قِيَامَنْدِهْ مَتَالِمِ شُونْدِ چِهْ
 مَقْصُودِي نَهَا يَتِ هَسْتِ اَنِچِهْ اَزِ دُوقِ دِرِ يَابَنْدِ بَا نِچِهْ اَزِ دُوقِ دِرِ نِيَا فْتِ اَنْدِ حَكْمِ نِيمِ قَطْرِهْ اَرُودِ
 بِهْ نَسِيتِ دِرِ بَا يِ مَحِيطِ اَنْسِ اَكْرِبَا نِچِهْ دِرِ يَابَنْدِ سِرْفَرِ دُورِ اَنْدِ وِ بَا اَنِ اَكْرَامِ كَسِيدِ دُوقِ
 اَنِ اَزِ حَالِمِ سِيرِ دُونِ رُفْدِ تَا بَدِ دُرَانِ مَجْبُوسِ بَاشَنْدِ دَا زِ دِگِرِ اَزِ دَاتِ دِمُوَا جِيدِي نَهَا
 مَحْرُومِ مَاشَنْدِ وَاكْرِبْمَسْ كَرَا بَدِي دِرِينِ يَافْتِ دِنَا يَافْتِ سِهْ كَسِيدِ سِرْفَرِ اَنِچِهْ كَارِ نَكْرُودِهْ پَا
 رُفْعِ رَاهِ نَزْفْتِ دُوقِ دِرِ مَنِي آيَهْ سُورَهْ اخْلَاصِ سِگِفْتَنْدِ اَوَّلِ مَوْجُودِي كِهْ بَا حِجَابِ
 حَقِّ سَجَانِهْ بِيوَ اسْطَهْ شَيْ دِگِرِ مَوْجُودِ آدَمِ صَادِرِ اَوَّلِ بُو دُوقِ اَزِ مَبْدِ فَيَافْتِ اَظْهَارِ
 صَادِرِ اَوَّلِ مَشَابِهْ بُو دِ بَزَاوْنِ نَهْدِ لَاجِسْمِ حَقِّ سَجَانِهْ دِرِ نِصُورَتِ بَاتِهْ كَرَمِيَهْ كَمِ بِلَدِ نَفْسِي اَنِ
 مَشَابِهْتِ فَرَمُودِ وُجُوهِ حَقِّ سَجَانِهْ بِيوَ اَزِ اَجْبَا وِ مَوْجُودَاتِ اَظْهَارِ تَعْيِنَاتِ دِرِ مَظَاهِرِ اَلَهِي
 دُكُونِي حَسْبِ ذَاتِ وَصِفَاتِ وَاَسْمَاءِ وَاَفْعَالِ طُورِ سِرْمُودِيَا نَخْبِينِ ظُهُورِي اَزِ مَظَاهِرِ مَشَاهِدِ
 بُو دِ بَزَاوْنِ شَدْنِ لَاجِسْمِ حَقِّ سَجَانِهْ دِرِينِ سُورَهْ بَكِيَهْ كَرَمِيَهْ كَمِ لُؤْلُؤِي نَفْسِي اَنِ مَشَابِهْتِ مَوْجُودِ

چون بعد از احیای موجودات نوع انسان را بحکم خلق الله آدم علی صورته انشأ
 نسخه جامعه و منظر هر جمیع اشیاء گردانید و بر آیه ذات و صفات و افعال بی نهایت
 و ساخت از حسب جامعیت ویرایشا بهی بود به آن ذات یگانه مقدس که آیه
 قُلْ هُوَ اللهُ أَحَدٌ اللهُ الصَّمَدُ صفت اوست پیدا شد که در آن و هم کفو بود و احبم
 حق سبحانه به آیه و لم یکن که کفو اَحَدٌ نفی آن مشابهت و مماثلت فرمود و خواجه
 شمس الدین محمد کوسوی رحمه الله علیه در معنی احسن کما احسن الله الکلیک
 فرمود نکوئی کن همچنان که نکوئی کرده است خدای بتو نکوئی خدایه بنده آن بود
 که در ازل خدای تعالی ظاهر بود و بنده پنهان پس نسبت به بنده آن نکوئی کرد
 که بنده را ظاهر گردانید و خود پنهان شد پس تعلیم میدهد بنده را و امر میکند که نکوئی کن
 همچنانکه خدای تعالی نکوئی کرده است یعنی تونیز خود را بنفی وجود پنهان کن تا خدای
 ظاهر گردد و مدینه

خاتمه الطبع

منت خدای بزرگ را که با انجام رسانیدن نسخه را در طبع و رسیدن است که صوفیان صافی طبع
 ازان برخوردار کنند که سهل نماید که گفتی خدای پیشین بزرگان درین نسخه فراهم آورده اند اما بزرگ
 و شستن باید که هر گفت ازان داردی محراب است مرعلیلان باطن را چه گویند که شرف طیبیان
 روحانی اند و رحمت این بهمت را نیکو گماشته است تا نسخه که جمیع آمدند همه او را آن بکار بردند و آنها
 نگوییم که چه صحیح است دعا کنیم که برکات این مقالات و نظر کنندگان نیکو اثر را بخشد و جزاء
 چنین خیر جاری آنها را که سسر و کار این دارند بدید آیین

صغیر	مطر	غلط	صحیح	صغیر	مطر	غلط	صحیح
۱	۶	ابن الخلام	ابن الخلام	۵۹	۲۶	ابو الحسن	ابو الحسن
۱۵	۱۳	دنت	دست	۶۵	۲	بجست	بجست
۲	۷	بشناسد	بشناسد	۶۶	۱۶	ابو عبداله	عبدالله
۳۳	۱۶	اشن	انس	۷۰	۱۳	خیل	جیل
۳۸	۶	عند	علیه	"	۱۳	دما یو زمرن	دما یو زمرن
۳۹	۱۸	چیزی نیست	چیزی نیست	۷۲	۱۹	برزندگان بر	برزندگان بر
۴۰	۱	چنین نیست	و چنین نیست	۷۳	۱۷	پنجم دوک	پنجم آواز دوک
"	۸	دام لطف	ودام لطف	۷۸	۶	آن است که حق	آن است که حق
۴۳	۱۰	حق تعالی	و گفت حق تعالی	۷۹	۲	آفتاب است	آفتادان
۴۵	۱۵	نگردد	گردد	۸۰	۱۳	می طلبید	می طلبید
۵۲	۱۰	جفای او	وفای او	"	"	ترسانید و ام	ترسانید و ام
۵۷	۱	متابعیت	مباغت	۸۱	۱۹	قراد	قراد
"	۴	ولے	دے	۸۲	۸	ماک	ماک الملک
۵۸	حاشیه	کردن	کردند	۸۳	۸	دعوه	دعوت

صفحه	سطر	فلاط	صحیح	صفحه	سطر	فلاط	صحیح
۸۴	۵	گزارم	گزارم	۱۰۶	۶	ابو احق	ابو احق شهریار
۸۵	۱۱	یخچونه	یخچونه	۱۱۰	۹	ابوتها	ابوتها
۸۹	۱۶	عوی	دعوی	۱۱۲	۱۲	ایشان را	دل ترا
۹۰	۱۹	دعوتها	دعوتها	۱۱۱	۵	بشناسم	بشناسم
۹۱	۱۷	الصایغ	الصایغ	۱۱۳	۱	قوت	قوت
۹۲	۲	تنگ است	تنگ است	۱۱۵	۹	جمیعت	جمیعت
۹۳	۴	ناساخته	ناساخته	۱۱۶	۱۳	از صحبت	از صحبت
۹۴	۱۷	بر زبان	زبان	۱۱۷	۱۳	شواب	شواب
۹۵	۱۸	اقرار	اسرار	۱۱۸	۱۷	تفویض صفت	تفویض صفت
۹۶	۱۰	گل	گل	۱۱۹	۱	باو بطن	اوسط
۹۷	۵	بر دیگری	بر دیگری	۱۲۰	۹	میگویند	میگویند
۹۸	۸	گزارنده	گزارنده	۱۲۱	۱۵	بسط	بسط
۹۹	۱۱	مزه	مزه	۱۲۲	۱۱	سر	سر
۱۰۰	۲	میسوزد	میسوزد	۱۲۳	۱	سرشیر	سرشیر
۱۰۱	۱۳	گر	گر	۱۲۴	۷	خالصا	خالصا

نکته: در این کتاب صفت انبیا بر دو دسته است: اول: صفت انبیا که در این کتاب است و دوم: صفت انبیا که در این کتاب نیست.

صوت نامه مقالات الصوفیه

صفحه	سطر	غایط	صحیح	صفحه	سطر	غایط	صحیح
۱۲۲	۹	جامه	خامراتو	۱۰۹	۱	خسیر	خسیر
۱۲۱	۱۰	غایتی فی کل	غایتی فی کل می دولای و ملاذی	۲	۲	"	"
۱۳۵	۸	خود را	خود گرد و در را	۱۸۰	۳	از اهل تحقیق تا سجده کامل	"
۱۴۲	۱۵	تفصیل	تفصیل	۲	۴۰	نسبت	بسیب
۱۴۷	۱۶	آدم	آدم	۱۰	۵	کفش	نعل کفش
۱۵۳	۲	تجلیات منشوب	تجلیات نوری می بیند آن	۱۸۲	۳	بحر آسان	بحر آسان
۱۶۰	۱۳	نمت	نمت	۱۶۹	۵	اگر	اکثر
۱۶۳	۱۸	بجستی	محمد محیی	۱۹۰	۱۱	متجمل	بتجمل
۱۶۰	۱۸	مقصد	مقصد	"	۱۵	خاطر	ظاہر
۱۶۱	۱۶	قیومت	قیومت	۱۵	۱۵	کیفیت	بکیفیت
۱۶۳	۱۶	مقصود است	مقصود است جز این نسبت	۱۹۳	۷	حال	حال او
۱۶۴	۸	کجائی	گنجائی	۱۰	۱۰	به حال	به حال ترقی
"	۱۷	خضائف انوار	خضائف النور المرضیه	۱۹۵	۹	در خدمت	و خدمت
۱۶۸	۹	تجمع	ان تجمع	۱۹۶	۱۲	نم الا مثل فائز	شم الا مثل
	۱۶	اخرای	خوانی	"	"	"	فالا مثل

سجل
۱
۱۵۵

صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۱۹۷	۱۹	تغیر	بغیر	۲۱۸	۷	فراقت	فرت
۱۹۹	۱	ہوز	ہنوز	۲۲۲	۹	موجب	موجب
۲۰۰	۱۲	بصاحت	بصاحب	۲۲۳	۱۷	یہیمہ	یہیمہ
۲۰۰	۱۴	جلہ	چلہ	۲۲۴	۱۵	اسمائہ	اسمائہ
۲۰۲	۳	انجذاب	انجذاب	۱۶	۱	مکن نیت	مکن نیت معارف ہستہ کن نیت
۲۰۵	۸	مجتبیٰ	مجتبیٰ	۲۲۵	۱۶	براند فارغ	براند فارغ
۲۰۵	۱۸	تبصفہ	تبصفیہ	۲۲۸	۱۱	قباہ	قباہ
۲۰۶	۸	مستی	مستی	۲۲۹	۱۴	تعلق	تعلق
۲۰۹	۱۴	سدیان ساد اشترقی	سدیان ساد نبودند	۱۷	۱۷	اوسکم	اوسکم
۲۱۰	۱۸	فرمود	فرود	۲۳۱	۲۷	در بغداد	چون بغداد
۲۱۲	۱۲	تل	بل	۱۱	۱۱	انس	پس
۲۱۵	۱۰	ہرچہ	ہمت	۱۷	۱۷	باتہ	باتہ
۲۱۷	۱۷	نخست	نخست	۱۳	۱۳	ہنوز	ہنوز